

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228886

UNIVERSAL
LIBRARY

گنج باز یافته

بخش نخست

شامل احوال و اشعار

لیبی - ابوشکور بلخی - دقیقی - ابوحنیفه اسکافی
غضائری رازی - ابوالطیب مصعبی

کرد آورده

محمد = دبیر میاقي

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Ref. No. ۵-۵ ۸۹۱۵۵۲.۱ Accession No. ۱۲۲۰.۰

Author

دیسرستانی محمد

Title

کلیج باغز باغچه

This book should be returned on or before the date last marked below.

تهران

آبان ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

تذکر

چنانکه در آغاز جزوه اشعار لبیبی و جزوات دیگر یاد آوری کردم، از مجموعه اشعار برجای مانده هریک از سخنسرایان بزرگ زبان پارسی دفتری ترتیب داده ام که بتدریج طبع و توزیع میشود و بر آن سر بودم که این جزوات همینکه بچاپ رسید توزیع و نشر شود و در دسترس خواستاران شعر و ادب قرار گیرد اما چون نشر برخی از جزوات بطور جداگانه بسبب قلت حجم نیکو نمی نمود با صوابدید ناشر محترم، شش جزوه چاپ شده حاضر یعنی جزوات اشعار لبیبی، ابو شکور بلخی، دقیقی، ابوحنیفه اسکافی، غضایری رازی و ابوالطیب مصعبی را در مجموعه واحدی گرد آوردم و بر آن نام « گنج باز یافته » نهادم و امیدوارم که توفیق چاپ و انتشار مجلد دوم این کتاب را که در بردارنده اشعار و احوال کسائی و عسجدی و منجیک ترمذی و شهید بلخی و . . . است هرچه زودتر بیابم.

محمد دبیرسیاقی

لبیبی

و

اشعار او

گرد آورده :

محمد = دبیر میاقی

تهران - آذرماه ۱۳۳۲

چاپخانه حیدری

مهر آغاز

چند نسخه نفیس از «مجمع الفرس» سروری کاشانی، که از بسیاری جهات بهترین فرهنگ فارسی است که در قرون گذشته برشته تحریر درآمده، از آن تنی چند از دوستان فاضل و دانشمند، دیرزمانی در دست استفاده نگارنده بود و اینجانب علاوه بر بهره اصلی که از این نسخ درخور توجه میبردم بر سر آن بودم که از اشعار گروهی از شاعران شیرین سخن پارسی و قافله سالاران کاروان نظم شکرین دری که همه اشعارشان از گزند حوادث ایمن نمانده و دست تطاول روزگار گردنم بر بسیاری از آثارشان پاشیده است، آنچه بشاهد لغات در این کتاب نفیس آمده مجموعه‌یی فراهم آورم و همه را یکجا یا جدا جدا برای استفاده دانش پژوهان صاحب ذوق و شعر شناسان ادب پرور انتشار دهم و ناگفته پیداست که در این میان شاعرانی که مقدار قابل توجهی از اشعارشان برجا و در دسترس ارباب کمالست و هم سرایندگانی که پیشقدمان نکته سنج این اندیشه که من پیروی میکنم، از این پیش بگرد آوری اشعارشان پرداخته‌اند^۱ از این نیت مستثنی بایستی.

اینک نخستین برای نهال فکر ترا که با اشعار سید شاعران و خواجه سخن سرایان سیدالشعراء لیبی آغاز شده است تقدیم خوانندگان گرامی میکنم و برای آنکه نفع این کار عام تر افتد و ارزش صرف وقت و بردن رنج خوانندگان عزیز را بیابد از فرهنگهای دیگر و تذکره‌ها و کتب تاریخ و غیره تا آنجا که مقدور بود و کتاب در اختیار داشتم، نه بر حسب استقصای کامل، اشعاری را که بنام وی ضبط کرده‌اند جمع کردم و بر حسب نوع شعر و ارتباط ابیات بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم و مقدمتی نیز کوتاه در شرح حال استاد بدان پیوستم و بدینگونه دفتر کی از اشعار باز مانده سیدالشعراء لیبی پرداختم، باشد که قبول خاطر خداوندان ذوق و شعر و ادب افتد. در خاتمه ذکر این نکته بجامی نماید که قسمتی از این اشعار با مقدمه آن سابقاً در سال هشتم مجله مهر بطبع رسیده است.

زندگانی لیبی

از احوال لیبی مانند مقدار اشعار وی اطلاعی چنانکه باید نداریم و صاحبان تذکره نیز در شناخت وی چیزی مهم ندارند. آنچه در این مقدمه آورده میشود استنباطی از اقوال خود شاعر است و التقاطی از مجموع اقوال صاحبان تذکره و چون غرض اصلی ذکر اشعار اوست نه شرح زندگانی وی بدینجهت جانب تحقیق احوال و مقام سخندانی او را بیش از آنچه من باب مقدمه لازم مینمود فرو گذاشتیم. سید الشعراء اوستاد لیبی^۱ سخنوریست از مردم خراسان، از اقربان فرخی و منوچهری و عنصری، دوست شاعر سیستانی و معادی ملک الشعراء دربار غزنوی، نه زمان زادش معلومست و نه تاریخ درگذشتنش، آنچه مسلم است در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری در قید حیات بوده و قطعاً پس از مرگ فرخی یعنی پس از سال ۴۲۹ بدرود زندگی گفته است، چه در تأثر از مرگ سخنور سیستانی شعری دارد و آن شعر که قسمتی از زندگانی او را روشن میسازد در کتاب ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی که هم در این سالهای اخیر یافته شد و به چاپ رسید، از دستبرد حوادث محفوظ مانده است و ما در جای خود بنقل آن خواهیم پرداخت.

محمد عوفی ذکر لیبی الادبی در سلك شعراء آل سبکتکین کند و گوید^۲: «لیبی ادیبی لیب و شاعری عجیب بود، نظمش رایق و در فضل از اقربان فایق. مداح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بود و در مدح آن شاه نیکخواه نامجوی نناخر مداح پرور این قصیده گفته و داد سخن بداده: چو بر کندم دل از دیدار دلبر ... الخ».

هدایت در مجمع الفصحاء آرد^۳: «لیبی از قدمای شعرا و حکما بوده است.

۱ - سید الشعراء و اوستادی لیبی را مسعود سعد سلمان متذکر است در قصیدتی که باقتضای وی ساخته و گفته:

درین قصیده که گفتم من افتخا کردم
باوستاد لیبی که سید الشعر است.

۲ - لباب الالباب چاپ - راون (ج ۲ ص ۴۱-۴۰) ۳۰ - مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۴۹۶)

از حالات و مقالاتش استحضاری چندان حاصل نیامد الا اینکه صاحب فرهنگ^۱ بعضی ابیات او را بر سیل استشهاد تصحیح لغات ثبت کرده و صاحب تاریخ آل غزنویه ابوالفضل بیهقی در اختلال حال محمد بن محمود بوجه مناسبتی در ضمن حکایتی این قطعه او را بتحریر آورده: کاروانی همی اذری بسوی دسکره شد... الخ. و از پس این قطعه نه بیت دیگر نیز بنام وی ثبت کرده است.

آنچه از لباب الالباب عوفی و مجمع الفصحاء نقل شد، سوای قطعه منقول از ترجمان البلاغة که زنده بودن لیبی را در سال ۴۲۹ قطعی میسازد، مجموع اطلاعاتیست که از گفته صاحبان تذکره بر می آید و تنها چیزی که میتوان بر این اطلاعات افزود استنباطی است از متن قصیده رانیه بر جای مانده شاعر و در این باب مرحوم ملک الشعراء بهار مقالته ممتع پرداخته که در شماره سوم سال سوم مجله آینده بچاپ رسیده است و مابا آنکه در نگارش این قسمت از آن فایده برده ایم خوانندگان عزیز را بلاحظه آن مقاله توصیه میکنیم و پیش از بیان نکات مستنبطه از قصیده به بیان مآخذ آن میپردازیم:

۱- قدیمترین مآخذ قصیده لیبی لباب الالباب محمد عوفی^۲ است اما در این کتاب بیش از سی و سه بیت از مجموع ابیات قصیده حاضر نیامده است یعنی ابیات: ۱-۳
 ۶- (مصرع نخستین ۲۱ با مصرع دوم ۱۱) - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۸ - ۲۰ - (مصرع نخستین ۱۱ با مصرع دوم ۲۱) - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
 ۳۶ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۸ - ۵۹
 از متن حاضر.

۲- بنا به تحقیق مرحوم بهار^۳ این قصیده را (۵۶ بیت آنرا که عبارت از تمام قصیده حاضر باستثنای ابیات ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ باشد) مرحوم لسان الملك سپهر از مآخذ دیگری غیر از لباب الالباب عوفی بدست آورده و بر پشت نخستین ورق از يك نسخه خطی دیوان منوچهری با ذکر انتساب آن بمنوچهری یا فرخی بخط خویش

۱- از فرهنگ ظاهر ا مراد فرهنگ جهانگیری است. ۲- لباب الالباب چاپ براون (ج ۲ ص ۴۱-۴۰).
 ۳- مجله آینده سال سوم، شماره سوم.

ثبت کرده و همین نسخه است که مورد استفاده رضاقلی خان هدایت صاحب مجمع الفصحاء در نقل پنجاه و شش بیت فوق در دیوان منوچهری که گردآورده اوست قرار گرفته .
 ۳- در مجمع الفصحاء هدایت ۱ ذیل شرح حال فرخی و هم بنام وی ۲۸ بیت از این قصیده آمده است ، یعنی ابیات : ۱- ۲- ۳- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۸
 ۲۶- ۳۱- ۳۴- ۳۳- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۹- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۷- ۴۸- ۵۳- ۵۵- ۵۶- ۵۷ از نسخه حاضر .

۴- در دیوانهای خطی جدید منوچهری ۲ و دیوانهای چاپی وی ۳ پنجاه و شش بیت از این قصیده بنام منوچهری در جست باندک اختلافی در ترتیب ابیات که بدان اشاره خواهد شد ، یعنی همه ابیات قصیده حاضر باستانی سه بیت ۱۴ و ۵۸ و ۵۹ که این سه بیت در لباب الالباب آمده است و چنانکه گفتیم در این مورد هدایت از نسخه لسان الملك سپهر استفاده کرده و بدون اشاره بگوینده اصلی قصیده و باز بدون توجه باینکه قسمتی از آنرا در کتاب خود مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی و بنام او آورده است ، هنگام گردآوری دیوان منوچهری آنرا باین شاعر منسوب داشته و چون در مجمع الفصحاء نه ذیل شرح حال لیبی ۴ متذکر این قصیده است و نه ذیل شرح حال منوچهری در همان کتاب از این قصیده چیزی و بدان اشارتی است و نه ذیل شرح حال فرخی بسراینده اصلی یعنی لیبی و نه بمنوچهری اشارتی شده ، بصحت گفته مرحوم ملك که مأخذ هدایت در این مورد فقط نسخه سپهر است اعتماد توان کرد . مأخذ هدایت در نقل قصیده مذکور بنام منوچهری روایت سپهر است اما در نقل قسمتی از قصیده بنام فرخی برخلاف تصریح مرحوم بهار در مقاله خود ، روایت سپهر نیست زیرا اگر مأخذ وی همان روایت بود اولاً آنرا سرودست شکسته و باختصار نقل نمیکرد و ثانیاً توضیحی باصراحت تمام ضمن ذکر ممدوح حقیقی درباره آن نمیداد ،

۱- مجمع الفصحاء (۱ ص ۴۴) . ۲- یعنی نسخی که بعد از هدایت و بر اساس نسخه گردآورده او نوشته شده ، چه نسخ قدیم فاقد این قصیده اند . ۳- باستانی چاپ اخیر آن که در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بکوشش نگارنده تصحیح و طبع گشته و در آن اشارت رفته است که قصیده از لیبی است .
 ۴- (۱ ص ۴۹۴) .

ثالثاً از اقتساب آن بنوچهری که مورد اشاره لسان الملك سپهر بود لااقل سخن می گفت .

عوفی قصیده مورد بحث را در مدح امیر ابوالمظفر یوسف بن ناصرالدین دانسته است ، اما بدلیلی که در مقاله مرحوم بهار مندرج است این گفته عوفی براساسی نیست و قول هدایت در صدر قصیده بدین عبارت ۱: «همانا نخستین قصیده ایست که بمدح ابوالمظفر محتاج چغانی گفته و از آنجا بخدمت امیر نصر و سلطان محمود افتاده چنانکه از چهار مقاله نظامی عروضی علیه الرحمة این فقره نوشته شد» ، بصواب اقرب مینماید بلکه صحیح همین است که مدوح امیر ابوالمظفر چغانی باشد ، منتهی هدایت خود یا مأخذی که از آن نقل کرده ، ندانسته قصیده مذکور را از فرخی گمان برده اند و چون اشاره بچهارمقاله نظامی عروضی کرده ، پیداست که این قصیده را با قصیده نوین فرخی ۲ اشتباه کرده است بعبارت بهتر عوفی در شناساندن مدوح و هدایت در سراینده قصیده مورد بحث با اشتباه رفته اند ، چه قصیده مورد بحث علی التحقیق سروده لیبی است و هم علی التحقیق در مدح ابوالمظفر احمد بن محمد ملقب بفخرالدوله از آل محتاج والی چغانیان و پیداست علاوه بر آنکه مأخذ نقل این دو تذکره نویس در این مورد مختلف است هدایت که مدت هابس از عوفی میزیسته ، بکتاب وی یعنی لباب الالباب نیز در این مورد برخورد نکرده است که سراینده واقعی قصیده را بشناسد ، تاهنگامیکه آنرا از روایت سپهر در دیوان منوچهری و بنام او ثبت میکرد و یا از روایت دیگری در مجمع الفصحاء بنام فرخی می آورد ، در هر مورد ذکر مورد دیگر میکرد و خواننده را بدان توجهی میداد و از گوینده حقیقی یعنی لیبی نامی میبرد ، نتیجه آنکه هدایت بعلت عدم دقت در نسبتی که سپهر داده و عدم تطبیق آن با چهارمقاله عروضی ، در کتاب مجمع الفصحاء و در دیوان منوچهری گرد آورده خود مایه اشاعه این اقتساب ناصواب گشته است و یا چنانکه مرحوم بهار گفته وی یا سپهر بعلت یکنواختی مضمون و زمینه این قصیده با برخی از قصاید منوچهری و فرخی دچار این اشتباه شده اند زیرا سبک قصیده و

ریزه کاریهای آن از لحاظ روانی و صافی اشعار و انسجام و استحکام کلمات باقصیده نوینۀ فرخی^۱ که هم در مدح امیر چغانی است شباهت دارد و از لحاظ مضمون که مشتمل بر وداع شاعر با دلبر و برنشستن وی و طی صحاری و براری و وصف شب و ذکر منازل قمر و ستارگان و طلوع ماه یا خورشید و رسیدن بدر بار ممدوح و ختم قصیده به بیان مجامد اوست بقصاید نوینۀ ۲ و لامیۀ ۳ منوچهری همانند میباشد و همین همانندی مایه و پایۀ حدس نا بجای نویسندگان و ناقلین فوق شده است .

ظاهراً عوفی نیز که لیبی را شاعر دربار غزنوی بحساب آورده است بدون دقت در کنیۀ ممدوح قصیده ویرا در مدح امیرزاده غزنوی ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین گمان برده و بقصیده نگارنده باز برخلاف تردید مرحوم بهار در اینکه لیبی شاعر آل سبکتکین نیست ، از پیوستگی لیبی بافرخی و دوییتی که در رنای وی ساخته و معاداتی که باعنصری داشته بعید نمی نماید که لیبی از دربار چغانیان بدربار غزنویان پیوسته باشد و عبارت بهتر ، دور نیست که او را سرگذشتی باشد همانند فرخی و بسا که باب آشنائی و ارادت این دو که تامرگ شاعر سیستانی بردوام بود ، در چغانیان یعنی کنار جیحون بدان سوی آب مفتوح شده و از آنجا بدین سوی آب کشیده شده و بدین دلیل عوفی در شمردن وی در سلك شعرای آل سبکتکین محق باشد . قرینۀ دیگر صحت این مدعا معاداة لیبی باعنصری ملك الشعراء دربار است که ظاهر آماجالی بشاعر از سفر آمده نمیداده است که در دستگاه سلطنت محمودی و مسعودی عز و جاهی یابد و حق سخندانی وی را چون دیگران بواجبی بگذارند ، با اینحال اینهمه را تا یافت شدن سندی معتبر بقید احتیاط باید تلقی کرد و نتیجۀ استنباط از قصیده و قطعۀ مورد بحث را محصور به پیوستگی شاعر بدربار چغانیان و مداحی امیر ابوالمظفر چغانی و دوستی وی بافرخی و کینه ورزی باعنصری و حیات داشتن حین فوت فرخی (۶۲۹ هجری) دانست .

- | | |
|--|--------------------------------|
| ۱ - بمطلع : باکاروان حله بر فتم ز سیستان | باحلۀ تنیده ز دل بافته ز جان . |
| ۲ - بمطلع : شبی کیسوفرو هشته بدامن | پلاسمین معجر و قیرینه گـرزن . |
| ۳ - بمطلع : الا یاخیمکی خیمه فروهل | که پیشاهنگک بیرون شد زمزل . |

از شرح زندگانی لیبی که بگذریم وی شاعر بیست استاد و توانا، شعرش از لحاظ اشتمال بر مضامین شعری قوی و از نظر استعمال لغات ادبی و رایج عصر غنی و از حیث اوزان و قوافی و اهاجی رکیک باشعار برخی از شاعران مثنوی سرای قرن چهارم همانند . سبکی دارد در لطف و سادگی و فخامت و انسجام و نکوئی اسلوب و طبیعی بودن معنی و بلاغت کلام وجودت نظم میانه سبک فرخی ورود کی و دقیقی و در اتخاذ زمینه خاص قصاید بتبع برخی قصاید عرب چون منوچهری و در استواری و استحکام بنیان کلام چون عنصری . در نظم قصاید جانب فصاحت و سلاست را مراعات میکرده و پای بند صحت و انسجام کلمات و عبارات بوده ، تشبیهات وی در حد اعتدالی خوبی و دقت است و در نظم سخن معتقد که : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست» . خود اگر چه مبتکر سبکی خاص و ویژه نیست اما مقتدای سخنوران نامی قرون بعد نظیر مسعود سعد و دیگرانست که پیش سخندانیش سر بکرنش فرو برده و در نظم کلام بوی و سخن وی اقتدا و اقتفا کرده اند .

از ایات پراکنده بازمانده او پیداست که مثنویاتی بحور مختلف داشته و چون غالب شعرای عصر خود از مبانی فرهنگ و تمدن و ادب قبل از اسلام بی بهره نبوده و یا لا اقل گوش او بشنیدن و زبان او بگفتن فرهنگ و هنر ایران باستان آشنائی داشته است^۱ .

باری از این شاعر نامی سخن گستر بر روی هم از قصیده و قطعه و اشعار پراکنده علی العجالة نزدیک دویست بیت بیشتر بدست نکرده ایم که بترتیب بدنال این مقدمه آن قصیده و قطعه و ایات را نقل خواهیم کرد .

در خاتمه متذکر میشویم که در ثبت قصیده لیبی چون به نسخه سپهر جزاز طریق مقاله مرحوم بهار دسترسی نداشتیم بهتر آن دیدیم که با استفاده از مندرجات مقاله مذکور بار دیگر بمقابلۀ دقیق مندرجات لباب الالباب و نسخه چاپی دیوان منوچهری (چاپ سال ۱۲۸۵) و یکی از نسخ خطی جدید قابل اطمینان وی و مندرجات مجمع-

۱- نظیر اینکه گوید: از اطاعت باید زردشت پیر / خود به نسک آفرنگان گفته است؛
یا نظیر این بیت: / گویند نخستین سخن از نامه بازند / آنست که با مردم بداصل میبوند.

الفصحاء، ذیل شرح حال فرخی دست ز نیم و اینک پنجاه ونه بیت قصیده حاضر بدین کیفیت با ذکر مآخذ و باز نمودن موارد اختلاف نسخ و برخی توضیحات مفید و تصحیحات لازم ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگردد. و نیز تذکر این نکته رایفایده نمیدانند که در مقاله مرحوم ملک (مندرج در مجله آینده) بیت بیست و دوم قصیده (بحسب متن حاضر) ساقط شده، یعنی آنجا پنجاه و هشت بیت بیشتر نیامده است.



۱ = قصیده

چو برکندم دل از دیدار دلبر ۱ نهادم ۲ مهر خرسندی بدل بر
 تو گویی داغ سوزان بر نهادم بدل کز دل بدیده درزد آذر ۳
 شرردیدم که بر رویم همی جست زمزگان همچو سوزان ۴ سونش زرد
 مرا دید آن نگارین چشم گریان جگر بریان، پراز خون ۵ عارض و بر
 ۵ به چشم اندر شرار آتش ۶ عشق بچنگ اندر عنان خنگ رهبر ۳
 مرا گفت آن دلارام [ای] بی آرام ۷ همیشه تازیان ۸ بی خواب و بی خور
 ز جابلسا به جابلقا ۹ رسیدی همان از باختر رفتی به خاور ۳
 سکندر نیستی لیکن دوباره بگشتی در جهان همچون سکندر ۳
 ندانم تا ترا چند آزمایم چه مایه بینم از کار تو کیفر ۳
 ۱۰ مرا در آتش سوزان ۱۰ چه سوزی چه داری عیش من بر من مکدر ۳

۱ - در نسخه سپهر : دلدار . ۲ - مجف ، (یعنی مجمع الفصحاء ذیل شرح حال فرخی) : نهاده .
 ۳ - هوفرا این بیت را ندارد . ۴ - عوفی : سوزن . ۵ - نسخه خطی و چایی دیوان منوچهری : بریان و
 برغون . ۶ - نسخه خطی منوچهری : شرار از آتش . ۷ - نسخه خطی و چایی منوچهری : مرا گفت
 دلارام بی آرام ؛ سپهر : مرا گفت آن دلارام بی آرام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۸ - نسخه خطی و
 چایی منوچهری : چه داری مر مرا . ۹ - نسخه چایی منوچهری : ز جابلقا به جابلسا . * آغاز این قصیده
 یاد آور قصیده ایست از مسعود سعد بمطلع :

روز وداع من اند آمد دلبر لب زلف عشق خشک و دیده زخون تر
 تا آنجا که گوید .

گفت مرا ای شکسته عهد شب و روز در سفری و نهاده دل بسفر بر
 ملکوت جوئی همی مگر چو سلیمان کیتی کردی همی مگر چو سکندر
 و پیداست که مسعود سعد را باشعار لیبی نظری بوده است چنانکه قصیدتی نیز باقتضای وی
 سروده و مصرعی اذاتضمین کرده و بدان اشارت رفت و باز برود . ۱۰ - شاید : هجران .

- فرو آ زود زین زین و بیارام ۱
 فغان زین باد پای کوه دیدار ۳
 همانا از فراقت آفریده
 خرد زینسو کشید و عشق زانسو
 ۱۵ بدلبز گفتم ای از جان شیرین
 سفر بسیار کردم راست گفتم
 بدانم سرزنش کردی روا بود
 مخور غم میروم درویش زینجا
 برفت از پیشم و پیش من آورد
 ۲۰ رهی دور ۹ وشی تاریک و تیره
 هوا اندوده رخساره بدوده ۱۱
 گمان بردی که باد اندر پراکند
 خم شوله ۱۳ چو خم زلف جانان
 فرو نه یکسر و برگیر ساغر ۲
 فغان زین رهنورد هجر گستر
 که دارد دور مارا یک زدیکر ۴
 فرو ماندم من اندر کار مضطر ۵
 مرا بایسته تر وز عمر خوشتر ۶
 سفرهایی همه بی سود و بی ضرر ۴
 گذشتست ۷ از گذشته یاد ماور ۴
 ولیکن زود باز آیم توانگر ۸
 بیابان بر ره انجاسی مشمر ۴
 هوا چون قیر وزو هامون مقیر ۱۰
 سپهر آراسته چهره بگوهر ۱۲
 بروی سبز دریا برگ عبهر ۴
 مغرق گشته اندر لؤلؤ تر

۱- عوفی : فرو آ زود و زین رازین بیارام ؛ سپهر : کله داری این باره بی آدام ؛ نسخه

خطی و چاپی منوچهری : کله داری بر این باره بیارام . متن تصحیح مرحوم بهار است . ۲- در عوفی
 این مصراع بدنبال مصراع اول بیت ۲۱ آمده است ؛ نسخه چاپی منوچهری : فرو نه یکدم . ۳- سپهر : فغان
 زین باد پیا کوه دیدار ۴۰- عوفی این بیت را ندارد . ۵- این بیت فقط در عوفی آمده است . ۶- نسخ
 خطی و چاپی منوچهری و سپهر : مرا بایسته تر بسیار و خوشتر . ۷- نسخه خطی منوچهری : گذشته .
 ۸- در سپهر و نسخه خطی منوچهری : ازین رفتن نگر تا غم نداری که زی تو زود باز آیم توانگر .
 ۹- بجز عوفی : رهی صعب و . ۱۰- عوفی و سپهر : هوا فیروز و هامون چون مقیر ؛ متن از
 مجف و نسخ خطی و چاپی منوچهری است . ۱۱- در عوفی این مصراع با مصراع دوم بیت ۱۱ تشکیل
 بیتی داده است . ۱۲- در سپهر این بیت پس از بیت ۲۷ آمده است متن بر طبق نسخ خطی و چاپی
 منوچهری است واضح مینماید و در عوفی چنانکه گفتیم دو مصراع این بیت و پراکنده است و
 هر یک در جایی قرار دارد . ۱۳- عوفی : شوکه . شوله از منازل قمر و آن دو ستاره است
 روشن در دم عقرب که نازیان آن را حمة العقرب گویند (منتهی الارب) .

مکمل گوهر اندر تاج اکلیل ۱
 ۲۵ مجرّه چون بدریا راه ۳ موسی
 بنات النعش چون طبطاب سیمین
 همی گفتی که طبطاب فلک را
 زمانی بود مه برزد سر از کوه ۶
 چو زر اندود کرده گوی سیمین
 ۳۰ مرا چشم اندر ایشان خیره مانده ۸
 بریگ اندر همی شد باره زانسان ۹
 برون رفتم ز ریگ و شکر کردم
 دمنده اژدهایی پیشم آمد
 شکم مالان بهامون بر ۱۱ همی رفت
 ۳۵ گرفته دامن خاور بدنبال
 بیاران بهاری بوده فربه ۱۴
 ازو زاده ست هرچ اندر جهانست ۱۶
 بتسارک بر نهاده غفر ۲ مغفر
 که اندر قمر او بگنشت لشکر
 نهاده دسته زیر و پهنه از بر ۴
 چه کوئی گوی شاید بودن ایدر ۵
 برنگ روی مهجوران مز غفر
 شد از انوار ۷ او گیتی منور
 روان مدهوش و مغزودل مفکر ۴
 که در غرقاب ۱۰ مرد آشنا و
 بسجده پیش یزدان گر و گر ۴
 خروشان وی آدام و زمین در
 شده هامون بزیر او ۱۲ مقعر ۱۳
 نهاده بر کران باختر سر
 ز درمای ۱۵ حزیران گشته لاغر
 زهرچ اندر جهانست او جواتر ۱۷

۱ - اکلیل از منازل قمر و آن چهار ستاره است . ۲ - نسخه خطی و چاپی منوچهری و میجف :
 غفره . و غفر از منازل قمر و آن سه ستاره است . ۳ - عوفی : بدریا بار . ۴ - عوفی این بیت را
 ندارد . ۵ - نسخه خطی منوچهری : چه کوئی گوی شاید بردن ؛ چاپی : چو گوی گو ... بردن .
 ۶ - میجف : زمانی رفت مه سر برزد از کوه ؛ نسخ دیگر بجز عوفی : ... سر برزده از کوه . ۷ - بجز
 عوفی : شد از دیدار او . ۸ - نسخه خطی منوچهری : مانده خیره ؛ نسخه چاپی : مانده خیره .
 ۹ - بجز عوفی : باره تازان . ۱۰ - بجز عوفی : چو در غرقاب ؛ کروگر = عادل . ۱۱ - میجف
 و نسخه خطی و چاپی منوچهری : بهامون در . ۱۲ - نسخه چاپی منوچهری و میجف : آن . ۱۳ - این
 بیت در سپهر و نسخه خطی و چاپی منوچهری مقدم بر دو بیت قبل ضبط شده است . ۱۴ - نسخه
 خطی منوچهری : ... گشته فربه ؛ نسخه چاپی : ... گشته فربی ؛ میجف : بهاران گشته فربه . ۱۵ - میجف :
 بکرمای . ۱۶ - نسخه خطی و چاپی منوچهری : هر چه اندر جهان باز ؛ عوفی (در هر دو
 مصراع) : هر چه . و این مصراع باد آور « ومن الماء کل شئی حی » است . ۱۷ - در نسخه چاپی
 منوچهری این بیت مقدم بر بیت قبل است .

- شکوه آمد مرا و جای آن بود
 مدیح شاه برخواندم بجیحون ۲
- ۴۰ تواضع کرد بسیار و مرا گفت
 که من شاگرد کف راد آنم ۵
- بفرست شاه ازو بیرون گذشتم ۷
 وز آنجا تا بدین درگاه گفتم
- همه بالا پر از دیبای رومی
 ۴۵ کجا سبزه است برفرقش مقعد (۴)
- یکی چون صورت مانسی منقش
 تو گفتم هیکل زرد دشت گشته است
- گمان بردی که هر ساعت بر آید
 بدین حضرت بدانگونه رسیدم
- ۵۰ همان کابین منظر عالی بدیدم ۱۲
 کبوتر سوی جانان کرد پرواز ۱۳
- بنامه در نبشته ۱۴ کای دلارام
 بدرگاهی رسیدم ۱۶ کز بر او
- که حالی او دخانی بود منکر ۱ (۴)
 برآمد بانگ از او ۳ الله اکبر
- زمن مشکوه وی آزار بگذرد ۴
 که تو ۶ مدحش همی برخوانی از بر
- یکی موی ۸ از تن من ناشده تر
 گشادستند مر فردوس را ۹ در ۹
- همه پستی ۱۰ پر از کالای ششتر ۹
 کجا شاخست بر شاخش مشجر ۹ (۴)
- یکی چون نامه آذر مصور ۹
 ز بس لاله همه صحرا سراسر
- فروزان ۱۱ آتش از دریای اخضر ۹
 که زی فرزندی یعقوب پیمبر ۹
- رها کردم سوی جانان کبوتر
 بشارت نامه زیر پرش اندر
- رسیدم دل بکام و کان بگوهر ۱۵
 نیارد در گذشتن خط محور ۱۷

۱ - عوفی این بیت را ندارد؛ سپهر؛ که خانی اوزخانی بود منکر؛ نسخه چایی منوچهری؛
 که حالی او خیالی بود منکر. متن از نسخه خطی است و مرحوم بهار حدس زده است شاید؛ که حالی
 او به عالی منکر، باشد ولی در هیچ يك از این صور معنی استوار نیست ۲۰ - بجز عوفی؛ بر جیحون
 بخواندم ۳۰ - مجفف؛ از آتب ۴۰ - این بیت در فرهنگ سروری شاهه کلمه «مشکوه» آمده است
 و بدان اشاره خواهیم کرد ۵۰ - بجز عوفی؛ اویم ۶۰ - عوفی؛ که تر؟ (شاید غلط مطبعی باشد).
 ۷۰ - بجز عوفی؛ از جیحون گذشتم ۸۰ - نسخه چایی منوچهری؛ یکی مو ۹۰ - عوفی این بیت را ندارد.
 ۱۰۰ - نسخه چایی منوچهری؛ همه بالا ۵۰ هیکل - بهارخانه، بتخانه، معبد ۱۱۰ - مجفف؛ فراوان.
 ۱۲۰ - عوفی؛ بدین درگاه عالی چون رسیدم ۱۳۰ - بجز عوفی ۱۰۰ جانان بال گشاد ۱۴۰ - نسخه خطی
 و چایی منوچهری؛ در نوشته ۱۵۰ - بجز نسخه چایی منوچهری؛ ... و کان گوهر ۱۶۰ - عوفی؛
 سپردم ۱۷۰ - عوفی؛ نیارد تندرقتن خط محور.

سرایى بد ۱ سعادت پیشکارش	زمانه چاکر و دولت کدیور ۲
۵۵ بصدر اندر نشسته پادشاهی	ظفر ۳ یاری به کنیت بوالمظفر
بتاجش بر ۴ نبشته عهد آدم	بتیغش در ۵ سرشته هول محشر
زن ار از هیبت ۶ او بارگیرد	چه ۷ خواهد زاد تمساح و غضنفر ۲
جهانرا خور کند روشن ولیکن	زرای اوست دایم روشنی خور ۸
۵۹ زبار منت ۹ او گشت گویی	بدین کردار پشت چرخ چنبر ۸



- ۱ - نسخه خطی و چایی منوچهری : مر ۲۰ - عوفی این بیت را ندارد ۳۰ - عوفی : ظفر (و شاید غلط چایی باشد) ۴۰ - عوفی . بنامش بر ۵۰ - عوفی : بکینش در ؛ سپهر و نسخه خطی منوچهری : بتیغش بر ۶۰ - نسخه چایی منوچهری : که زن از هیبت ۷۰ - مجف و نسخه چایی منوچهری : چو ۸۰ - این بیت فقط در عوفی آمده است ۹۰ - عوفی : همت .

۲ = قطعه منقول در تاریخ بیهقی^۱

ابوالفضل بیهقی در فصل «بردن امیر محمد را بقلعه مندیش» گوید ۲ و
 امیر را (یعنی محمد بن محمود غزنوی را) برانندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه
 کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح را با او [و] نشانند حرما را در عماریا و حاشیت را
 بر استران و خران و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش و زشت گفتندی و جای آن
 بود که علی ای حال فرزند محمود بود و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت
 کرد بگتکین را ولیکن باز جستی نبود و آن استاد سخن لیبی ۳ شاعر سخت
 نیکو گفته است درین معنی - والایات :

کاروانی همی اذری بسوی دسکره ۴ شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ۵
گله دزدان ازدور بدیدند چو آن ۶	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ۷ شد
آنچه دزدان رارای آمد بردند و شدند	بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم ۸ یافت بسی	چون توانگر شد گفتی : سخنش نادره شد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب :	کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

۱ - این قطعه چنانکه متذکر شدیم در مجمع الفصحاء ذیل شرح حال شاعر «ص ۴۹۴ ج ۱»
 نیز آمده است . ۲ - تاریخ بیهقی باهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی (ص ۴ - ۷۳) ۳۰ - نسخه :
 لیثی . ۴ - دسکره بگفته یا قوت در معجم البلدان به معنی زمین هموار است و بر سه محل اطلاق میشده :
 ده بزرگی بنواحی نهرالملك در جانب غربی بغداد ؛ دهی بخوزستان و دهی در راه خراسان که
 این اخیر را دسکره الملك خواندندی بسبب بسیاری اقامت هرمز پسر شاپور پسر اردشیر بابکان ؛
 صاحب فرهنگ جهانگیری گوید نام هر شهر عموماً چون مدینه و مصر عربی و بطریق خصوصی
 نام شهرست از عراق عجم . در تاریخ طبری آمده است که هر قل ملک روم راضافی کرد و فرخان
 از روم هزیت شد و هر قل بیامد از پس فرخان و باملك عجم حرب کرد، ملك عجم بگریخت و بدسکره
 آمد و آنجا حصاری بود استوار و بسواد عراق اندر شهری از آن بزرگتر نبود . (که این دسکره
 ظاهراً آن باشد که یا قوت در جانب غربی بغداد دانسته ، بهر حال دسکره در شهر لیبی دسکره
 ملك باید باشد) . ۵ - در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی ای - ن بیت بشاهد کلمه
 دسکره آمده است با اختلاف مختصری که بدان اشارت خواهیم کرد . ۶ - نسخه : ... خران ؛
 در مجمع الفصحاء : از دور چو آن می دیدند . ۷ - قسوره یعنی شیر . ۸ - در مجمع الفصحاء : راه
 و درم . ۹ - در اصل گویی .

۳= دو بیت منقول در ترجمان البلاغه^۱

گرفرخى ببرد چرا عنصرى نبرد پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزایه‌ی برفت وز رفتنش هر زیان دیوانه‌ی بماند و زماندش هیچ سود.

۴= ابیات منقول در مجمع الفصحاء^۲

فدای آن قد و زلفش که گویی فرو هشته است از شمشاد شمشار^۳.

☆☆☆

آن طره مشکریز دلدار کرده است مرا بغم گرفتار.

☆☆☆

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که میگیرند هر شب ۴ در برت تنگ^۵.

☆☆☆

بنده شاعران اکنونم آ نشان باد جمله در ...
آن من نیز هم به... یکی زانکه من از میانه بیرونم
آن من... و آن ایشان ریش زانکه من شاعر دگر گونم^۶.

۵= در دیوان مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان (۵۱۵-۴۳۸) شاعر نامی در قصیدتی بمطلع :

بنظم و نثر کسی را گرفتار ساز است مرا سزا است که امروز نظم و نثر مراست

۱ - چاپ استانبول (ص ۳۲) و این دو بیت چنانکه گفتیم در رثاء فرخی شاعر متوفی سال ۴۲۹ سروده شده است. ۲ - (ج ۱ ص ۴۹۴). ۳ - در اصل شمشاد و این بیت بشاهد لغت شمشاد در اسدی بنام زینبی (نسخه ریوی و زینی) آمده است. ۴ - در مجمع الفصحاء : شبها . متن از سروری است. ۵ - این بیت در فرهنگها بشاهد لغت «بستر آهنگ» نیز آمده است و ما در ردیف خود بدان اشاره خواهیم کرد. ۶ - این سه بیت سست و بی مایه نمی نماید که از لیبی باشد اما چون هدایت بنام وی ثبت کرده بود احتیاط را اینجا نوشتیم.

باستاد لیبی اقتفا و مصراعی از شعر وی تضمین کند و گوید :
 در این قصیده که گفتم من اقتفا کردم باو استاد لیبی که سید الشعراست
 بر آن طریق بنا کردم این قصیده که گفت : «سخن که نظم کنند آن درست باید و راست».

۶- ابیات پراکنده در لغت نامه امدی و مجمع الفهرس

سروری و فرهنگ جهانگیری و رشیدی^۱

- ۱- بشاهد لغت بسیچیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۲ :
- باید بسیچیدن این کار را پذیره شدن رزم و بیکار را.
- ۲- بشاهد لغت چنگلوك ۳ ، بمعنی کسیکه دست و پایش سست شده باشد و کز :
- ای غوك ۴ چنگلوك چو پژمرده برگ كوك
- خواهی که چون چكوك ۵ پیری سوی هوا ۶ .

۱ - ابیات منقول از فرهنگهای مختلف تکرار نخواهد شد ، از يك مأخذ (مثلا از سروری) نقل و بآخذ دیگر اشاره میشود . از ذکر نسخه بدلها حتی المقدور خواهیم گذشت مگر آنجا که زاید ننماید و همه جا روایت اصح را متن قرار میدهیم نه نسخه خاصی را . نکته دیگر درخور ذکر آنکه منقولات رشیدی از نسخه چاپ هند و منقولات جهانگیری از نسخه ایست خطی بدینجهت احتمال اختلاف مطالب با دیگر نسخ بعید نمی نماید . اختلاف شرح معانی لغات مورد استشاد نیز نقل میگردد . ۲- این بیت تنها در سروری آمده است . ۳- در جهانگیری چنگلوك (با ج سه نقطه و كاف تازی) ضبطست بدون شاهی و در سروری (با جیم يك نقطه و كاف تازی) و نوشته : آنرا گویند که از رنجوری دست بزانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند و رشیدی نوشته : بمعنی کسیکه دست و پای او شل شده و خمیده شده باشد و این مرکب است از چنگ و لوك . ضبط متن از اسدی است . ۴ - در رشیدی : خوك . ۵ - در رشیدی چكوك و در بعض از نسخ سروری چلوك ۶ - در لغت نامه اسدی این بیت یکبار بشاهد همین لغت آمده است و بار دیگر بشاهد لغت چكوك بمعنی چكاوك .

۳- بشاهد لغت تکثر ۱ بمعنی استخوان انگور :

گریارند و بسوزند ۲ و دهندت برباد تو بسنگ تکثری ۳ نان ندهی باب ترا ۴ .

۴- بشاهد لغت آروغ ، بمعنی بادی که از سینه و حلق بر آید ۵ :

چون در حکایت آید بانگ شتر کند و آروغها زند چو خورد ترب و گندنا .

۵ - بشاهد لغت فوگان ، بمعنی فقاغ ۵ :

میبارد از دهانت خندو ایدون گویی که سرگشادند فوگان را .

۶ - بشاهد لغت پریسای ، پری افسای ، یعنی آنکه افسون خواند از برای

تسخیر جن ۶ :

گاهی چومرد پریسای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینه لبلاب .

۷ - بشاهد لغت هسر ۷ بمعنی یخ :

پیش من بگره شعر تو یکی دوست بخواند ۸ زان زمان باز هنوز این دل من پر هسراست ۹ .

۸- بشاهد لغت تیم ، بمعنی کاروانسرا ۵ :

از شمار تو ... طرفه بمهر است هنوز و ز شمارد گران چون در تیم دودراست .

۹ - بشاهد لغت لت ، بمعنی لخت و عمود ۱۰ :

۱ - رشیدی ذیل لغات تکثر و تکس و تکسک ک-وید : تخم انگور که میان غروب

یعنی دانه انگور باشد و لغت اول (یعنی تکثر) برای فارسی ، (تکثر) و اکثر برای فارسی

گفته اند و صحیح ذای تازیست چه در سین مهله اورا بدل کنند نه فارسی را . ۲- در رشیدی : بگویند ؛

جهانگیری : بگویند . ۳- رشیدی : تکثری . ۴- سروری این بیت را ندارد .

۵- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۶- این بیت فقط در اسدی و سروری هست .

۷- رشیدی گوید : اصح مسراست (بامیم) اما ذکر شاهد نکرده . ۸- اسدی : پیش من شعر یکی

باریکی دوست بخواند ؛ نسخه دیگر اسدی : پیش من یکبار او شعر یکی دوست بخواند ؛ جهانگیری :

پیش من باریک آن شعر یکی دوست بخواند . متن از سروری است . ۹- در سروری و جهانگیری

نام سراینده این بیت نیامده است و رشیدی اصلاً شاهد ندارد ، نام شاعر فقط در اسدی م-ذکور

است . ۱۰- در رشیدی بمعنی لگد زدن است و در جهانگیری بمعنی زدن ؛ سروری شاهد ندارد .

- رویت ۱ زدر خنده و سبلت زدر تیز گردن زدر سیلی و پهلوی زدر لیت .
- ۱۰- بشاهد لغت مُرت ، بمعنی تهی و برهنه ۲ :
- فرمان کن ۳ و آهک کن و زرنیخ براندای بر روی و برون آر همه رویت درارت .
- ۱۱- بشاهد لغت غنچ ، بمعنی جوال ۲ :
- وان بادریسه هفته دیگر غضاره شد و اکنون غضاره همچو یکی غنچ پیسه گشت ۴ .
- ۱۲- بشاهد لغت کولک ، بمعنی کدویی که زنان روستا پنبه در او نهند ۲ :
- زن برون کرد کولک ازانگشت کرد بردوک و دوک ریسی ۵ پشت .
- ۱۳- بشاهد لغت کاواک ، بمعنی میان تهی ۲ :
- بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش شکفت نیست ازو ۶ گر شکمش کاواکست .
- ۱۴- بشاهد لغت بز شک ، بمعنی طیب ۷ :
- بر روی بز شک زن میندیش چون بود ۸ درست پیشیارت .
- ۱۵- بشاهد لغت آفرنگان ، بمعنی نسکی از زند ۹ :
- از اطاعت با پدر زردشت پیر خود بنسک آفرنگان گفته است .
- ۱۶- بشاهد لغت پیشادست ، بمعنی نقد ۱۰ :
- سند و داد جز به پیشادست داوری باشد وزیان و شکست .
- ۱۷- بشاهد لغت شخائید ، بمعنی ریش کرد ۱۱ :
- چو بشنید شاه آن پیام نهفت ز کینه لب خود شخائید و گفت .

۱- در جهانگیری ورشیدی : ریش . ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- در یک نسخه از اسدی : فرمان بر . ۴- رجوع به لغت بادریسه و بیت شاهد آن شود . ۵- در اصل : دوک دوک ریسی . متن تصحیح علامه دهخداست و براسدی نیز درباره معنی کولک ایراد دارند که کولک چکونه از انگشت برون کنند . ۶- در یک نسخه از اسدی : ازین . ۷- در لغت نامه اسدی این بیت بشاهد لغت پیشیار آمده است بمعنی قاروره بیمار که بز شک را بنمایند و بز شک (باب سه نقطه) نیز ضبط شده ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند ، متن از سروری است . ۸- در اسدی : هست . ۹- اسدی این بیت را ندارد . ۱۰- این بیت را اسدی ندارد ؛ در جهانگیری معنی کلمه همچنین است و رشیدی گوید : بعضی بمعنی نقد و بعضی بمعنی مقدمه گفته اند . ۱۱- اسدی و جهانگیری این بیت را ندارند ؛ رشیدی در معنی کلمه گوید : ریش کردن و خراشیدن ...

- ۱۸ - بشاهد لغت لست ، بمعنی چیزی قوی ۱ :
- گرسیرشدی ۲ بتا زمن درخور هست زیرا که ندارم ای صنم چیزی ۳ لست .
- ۱۹ - بشاهد لغت مُست ، بمعنی شکوه و گله ۴ :
- ای ازستیهش توهمه مردمان به مست دعویت صعب منکر ومعنیت سخت سست ۵ .
- ۲۰ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی فژه ، پلید و زشت ۶ :
- ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج .
- ۲۱ - بشاهد لغت فرخج ، بمعنی رشوت :
- بدهم بهر يك نگاه رخش گر پذیرد دل مرا به فرخج ۷ .
- ۲۲ - بشاهد لغت خبز دو ، بمعنی جعل ۸ :
- آن روی وریش پرگه و پر بلغم و خدو ۹ همچون خبز دوئی که شود زیر پای پنخج .
- ۲۳ - شاهد لغت دند ، بمعنی ابله و بی باک و خود کامه ۱۰ :
- اندرین شهر بسی ناکس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احمق و بی دانش و دند .
- ۲۴ - بشاهد لغت پازند ، بمعنی اصل کتاب و اوستا گزارش ۱۱ :
- گویند نخستین سخن از نامه پازند ۱۲ آنست که با مردم بد اصل میبوند .

۱ - اسدی : چیزی قوی و البان (۲) باشد ؛ جهانگیری ندارد ؛ رشیدی : لست ، چیزی قوی و خوب و نیکو . ۲ - رشیدی : گرسردشدی . ۳ - اسدی : جوژه ؛ علامه دهخدا « خروزه » تصحیح کرده اند . ۴ - جهانگیری و رشیدی بیت را ندارند . ۵ - اسدی : صعب و منکر و معنیت خام و سست . ۶ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۷ - در جهانگیری دو مصراع این بیت معکوبست و اسدی آنرا ندارد . متن از سروری است و در رشیدی نیز همین است . ۸ - اسدی گوید : بتازی خنفسا بود ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۹ - سروری : آن روی وریش بین که پراز بلغم و خیسوست ؛ متن از اسدی است . ۱۰ - این شعر فقط در یک نسخه از اسدی آمده است . ۱۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است و معنی نیز درست نیست چه اوستا اصل کتاب دینی زردشتیان است و بازند تفسیر . ۱۲ - این مصراع را مرحوم ملک الشعراء بهار در قصیدتی بمطلع :

فروردین آمد سپس بهمن و اسفند
ای ماه بدین مژده در آتش فکن اسپند
تضمین کرده است و فرموده :
این شعر بآئین لبیبی است که فرمود
گویند نخستین سخن از نامه پازند .

- ۲۵ - بشاهد لغت سرواد ، بمعنی شعر ۱ :
 دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل که رفت یکسره بازار ۲ و قیمت سرواد .
- ۲۶ - بشاهد لغت افراز ، بمعنی بالا ۳ :
 ز بس رفتش شاهباز خرت نیارد بر افراز او برپرد .
- ۲۷ - بشاهد لغت بادپیما ، بمعنی بیفایده و بی حاصل ۱ :
 یکی باد پیمای کم زن ۴ بود که از کینه باخویش دشمن بود .
- ۲۸ - بشاهد لغت پساوند ، بمعنی قافیه شعر ۵ :
 همه یاوه همه خام و همه سست معانی از چکاته تا پساوند ۶ .
- ۲۹ - بشاهد لغت پشنجیده ، بمعنی آب و خون و مثل آن پاشیده شده ۳ :
 بخنجر همه تنش انجیده اند بر آن خاک خویش ۷ پشنجیده اند .
- ۳۰ - بشاهد لغت سکنجیده ، بمعنی تراشیده ۳ :
 ز تیرش رخمه سکنجیده شد ز تیغش دل چرخ انجیده شد .
- ۳۱ - بشاهد لغت نیا ، بمعنی پدر پدر و پدر مادر ۱ :
 ز جودم جهانی پر آوازه شد روان نیا کان بمن تازه شد .
- ۳۲ - بشاهد لغت نوید ، بمعنی فالان شد ۸ :

۱- این شعر فقط در اسدی بانام شاعر آمده است ، سروری ورشیدی ندارند و در جهانگیری نام شاعر مذکور نیست . ۲ - جهانگیری : مقدار ۳۰ - اسدی این بیت را ندارد . ۳ - کم زن ، یعنی بی دولت . ۴ - سروری این بیت را بشاهد لغت پساوند (بابا، يك نقطه) آورده است . علامه دهخدا در حاشیه نسخه اسدی چاپی خود افزوده اند «ظاهراً مثال نشان میدهد که پساوند مقطع قصیده و غزل و غیر آن باشد نه قافیه » . ۵ - اسدی : همه یاوه همه خام و همه سست - معانی با حکایت تاپساوند ؛ در جهانگیری : همه بوج و همه خام و همه سست معانی از چکاته تاپساوند ؛ در سروری : همه باد و همه خام و همه سست معانی باژگونه تاپساوند ؛ در نسخه ای از جهانگیری : همه باد و ... معانی از چکاته تاپساوند . متن از نسخه اسدی آقای همدانی است بنقل آقای پور داود و ضبط نسخه اخیر جهانگیری با ملاحظه اندک تصحیفی در چکاته و چکاته صحت آن را تأیید میکند و از چکاته تاپساوند ، یعنی از سرتابن . ۶ - رشیدی : خاک و خویش . ۷ - اسدی ندارد و مصحح لغت نامه اسدی در حاشیه ص ۱۱۳ این بیت را از رشیدی نقل کرده است ؛ جهانگیری نیز ندارد .

- ز درد دل آنشب بد انسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنود .
- ۳۳- بشاهد لغت هلیدن ، بمعنی فرو گذاشتن ۱ :
- چو گرگ ستمگر بدامت فتد هلیدن نباشد زرای و خرد .
- ۳۴- بشاهد لغت دستکړه ، بمعنی شهری از عراق عجم ۱ :
- کاروانی همی ازری بسوی ۲ دسکړه شد آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد .
- ۳۵- بشاهد لغت پدندر ، بمعنی شوی مادر ۳ :
- از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی مادر از کینه براو مانند مادندر شود .
- ۳۶- بشاهد لغت نیاز ، بمعنی دوست ۴ :
- ایا نیاز بمن ساز و مر مرا مگذاره که ناز کردن معشوق دلگداز بود .
- ۳۷- بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبده ۴ :
- وان چاپلوس پسته گر ۶ خندان کت هر زمان بلوس پیراید .
- ۳۸ و ۳۹- بشاهد لغت مکمل ۷ ، بمعنی کرمی سیاه که در آبست ۸ :
- غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باذ(؟) بنگر که داروش زچه فرمود اوستاد ۹
- گفتا که پنجپایک و غوک و مکمل بکوب درخایه هل تو چنگ خشنسار بامداد .
- ۴۰- بشاهد لغت بادریسه ، بمعنی آن مهره که زنان بر دوش زند بوقت رشتن ۱۰ :
- گر ... ت از نخست چنان بادریسه بود
- آن بادریسه خوش خوش چون دوش ۱۱ شد ۱۲ .

۱- اسدی این بیت را ندارد ۲- جهانگیری : کاروانسی همه ... و توضیحی در باره معل دستکړه داده است که قبلا نقل کردیم ؛ سروری : کاروانی از روم سوی ... رشیدی : کاروانی همی از روم سوی ... متن از تاریخ بیهقی است و مآل تمام قلمه را که این بیت مطلع آنست قبلا نقل کردیم . ۳- این بیت فقط در سروری آمده و در لغت نامه اسدی چاپ آقای اقبال نیز با تصریح از سروری نقل شده است . ۴- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۵- اصل : مگداز . ۶- شاید : بسته کر . ۷- در رشیدی این کلمه مکمل (بفتح تین و کاف فارسی) آمده است بدون شاهی و در جهانگیری بوزن خشن ضبط شده . ۸- این دو بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۹- در متن لغت نامه اسدی : استاد . قیاساً تصحیح شد . ۱۰- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است . ۱۱- نسخه : دیگ ریه و بفرض صحت ضبط این نسخه ریه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائست معروف (از حاشیه اسدی چاپ آقای اقبال) . ۱۲- این بیت می نماید که دنباله بیتی باشد که ذیل کلمه غنچ نقل کردیم صرف نظر از اختلاف ردیف که قابل تبدیل نیز هست .

- ۴۱- بشاهد لغت شاکمند ، بمعنی نمدی که از پشم سازند ۱ :
- بدستش زخام گوزنان کمند بیردر فکنده یکی شاکمند .
- ۴۲و۴۳و۴۴- بشاهد لغت لنجه ، بمعنی رفتار بنازلین جاهلانه ۲ :
- کفش صندوق محنت و ۳... زنش هردو گردند ۴ و هردو نا هموار
- هیچکس را گناه نیست درین کو برد جمله را همی از کار
- این یکی را بلنجه و خفتن وان دگر را بلنجه و رفتار .
- ۴۵- بشاهد لغت سوسمار ، بمعنی جانوری که ضب گویندش بتازی ۲ :
- چنان باد در آرد بخویشتن که میگوئی خوردست سوسمار .
- ۴۶- بشاهد لغت سپار ، بمعنی گاو آهن که زمین شکافد ۱ :
- ترا گردن در بسته به بیوغ ۵ و کرنه نروی راست باسپار .
- ۴۷- بشاهد لغت غر ، بمعنی دبه خایه ۲ :
- برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش زهارها شده پر گوه و خایه ها شده غر .
- ۴۸- بشاهد لغت خوش ، بمعنی زن مادر ۲ :
- آن سبلیت و ریشش به ... خوش دویای خوش او به ... صهر .
- ۴۹- بشاهد لغت جخش ، بمعنی علتی که از گلو مانند بادنجان بر آید و درد نکند و اگر ببرند بیم هلاکت باشد و اکثر مردم گیلان و فرغانه را باشد ۶ :

- ۱- این بیت فقط در سروری آمده است . ۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- شاید : کفش . . . و مهبل . . . ۴- شاید : هر دو کوژند . ۵- در متن اسدی : ترا گردن در بسته بیوغ . . . در نسخه ای از اسدی : ترا گردن در بسته بیوغ - کر نروی راست باسپار (کذا) ؛ نسخه دیگر : ترا گردن نیست بسته بیوغ و کرنه برو راست باشد سپار . صورت متن تصحیح علامه دهخداست . ۶- اسدی : چیزیست که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجان و درد نکند و بزبان ما آنرا له (؟) گویند . (در حاشیه ص ۶۹ چاپ تهران ، مصحح کتاب در توضیح لغت ججج بیت فوق را از جهانبگیری ورشیدی نقل کرده است).

از کردن او جخش در آویخته گوئی ۱ خیکست ۲ پراز باد در آویخته ۳ از بار ۴.

۵۰ و ۵۱ - بشاهد لغت فاز، بمعنی دهان دره ۵ :

قیاس ... ش چگونه کتم بیاویگوی ایبا گذشته بشعرازیانی و بوالحر ۶
اگر ندانی بندیش تا چگونه بود که سبزه خورده بغاژد بهار گه اشتر ۷.

۵۲ - بشاهد لغت ازدر ۸ :

ازین هفت سر ازدر عمر خوار پرهیز دآن کو بود هوشیار.

۵۳ - بشاهد لغت انگاره ، بمعنی جریده حساب و نامه اعمال ۹ :

زان پیش ۱۰ که پیش آیدت آن روز پراز هول بنشین و تن اندرده وانگاره پیش آر.

۵۴ - بشاهد لغت مشکوه ، بمعنی مترس و هیبت زده مشو ۸ :

تواضع کرد بسیار و مرا گفت زمن مشکوه و بی آزار بگذر ۱۱.

۵۵ - بشاهد لغت باسک ، بمعنی خمیازه ۱۲ :

چو باسک کند ماه من از خمار قرار از مه نو نماید فرار.

۵۶ - بشاهد لغت توفید ، بمعنی حسد و آواز از غلبه و جوش در افتاد ۸ :

از آن لشکر گشن توفید دهر بکام عدو نوش شد همچو زهر.

۵۷ - بشاهد لغت پویه ، بمعنی دویدن ۸ :

بگرمی چو برق و بنرمی چو ابر به پویه چورنگ ۱۳ و بکینه چوبیر.

۱ - اسدی آن جخش زکردنش بیاویخته گوئی ۲۰ - جهانگیری : چکست ۳۰ - اسدی :

بیاویخته ۴۰ - جهانگیری : ازمار ۵۰ - از این دو بیت بیت اول فقط در لغت نامه اسدی آمده است ۶۰ - نسخه :

بلحر ۷۰ - در سروری بیت دوم بشاهد لغت فازد و بنام منجیک آمده است ۸۰ - این بیت فقط در

سروری آمده است ۹۰ - اسدی : جریده شمار بود وانگارش خوانند و کسی بود که چیزها برگوید
چون گذشته ها گویند انگاره همی کند ؛ رشیدی : جزوه حساب ؛ جهانگیری : دفتر حساب .

۱۰۰ - اسدی : زان روز ۱۱۰ - این شعر بیت چهلیم از قصیده راعیه حاضر لیبی است که قبلا نقل

کردیم ۱۲۰ - جهانگیری و اسدی ندارند و رشیدی بیت را بنام سراج الدین راجی نقل کرده است

و گوید باسک خمیازه است و بای فارسی هم گفته اند . در بعض نسخ سروری نیز بسراج الدین راجی
نسبت داده شده است ۱۳۰ - رنگ = آهو .

۵۸- بشاهد لغت زاج سور، بمعنی مهمانی و سوری که در حین زادن زن کنند ۱:

خزاین تهی شد در آن زاج سور درونها پر آمد ز عیش و سرور .

۵۹- بشاهد لغت گرازد، بمعنی از روی ناز و تکبر خرامد ۲:

بروز نبرد آن هزبر دلیر شتابد چو گرگ و گرازد چوشیر.

۶۰- بشاهد لغت شهریر، بمعنی روز چهارم از هر ماه (شهریور) ۳:

چو در روز شهریر آمد بشهر زشادی همه شهر را داد بهر.

۶۱- بشاهد لغت ناگوار، بمعنی چیزی ناگوار و بدهضم که گواران شود

و مردگران جان و بمعنی تخمه و امتلا ۴:

از سخای تو ناگوار گرفت خلق را یکسرو منم ناهار .

۶۲- بشاهد لغت غرشیده، بمعنی خشم آلوده ۵:

چو غرشیده گشتی ز کین و ستیز گرفتی ازو دیو راه گریز .

۶۳- بشاهد لغت ارزیز، بمعنی قلعی ۶:

گر چه زردست همچو زرّ پشیز یاسفیدست ۷ همچو سیم ارزیز .

۶۴ و ۶۵- بشاهد لغت لنج، بمعنی بیرون روی ۸:

’کرّه ای را که کسی نرم نکردست متاز بجوانی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تودانی نه همه زور تر است لنج بر باد ممکن بیش ۹ و کتف بر مفرز.

۶۶ و ۶۷- بشاهد لغت ناژ، بمعنی درختی مانند سرو ۸:

ایا ز بیم ز بانم نژند گشته وهاژ کجاشد آنهمه دعوی کجاشد آنهمه ژاژ.

۱- رشیدی زاج سور (باج سه نقطه) ضبط کرده است بدون شاهد. ۲- این بیت فقط در سروری آمده است.

۳- اسدی و جهانگیری ندارند. ۴- جهانگیری گوید: بمعنی تخمه و امتلا و شعر شاهد را به ربیعی نسبت داده است: سروری این بیت را ذیل لغت ناهار بشاهد آن کلمه و هم کلمه ناگوار آورده بنام ربیعی؛ متن از

رشیدی است. ۵- جهانگیری و اسدی ندارند؛ رشیدی گوید: غرشیده، خشم آلود و تند ۶- در اسدی این بیت بشاهد لغت پشیز آمده است بمعنی چیزی که بجای درم رود. ۷- اسدی: یاسپید است.

۸- این بیت فقط در لغت نامه اسدی آمده است. ۹- نسخه از اسدی: هیچ.

ز... گیرد ... تو فروزیب همی چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناز. ۱.

۶۸- بشاهد لغت ورس ، بمعنی چوبی که درینى اشتر ۲ کنند :

ایا کرده در نینت حرص ورس زایزد نیایدت يك ذره ترس .

۶۹- بشاهد لغت آس ، بمعنی آنچه خردشود در زیر سنگ آسیا ۴ :

دوستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم باسیای تو آس .

۷۰- بشاهد لغت خرانبار ، بمعنی آن که جماعتی در کارى جمع شوند و... ۵ :

یکی مؤاجر بیشرم ۶ و ناخوشی که ترا هزار بار خرانبار بیش کرد عسس .

۷۱ و ۷۲- بشاهد لغت غلغلیج ، بمعنی دغدغه یعنی آنکه پهلوی کسی را یازیر کش

بر انگشت بکاوی و بجنبانی تابخندد ۷ :

چوینى آن خبر بدبخت را ملامت نیست که برسکیزد ۸ چون من فرو سپوزم بیش

۱- در يك نسخه اسدى بجای بیت دوم این بیت آمده است :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تواز قیاس چو غاری من از قیاس چوناژ .

۲- در اسدى : استر . متن تصحیح علامه دهخداست . ۳- این بیت فقط در لغت نامه اسدى آمده است .

۴- اسدى : آس ، آسیا کردن است ؛ رشیدی و جهانگیری ندارند . ۵- اسدى : خرنبار ، آن بود

که بجوقی (کذا) یکی را حمل کنند . ضبط رشیدی مانند سرورى است ؛ جهانگیری ندارد . ۶- اسدى

یکی مؤاجر و بیشرم ... ؛ سرورى : یکی مؤاجر بیشرم ناخوشی . ۷- این ضبط اسدى است ذیل

لغت غلغلیج (سواى تصحیحى که در مصراع چهارم شده است) ؛ جهانگیری ندارد ؛ سرورى ذیل

این لغت گوید : دغدغه باشد یعنی زیر بفل بخارند تا این کس بخنده افتد و در خراسان کلفوچه خوانند

و سپس بیت دوم را بصورت ذیل شاهد آورده : چنان بدانم ... که او بالاش اول ز خود شود

بیهوش ؛ باز اسدى ذیل لغت غلغلیجه گوید : غلغلیجه و دغدغه و کلخرجه ، این همه آن باشد که دست

زیر بفل مردم یا بیهلوزند و بکاوند تا خنده بر او فتد لبیبی گفت و سپس دو بیت فوق را (صرف نظر از تصحیح

مصراع چهارم) نقل کرده است ؛ سرورى ذیل لغت اخیر گوید : همان غلغلیج مرقوم . مثالش لبیبی گوید :

چو غلغلیجه بود مرد را ملامت نیست که برسکیزد چون من درو سپوزم بیش ؛

ورشیدی نیز همین بیت را بشاهد همین لغت آورده و پیدا است که برای شاهد لغت غلغلیجه این ضبط

مناسب است نه ضبط اسدى . ۸- برسکیزد ، یعنی برجهد .

- چنان بدانم من جای غلغلیجگش کجا بمالش اول فتد بخنده خریش ۱ .
- ۷۳ - بشاهد لغت خشکانج ، بمعنی خشك اندام ۲ :
- تو چنین فربه و آکنده چرای پدرت هندویی بودیکی لاغرو خشکانج ونحیف .
- ۷۴ - بشاهد لغت فرغیش ، بمعنی آن موی که از زیر پوستین سر فرو آورده بود و جامهٔ ریمناك دریده دامن رانیز گویند ۲ :
- زخشم دندان بگذار در بر... خواهر همی کشید چو درویش دامن فرغیش .
- ۷۵ - بشاهد لغت سکج ، بمعنی مویز ۲ :
- همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سکج زپیری خشك .
- ۷۶ و ۷۷ - بشاهد لغت پك ، بمعنی چغز (قورباغه) ۲ :
- ای همچو پك پلید و چنودیده هابرون ۳ مانند آنکسی که مراورا کنی خبك تا کی همی در آیی و گردم همی دوی ۴
- ۷۸ - بشاهد لغت چكوك بمعنی چكاول ۶ :
- چون ماهی شیم کی خورد غوطه چغوك ۷ کی دارد جغد خیره سر لحن چكوك .
- ۷۹ - بشاهد لغت كوك ، بمعنی نوعی تره یا کاهو ۲ :

۱- در متن اسدی (ص ۶۲) : کجا بمالش اول براو فتد بریش ؛ در نسخهٔ دیگر : ... که هم بمالش اول برافتدش خنده ؛ نسخهٔ دیگر : ... که چون بمالم بر خنده خنده افزاید . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

۲- این بیت فقط در اسدی آمده است . ۳- اصل : بروی . متن تصحیح علامهٔ دهخداست . ۴- علامهٔ دهخدا : .. گوشم همی دری ، تصحیح کرده اند . ۵- این دو شعر در متن چاپی اسدی (ص ۲۵۴) بنام دقیقی ضبطست و در يك نسخه که بیت اول آمده بنام لیبیی و در نسخهٔ دیگر که هر دو بیت آمده بنام سمجور (کذا) و (در ص ۲۸۴) بیت دوم بنام خسروانی آمده است ۶۰ - این بیت فقط در اسدی هست و بیتی دیگر از لیبیی بشاهد این کلمه در همین مورد (ص ۲۵۸ چاپی) نقل شده است که سابقاً ذیل لغت چنگلوك نقل کردیم ۷۰ - صورت متن تصحیح قیاسی علامهٔ دهخداست ؛ مصحح لغت نامهٔ اسدی چنین تصحیح کرده : چون ماهی شیم کی خورد غوطه فوك ... و اصل آن چنین بوده : چون ماهی شیم که خورد غوطه چو فوك با دارد جغد ...

از زبان باشد بر مردم دانی (۴) گاه آب دهی و گاه می آری کوک .

۸۰ - بشاهد لغت لوح ، احوال ، دو بین ۱ :

آن تویی کور و تویی لوح و تویی کوچ بلوچ

و آن تویی گول و تویی دول ۲ و تویی بابت لنگ ۳ .

۸۱ - بشاهد لغت بستر آهنگ ، بمعنی لحاف یا آنچه بر روی لحاف و نهالی

پوشند که گرد بر آن ننشیند ۴ :

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که میگیرند هر شب ۵ در برت تنگ .

۸۲ - بشاهد لغت ملنگ ، بمعنی بیهوش ۶ :

ز جا جست چون آتشی بید رنگ دل از بادۀ عشق مست و ملنگ .

۸۳ - بشاهد لغت ماژ ، بمعنی عشرت و سوز کردن ۶ :

درین محنت سرای شادی و غم که گاهی ماژ باشد گاه ماتم .

۸۴ - بشاهد لغت گولانج ، بمعنی حلوایی که لا بر لایز گویند ۷ :

گولانج و گوشت و کرده و گوز آب و گادانی گرمابه و گل و گل و گنجینه و کلیم .

۸۵ - بشاهد لغت وارون ، بمعنی نحس ۷ :

ندانم بخت را بام چه کین است به که نالم به که زین بخت وارون .

۸۶ - بشاهد لغت داشن ، بمعنی عطا ، داشاد ۷ :

چکنم که سفیه را به نکوی ۸ نتوان نرم کردن از داشن .

۸۷ - بشاهد لغت غرواشه ، بمعنی لیف جولاهه ۹ :

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است آنهم در يك نسخه بنام لیبیی است ، در نسخه دیگر بنام سنصری

و در نسخه دیگر بنام خطیری . ۲ - دول ، یعنی محیل و مکار . ۳ - لنگک ، بمعنی آلات تناسل .

۴ - رشیدی گوید : چادری که که بر بالای بستر کشند ؛ جهانگیری و اسدی ندارند . بیت را سابقاً از مجمع

الفصحاء نیز نقل کردیم . ۵ - در مجمع الفصحاء : شبها . ۶ - این بیت فقط در سروری آمده است .

۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ - این مصراع را علامه دهخدا چنین تصحیح کرده اند :

چکنم کرسفیه را گردن . ۹ - رشیدی گوید : بمعنی افزاری مانند جاروب که جولاه آب بدان بر جامه باشد ؛

جهانگیری ندارد ؛ اسدی گوید : گیاهی که جولاهان از مالا (کذا) کنند و دسته بندند و کفشگران نیز .

چو غروا شه ریشی بسرخی و چندان که صدلیف ۱ ازده یکش بست بتوان ۲ .

۸۸- بشاهد لغت بنشاختن ، بمعنی بنشانندن ۳ :

جو باز آمد از حمله و تاختن بفرمودش از پای بنشاختن .

۸۹- بشاهد لغت مُسر ، بمعنی شرابی که از برنج کنند ۴ :

لغت بخورد و کرم ۵ درد گرفته شکم سربکشیدم دودم مست شدم ناگهان .

۹۰- شاه لغت ویر ، بمعنی یاد و حافظه ۳ :

یکی تیز و پرست بسیار دان کزونیست احوال گیتی نهان .

۹۱- بشاهد لغت هنج ، بمعنی کشنده ۶ :

کمندی عدو هنج از بهر کین فروهشته چون ازدهائی ز زین ۷ .

۹۲ و ۹۳- بشاهد لغت فرخو ، بمعنی باک کردن کشت و باغ - پیراستن تا کرز

و گزین کردن کشت ۸ :

گر نیست ستورچه باشد خری بمزد گیر و همی رو

مر کشت را خود افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو .

۹۴- بشاهد لغت شگینه ، بمعنی چوبی که گاو [بدان] رانند ۹ :

شگینه برمدار تواز چاکر تاراست ماند او چو ترازو ۱۰ .

۹۵- بشاهد لغت غلیواج ، بمعنی زغن و موش گیر ۱۱ :

۱- در اسدی: که ده ماله ۲۰ - اسدی: بست شاید. ۳- این بیت فقط در سروری آمده است. ۴- اسدی :

سیکی باشد که از کزنج سازند (کزنج ، برنج) ؛ رشیدی : شرابی که از برنج سازند؛ جهانگیری ندارد .

۵- اصل درهمه جا ، لغت بخوردم بگرم . متن تصحیح علامه دهخداست و کرم ، یعنی کلم و لغت ، یعنی شلغم. ۶- اسدی و جهانگیری ندارند؛ رشیدی گوید: امر بکشیدن و کشنده. ۷- در رشیدی: کمند عدو...

... ازدهای زربین. ۸- این دو بیت فقط در اسدی آمده و صورت متن تصحیح آقای دهخداست . متن

اسدی با اصلاحی که مصحح آن کرده در اصل چنین بوده : گرنیست ستورچه باشد خری بمزد گیر و همی

دو - مرکشت را خود افکن نیرو رزرا بدست خود کن فرخو . ۹- این بیت فقط در اسدی آمده

است . ۱۰- در اصل : شگینه برمدار چاکر- تاراست باشد ... متن تصحیح علامه دهخداست .

۱۱- این بیت در اسدی بشاهد لغت غلیواژ با اختلافی آمده است رجوع به آن لغت شود ، جهانگیری

ورشیدی هیچیک از دو مورد را ندارند و سروری در لغت غلیواژ ذکر شاهد نکرده است .

- ای بچه حمدونه برسم که غلیواج ناگه برابایت درین خانه نهان شو .
- ۹۶ - بشاهد لغت نسو ، بمعنی هموار و ساده که در آن درشتی نباشد ۱ :
نسو بود از آنگونه دیوار او که مانند آئینه بنمود رو .
- ۹۷ - بشاهد لغت خلنده ، بمعنی در اندرون رونده و مجروح کننده ۱ .
بود بردل زمثرگان خلنده گهی تیر و گهی ناوک زننده .
- ۹۸ - بشاهد لغت اماره ، بمعنی حساب ۲ :
اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره .
- ۹۹ - بشاهد لغت اندخسواره ، بمعنی پناه و حصار ۳ :
زخشم این کهن گر گژکاره ندارم جز درت اندخسواره .
- ۱۰۰ - بشاهد لغت کالفته ، بمعنی آشفته ۴ :
فرود آید ۵ ز پشتش پور ملعون ۶ شده کالفته چون خرسی خشینه .
- ۱۰۱ - بشاهد لغت افراشته ، بمعنی بلند کرده و انباشته ۱ :
دل از حرص و از کینه انباشته سر کبر بر چرخ افراشته .
- ۱۰۲ - بشاهد لغت کالیدن ، بمعنی گریختن ۵ :
ز کالیدن یک تن از رزمگاه شکست اندر آید به پشت سپاه .
- ۱۰۳ - بشاهد لغت غاوشو ، بمعنی خیاری که از بهر تخم رها کنند ۷ :
زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام ۸ نه سبز چون خیارونه شیرین چو خربوزه .
- ۱۰۴ - بشاهد لغت سنه ، بمعنی لعنت و نفرین وهم بشاهد لغت فربه ، بمعنی
نفرین ۹ :

۱ - این بیت فقط در سروری آمده است . ۲ - این بیت در اسدی و جهانگیری نیست . ۳ - جهانگیری و اسدی ندارند ، رشیدی گوید : جای پناه . ۴ - این بیت در جهانگیری و رشیدی و سروری نیست و در یک نسخه اسدی نیز بنام منجیک آمده است . ۵ - اصل : فرو آید . ۶ - نسخه از اسدی : چون تو ملعون . ۷ - این بیت فقط در اسدی آمده است . ۸ - خام ؟ ۹ - این شعر ذیل هر دولت و فقط در اسدی نقل شده است .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث آفریده شده از فربه و سردی و سته .

۱۰۵ - بشاهد لغت غلیواژ ، بمعنی زغن ۱ :

ای بچه حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بادت بطاق اندر برجه ۲ .

۱۰۶ - بشاهد لغت تزه ، بمعنی دندانۀ کلید که از چوب کنند ۳ :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تزه .

۱۰۷ و ۱۰۸ - بشاهد لغت کونده ، بمعنی چیزی که از گیاه بافند چون دامی

و کاه بدان کشند ۴ :

من بر تو فکنده ظن نیکو و ابلیس ترا ز ره فکنده

مانند کسیکه روز باران بارانی پوشد از کونده .

۱۰۹ - بشاهد لغت رنبه ، بمعنی موی زهار ۵ :

آنگاه که من هجات گویم تو ریش کنی و زنت رنبه .

۱۱۰ و ۱۱۱ - بشاهد لغت چنبه ، بمعنی چوب پشت در ... ۶ :

۱ - این بیت باین صورت فقط در اسدی آمده است ، صورت دیگر آن ذیل لغت غلیواژ آمده است که مذکور شد ، بدانجا مراجعه شود . ۲ - دراصل : اندرجه . متن تصحیح علامۀ دهخداست . ۳ - سروری و رشیدی و جهانگیری ندارند . متن از اسدی است ذیل همین لغت یعنی تر و در حاشیۀ (ص ۱۸۰) در شرح لغت تونیز مصحح اسدی آنرا نقل کرده است . ۴ - اسدی گوید : جوالی بود که کاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد و سپس بیت دوم را بشاهد آورده است بدون ذکر نام شاعر . صورت متن و دو بیت شاهد از سروری است . ۵ - اسدی و جهانگیری ندارند . ۶ - اسدی ذیل لغت چنبه گوید : چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را و سپس هردو بیت فوق را نقل کند و هم او ذیل لغت غرنه بمعنی بانگ تشنیع ... بیت نخست را آورد با تبدیل آخرین کلمۀ بیت یعنی « ز غرنه » به « غرنه » ؛ در سروری هردو بیت شاهد لغت مندیش آمده است بمعنی نهی از اندیشه کردن و بیت اول بشاهد لغت غنبه ، بمعنی تشنیع و بانگ و هم هردو بیت ذیل لغت چنبه بمعنای مذکور در فوق و در هر سه مورد مصراع اول با اختلاف ذیل نقل شده است : دو چیزش بشکن و دو بر کن . اما در رشیدی شعر لیبیی فقط بشاهد لغت چنبه آمده است و در معنی کلمه گوید : هر چوب کنده مانند چوب گازران که بر آن جامه شویند و چوب دستی شتر بانان و چوب پشت در و امثال آن لیبیی گوید قطعه : ... ؛ جهانگیری ذیل لغت چنبه گوید : هر چوب کنده را گویند مانند چوبی که پس در نهند تا زود کشوده نشود و گاهی گازران بر زبیر آن جامه را بشویند و چوب دستی بود که اشتر بانان و اشتر ها بدست گیرند استاد لیبیی گفته : دو چیزشکن و دو چیز بر کن .

- دو چیزش بر کن و دوبشکن مندیش ز غلغل و ز غنبه
 دندانش بگاز و دیده بانگشت بهلو بد بوس و سر به چنبه .
- ۱۱۲ و ۱۱۳ - بشاهد لغت نخکله ، بمعنی گوزی (گردویی) سخت ۱ :
 ای بزفتی علم بگرد جهان بر نگر دم بتو مگر ببری
 گر چه سختی چون نخکله مغزت جمله بیرون کنم بچاره گری .
- ۱۱۴ - بشاهد لغت چیستان ، بمعنی اغلو طه پرسیدنی که بعربی لغز
 گویند ۲ :

- اگر این چیستان تو بگشایی گوی دانش ز موبدان ببری .
- ۱۱۵ - بشاهد لغت سور بمعنی مهمانی بانوهی ۱ :
 سوری ! تو جهان را بدل ماتم سوری زیرا که جهان را بدل ماتم سوری ۳ .
- ۱۱۶ - بشاهد لغت مُستی بمعنی گله کردن ۱ :
 باده خور و مُستی کن مُستی چه کنی از غم دانی که به از مُستی صدر ایه یکی مُستی .
- ۱۱۷ - بشاهد لغت راژ ، بمعنی قبه خرمن از غله ۱ :
 پای او افراشتند اینجا چنانک تو بر از کون راژها افراشتی ۵ .
- ۱۱۸ - بشاهد لغت بافکار ، بمعنی جولاه ۲ :
 بافکاری بود در شهر هری داشت زیباروی و رعنا دختری .
- ۱۱۹ - بشاهد لغت فرسنگسار ، بمعنی سنگچین که بر سر راهها برای نشان
 راه کنند میلی که برای نشان فرسنگ ساخته باشند و آنرا دروازه هزار گام نیز گویند ۵ :

۱ - این بیت فقط در اسدی آمده است ۲۰ - این بیت فقط در سروری هست ۳۰ - در اصل سور تو
 جهان را بدل ای ماتم سوری (۲) . متن تصحیح علامه دهخداست . واز سوری ، سوری صاحب دیوان
 خراسان مسعود غزنوی مراد است ۴۰ - نسخه ای از اسدی : تو بر کون ... این مصراع را علامه
 دهخدا چنین تصحیح کرده اند : تو بر غون تاژها افراشتی (زرغون نام محلی است چنانکه سوزنی
 گوید : دی دره زرغون یکی تازه پسر بر ؛ تاژ ، خیمه است) ۵۰ - اسدی گوید : فرسنگسار
 فرسنگ راه باشد ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند .

نیابی در جهان بی مهر یاری^۱ نه فرسنگی و نه فرسنگساری .

۱۲۰- بشاهد لغت بشکوه ، بمعنی صاحب حشمت و هیبت^۲ :

ز بس بود بشکوه و بافرهی جهان دید او را خورای شهی .

۱۲۱- بشاهد لغت شارک ، بمعنی مرغکی کوچک و خوش آواز و سیاه^۳ :

الا تا در ایند طوطی و شارک الا تا سرا ایند قمری و ساری .

۱۲۲- بشاهد لغت ناغوش ، بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن^۴ :

گرد گرداب مگرد ای که ندانی توشنا^۵ که شوی غرقه چونا گاهی ناغوش خوری .

۱۲۳- بشاهد لغت لك ، بمعنی سخنان بیهوده و هرزه و هذیان^۶ :

رفت^۷ ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت پیر^۸ ژاژ خای .



۱- اسدی : بی داغ بایم . ۲۰- این بیت فقط در سروروی آمده است . ۳- این بیت در نسخ اسدی به زینبی وزینتی وزینی و زبیبی نسبت داده شده است ؛ جهانگیری ورشیدی ندارند و تنها سروروی آنرا از لبیبی دانسته است . ۴- اسدی گوید : ناغوش سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ رانیز کویند ؛ جهانگیری و رشیدی ندارند . ۵- اسدی : گرد گرداب مگرد ارت نیاموخت شنا . ۶- این بیت در نسخه ای از اسدی بنام رودکی است ؛ رشیدی ندارد . ۷- اسدی و جهانگیری : گفت . ۸- اسدی : مرد .

ابو شکور بلخی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دبیر مباحثی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - بهمن ماه ۱۳۳۳ خورشیدی

سر آغاز

احوال و اشعار سخنسرای چیره دست و شاعر نامی قرن چهارم هجری ابوشکور بلخی که هم اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند دومین اثری است که نگارنده به پیروی از اندیشه گردآوری اشعار شاعرانی که شعرشان در کشاکش روزگار و گردش لیل و نهار از میان رفته است تقدیم خواستاران شعر و ادب میکنم و امیدوارم این نیت خیر که با جمع آوری اشعار سیدالشعراء لبیبی در دفتری خرد آغاز گشته است بانجام گراید و بانتشار اشعار برجای مانده دقیقی و عسجدی و کسائی و دیگر قافله سالاران شعر و ادب توفیق یابم تا من بنده و جامعه ادب رافالی مبارک افتد .

در گردآوری این مجموعه نیز چون لبیبی از فرهنگها و تذکره ها و کتب تاریخ و ادب تا آنجا که توانستم دسترسی داشتم اشعار ابوشکور را بیرون کشیدم و بتجسس احوال وی پرداختم و برای آنکه طالب علمانرا مفید افتد و آسان نماید جز در مورد ابیات مستخرجه از فرهنگها مطالب و اشعار هر کتابی را مرتب بحروف هجا علیحده قرار دادم و ابیات شاهد لغات مندرج در فرهنگها را ذیل همان لغات مورد استشهاد نهادم و این اخیر را نیز بترتیب حروف الفبا مرتب ساختم تا سود آن بیشتر و مراجعه بدان آسانتر باشد . و اینک باپوزش خواهی از ساحت خداوندان دانش و فرهنگ که چنین متاعی ناچیز تقدیمشان میکنم بایراد مقدمتی در احوال ابوشکور میپردازم و مقدمه فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بابوشکور خود را ، که جزئی از انبوه یادداشتهای گرانبهای ایشان در فنون شتی است ، باساحت هرچه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند تا چیزی از اشعار برجای مانده شاعر نادیده نماند سپاسگزاری کنم و از استاد بزرگوار علامه دهخدا که قسمت اعظم اشعار ابوشکور را در کتاب گرانقدر «لغت نامه» ذیل شرح حال وی جمع آورده اند و لغت و فرهنگ کشور را عظیم مرهون پنجاه ساله کار خویش ساخته متشکرباشم و از خداوند توفیق اتمام آن کتاب و توفیق همه فرهنگیان را در اشاعه ادب و هنر و فرهنگ ایران عزیز خواهانم بمنه و کرمه .

زندگانی ابوشکور

ابوشکور بلخی از بزرگان شعروادب و از اجله سخنسرائان قرن چهارم هجری است، اما دریغ آنکه نه از شرح حال وی تفصیلی و نه از اشعار آبدار و پر مغز و روان وی مقدار معتدبیهی برجای مانده است. از تذکره‌ها همین اندازه بر می‌آید که از مردم بلخ است و مثنوی بنام آفرین نامه دارد لکن کی بجهان هستی درآمده و کی از سر این مستی خاک برخاسته معلوم نیست و مثنوی وی بر چند صدیا هزار بیت مشتمل بوده مشخص نمیباشد، منتهی «اگر تنوع مطالب و کثرت و قلت شواهد و امثالی که در لغت نامه‌ها از کتابی آرند دلیل بزرگی یا کوچکی آن کتاب تواند بود، این داستان دست کم بمقدار دو سوم شاهنامه فردوسی بوده است و یک مراجعه بفهرست لغت نامه اسدی چاپ تهران و مقایسه عدد شواهد شاهنامه با آفرین نامه موضوع را روشن میسازد» ۱. آفرین نامه ابوشکور که بدان اشارت رفت بحر متقارب داشته و یکی از شاهکارهای بلند زبان فارسی و در حکمت و اندرز و بند بوده است» و از آن سیصد و اندی بیت در فرهنگها بشاهد لغات و در برخی کتب ادب و تاریخ برجای مانده است و شاعر چنانکه خود گوید بسال ۳۳۳ هجری از نظم آن باز پرداخته :

مرا این داستان کش بگفت از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال .

و چون دریتی دیگر متذکر است که :

سر انجام کاغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه سال مرد

پس مولد او مؤخر از سال سیصد هجری نیست و این تنها نکته روشن از

زندگانی اوست . نکته دیگر اینکه آفرین نامه را بنام نوح سامانی برشته نظم کشیده است و در این باره گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد
که بر شهر ایران بگسترده داد .
و چون فراغ شاعر از نظم مثنوی سال ۳۳۳ است پس این ممدوح نوح بن
نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی خواهد بود که از سال ۳۳۱ تا سال ۳۶۳ هجری
سلطنت داشته است .

مطلب دیگری که از اشعار شاعر بر می آید آنست که وی دریتی که ظاهراً مطلع
قصیده رثایه ایست از کشته شدن امیری خبر میدهد :

آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد
بر خویشان نگر نتواند فراز کرد .
و این امیر ظاهر آغیر از ملوک بنی سامان است چه از این سلسله جز احمد بن
اسماعیل (بسال ۳۰۱) دیگری کشته نشده است و ابوشکور هنگام قتل وی کودک
شیر خواره بوده است ۱ .

اشعار ابوشکور همگی بر کمال قدرت طبع وجودت فکر و صفای قریحت او
دلیل کند و سخنسرایان نامی قرون بعد پیش قدر رفیعش سر بکرفش فرو برده اند و
بتعظیم نام وی در عداد رودکی و استاد شهید بر زبان رانده چنانکه منوچهری
سخنسرای شیرین زبان فارسی در قصیدتی بمطلع :

گاه توبه کردن آما از مدایح و زهجی
کز هجی بینم زبان و از مدایح سود نی .
گوید :

از حکیمان خراسان کو شهید ورود کی
بو شکور بلخی و بوالفتح بستی هکنی
گو بیایید و ببینید این شریف ایام را
تا کنده رگ ز شمار اشاعری کردن کری .
و مضامین شعری مورد نظر سرایندگان قرون بعد واقع گشته است چنانکه
مضمون ابیات ذیل را :

بدشمن برت استواری مباد
که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهر را
اگر چرب و شیرین دهی مرو را

همان میوه تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر گمان بر که زهر است هر گزمخور ۱.

فردوسی برده است و در آیات هجائیة سلطان محمود گفته :

درختی که تلخت ویرا سرشت گرش برنشانی بیباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد ۲.
وسعدی مضمون دوبیت ذیلرا :

درختی که خردك بود باغبان بگرداند او را چو خواهد چنان
چو گردد کلان باز نتواندش که از کژی و خم بگرداندش .
به بیت زیرین گردانده است :

شاخ تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز به آتش راست .

وهم ابوشکور مضامینی از شعرای مقدم بعاریت گرفته چنانکه مضمون این
بیت رود کی را که از کلیه و دمنه منظوم اوست :

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
اخذ و در لباس عبارتی دیگر بدینگونه بیان داشته است :
مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیابی تو آموزگار ۳ .

۱- سه بیت اول این قطعه در مجمع الفصحاء و بیت چهارم و اول در تحفة الملوك آمده است .

۲- گویند جامی به هاتمی خواهر زاده خویش تکلیف کرد این مضمون را در قالب عبارتی دیگر بیان کند و او سرود :

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت نهی زیر طاووس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش ز انجیر جنت دهی اذنش
دهی آتش از چشمه سلسبیل در آن بیضه دم در دم جبریل
شود عاقبت بچه زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاووس باغ :
جامی گفت نیکو سروده ای اما در هر بیت بیضه ای نهاده ای .

۳- المعجم شمس قیس ص ۳۴۳ چاپ تهران .

ودانای طوس این مضمون را چهارجا آورده است در شاهنامه :

نگه کن بدین گردش روزگار که به زو نیابی تو آموزگار .

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آموزگار .

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار .

گرایدون که بدینی از روزگار به نیکی هم او باشد آموزگار ۱ .

ابو شکور را جز از آفرین نامه چند مثنوی دیگر ببحور سریع و رمل و خفیف و هزج مسدس و جز آن بوده و هم قصاید و قطعات و احیانا غزلیاتی باوزان مختلفه داشته است که تک بیتهای موجود گواه آنست .

اینک از پس این مقال اقوال تذکره نویسان و اشارات کتب ادب را در حق ابوشکور و سپس ابیات مندرج در کتب مذکور و بدنبال آن ابیات شاهد لغات فرهنگها را که هر يك بحروف الفبا مرتب است و بجز ابیات مکرر ، شماره ردیف دارد ثبت میکنیم و لغزش ارباب تذکره را در بیان مطالب و وقایع هم بجای خود نشان میدهیم و از خوانندگان ارجمند چشم داریم چنانچه شعری از شاعر نامی قرن چهارم جز از منابع موجود برخوردند از راه لطف نگارنده را آگاه سازند تا چاپ دوم کتاب کامل تر شود و سودمندتر افتد . ۲



۱ - تعلیقات قابوس نامه ص ۲۱۷ .

۲ - منابع این مجموعه بدین شرح است : لغت نامه دهخدا (ذیل کلمه ابوشکور) - قابوس نامه چاپ آقای نفیسی (با تعلیقات آن) - لباب الالباب - مجمع الفصحاء - مرصاد العباد - تحفة الملوك - المعجم فی معایر اشعار المعجم - ترجمان البلاغه - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - پند نامه انوشیروان - کزیده در تصوف - یادداشت های استاد نفیسی راجع به ابوشکور - فرهنگ سروری - لغت نامه اسدی - فرهنگ بها نگیری - صحاح الفرس - فرهنگ رشیدی .

۱ - عوفی در لباب الالباب (ج ۲ ص ۲۱ چاپ لیدن) در باب هشتم ، شعرای عهد سامانی ، گوید :

«ابوشکور - اونر شکر و آفرین بارمی آورد و آفرین نامه یکی از نمرات
شجره شکر بوشکور است کتابی مقبول و عبارتی معمول در سنه ست و ثلثین و
ثلثمائه ۱ تمام کرده است آنرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف جام غم انجام
این دوبیت پرداخته است او را در دو حالت مختلف بهلال و بدر تشبیه کرده ، میگوید :

۱ ساقیا مر مرا از آن می ده که غم من بد و گسارده شد
۲ از قنینه برفت چون مه نو در پیاله مه چهارده شد .
و هم اوراست در تشبیه شراب میگوید :

۳ بیار از آنچه بگردار دیده بود نخست روان روشن بستد بقر از و رزبان
۴ از آنچه قطره او گرفت و چکد بزمین ضریب گوید چشم منست و مرده روان .
و هم اوراست :

۵ از دور بدیدار تواند نگرستم ۲ مجروح شد آن چهره پر حسن و ملاحه
۶ وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من وین حکم قضائست جراحه بجراحه ۳ .
و این معنی را عمید ابو الفتح علی بن محمد البستی الکاتب بتازی ترجمه کرده : شعر
رمیتک عن حکم القضاء بنظره و مالی عن حکم القصاص مناص
فلما جرح الخد منکم بمقلتی جرح فؤادی والجروح قصاص .

و این رباعی هم اوراست :

۷ ای گشته من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز درد هجران تو شست
۸ ای شسته من از فریب و دستان تو دست خود هیچکسی بسیرت و سان تو هست .

۲ - هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۶۶-۶۵) گوید :

«ابوشکور بلخی - از استادان سخن و سخن سرایان کهن بحسب زمان

۱- این تاریخ یعنی سال ۳۳۶ اشتباه و صحیح همان ۳۳۳ است که در شرح زندگانی ابوشکور

نقل کردیم . ۲- اصل : نکرستم . ۳- نظیر : السن بالنس ...

بر شهید و رود کی تقدیم داشته و ظهورش در سنه ۳۳۶ بوده ۱ از اشعار متفرقه اش

این ابیات جمع شده است : بیت

۹ توسمین بری من چو زرین ایام توتابان مہی من چوسوزان چراغ .

در بحر تقارب [از] اوست :

۱۰ که را دوست مہمان بودیانه دوست شب و روز تیمار مہمان بدوست .

۱۱ بدشمن برت مہربانی مباد کہ دشمن درختی است تلخ از نهاد

درختی کہ تلخش بود گوہرا اگر چرب و شیرین دہی مر و را

ہمان میوہ تلخت آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواہی مزید .

ساقیا مر مرا ازان می دہ کہ غم من بدو گسارده شد

در قنینه برت چون مہ نو در پیالہ مہ چہارده شد ۲ .

۱۴ تا بدانجا رسید دانش من کہ بدانم ہمی کہ نادانم .

بیار از آنچه بگردار دیده بود نخست روان روشن بستد بقہر ازو رزبان

از آنچه قطرہ او گرفت و چکد بہن ضریر گوید چشم منست و مرده روان ۲

از رباعیات اوست :

ای گشتہ من از غم فراوان تو پست شد قامت من ز بار ہجران تو شست

وی شستہ من از فریب و دستان تو دست خود دہی چکسی بسیرت و سان تو هست ۲ .

۳ - رادویانی در ترجمان البلاغہ آرد : (در فصل ۱۱ - المضارعة) ۲

بوشکور گوید :

۱۵ درشت است پاسخ ولیکن درست درستی درشتی نماید نخست .

و (در فصل ۶۸ - فی حسن السؤال و طلب المجاورۃ) ۴ بوشکور گوید :

۱۶ یکی رہیت امیر مرا گنہ کارست گنہ او را با عفو میر پیکارست

۱- این گفتہ ہدایت بر اساسی نیست چہ رود کی در ۳۲۹ و شہید در ۳۲۵ در گذشتہ اند

و سال ۳۳۶ نیز کہ خود مخالف ادعای ہدایت بتقدیم ابوشکور بر شہید و رود کی است نکتہ ای نمی-

نماید و اگر مراد اتمام آفرین نامہ است کہ آن نیز بسال ۳۳۳ بوده چنانکہ گذشت .

۲- این دو بیت در عوفی نیز آمدہ است .

۳- ص ۲۶ چاپ استانبول . ۴- ص ۱۳۰ همان چاپ .

- ۱۷ گناه چیره تراز عفو میر و زشت بود که عفو میر فزون از گناه بسیارست
 ۱۸ مر آدمی را ز آدم گناه میرانست عجب مدار که فرزند با پدر یارست
 ۱۹ نه من رسول گنهکارم و نه نیز شفیع نه مرا بچنین جای جای گفتارست
 ۲۰ ولیکن آفکه بجای امیر زلت کرد بجای بنده میرش هزار کردارست .

۴ - شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم آورده است :

(در فصل عدول از جاده صواب در شعر) ۱ : « ازرقی کلمه به نیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی نیز و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانک بوشکور بلخی گفته است : شعر

۲۱ نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه اینرا از آن اندهی بد بنیز .
 و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز . »

و (در فصل تغییر الفاظ از منهج صواب) . « ابوشکور گفته است : شعر

۲۲ آب انگور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل .
 و نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است ۲ . »

و (در فصل حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب) :

« در ادب طلب و حسن سؤال از ممدوح چنانک بوشکور بلخی گفته است :

۲۳ ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۳ . »

و (در فصل سلخ) « ... و در شعرا این نوع سرقة چنان باشد که معنی و لفظ را گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند چنانک رودکی گفته : شعر

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار .
 بوشکور از او برده است و گفته : شعر

۲۴ مگر پیش بنشاندت روزگار . که به زونیابی تو آموزگار، ۱ .

۵ - کیمکوس بن اسکندر در قابوس نامه آرد : (باب ششم اندر فروتنی و افزونی هنر - در حکایت آمدن رسول بدرگاه خسرو بهنگام وزارت بزرگمهر و گفتن کسری بوزیر که آیا همه چیز دانی و پاسخ کردن وی که همه چیز همگان دانند ... و نقل سخن سقراط ۲) : « بوشکور بلخی خود را بدانش بزرگد دریتی می ستاید و آن بیت اینست : نظم

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم ۳ .
و (در باب دوازدهم اندر مهمانی کردن و مهمان شدن و شرایط آن ۴) :
«... و چون میهمان در خانه تو آید هر کس را پیشباز میفرست و تقریبی همی کن و تیمار هر کس را بسزای او میدار چنانکه بوشکور گوید : شعر

اگر دوست مهمان بود یا نه دوست
شب و روز تیمار مهمان نکوست ۳ .
و (در باب سوم اندر سپاس داشتن از خداوند نعمت) : ۵

۲۵ سزدگری بنده ای را گلو
که آید خداوندیش آرزو ۶ .
و هم این سه بیت و يك مصراع از آفرین نامه ابوشکور است در قابوس نامه (در باب چهارم ، اندر فزونی طاعت از راه توانستن ۷) :

۲۶ جهان دیدگان را بنادیدگان
نکردند یکسان پسندیدگان ۶ .
و (در باب یازدهم ، اندر ترتیب شراب خوردن و شرایط آن) ۸ :

۲۷ که پا زهر زهر است کافزون شود
کز اندازه خویش بیرون شود ۶ .
و (در باب بیست و هشتم ، اندر دوست گزیدن و رسم آن ۹) :

۲۸ برادر برادر بود دوست به
چو دشمن بود بی رگ و پوست به ۶ .
و (در باب چهل و دوم ، اندر آیین و شرط پادشاهی) ۱۰ :

۲۹ بجز پیر سالار لشکر مباد ۶ .

۱ - ص ۳۴۳ همان چاپ . ۲ - ص ۲۷ چاپ استاد نفیسی . ۳ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۴ - ص ۵۰ همان چاپ . ۵ - ص ۱۰ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۶ - نام شاعر در اصل کتاب نیست و استاد نفیسی احتمال داده اند که از آفرین نامه ابوشکور باشد و در لغت نامه دهخدا نیز هست . ۷ - ص ۱۳ همان چاپ و ص ۲۱۱ ۸ - ص ۴۷ همان چاپ و ص ۲۴۹ ۹ - ص ۱۰۰ همان چاپ . ۱۰ - ص ۱۶۷ همان چاپ .

۶ - نجم‌الدین دایه در کتاب مرصادالعباد ۱ سه بیت ذیل را بی ذکر نام شاعر آورده است که ظاهراً از آفرین نامه ابو شکور باشد ۲ :

۳۰. بدانای فرمای همواره کار چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانا سپارد زمانه لک‌ام
چنین خواندم از دفتر زردهشت که دانا بود بیگمان در بهشت .

۷ - در منظومه راحة اللسان یا «بند نامه انوشیروان» که گویا در قرن پنجم سروده شده دو بیت از مثنوی آفرین نامه آمده است . بیت اول را سراینده صریحاً میگوید از آفرین نامه نقل کرده است :

نگه کن که در نامه آفرین چه گوید سراینده پاک دین
۳۳ « بیاموز هر چند بتوانیا مگر خویش شاد گردانیا » .
و بیت دوم را چنین آورده است :

دل تو بهر کار هشیار باد که چونان شنیدم من از اوستاد :
« که پاهر زهر است کافزون شود چو زاندازه خویش بیرون شود » ۳ .

و این بیت اخیر در قابوس نامه نیز مذکور است . ۴

۸ - در تحفة الملوك ۵ که «یکی از کتب فارسی فصیح قرن هفتم یا هشتم است و مشتمل بر نصایح اخلاقی و حکایات و اشعار مربوط بدان میباشد و از کتبی است که بطور کلی کتب «آداب» نامیده میشود» ابیات و قطعاتی از آفرین نامه ابوشکور برخی بانام شاعر و بیشتر بی نام آمده است و چون وزن و طرز بهم مانده است با احتمال قوی همه ابوشکور را باشد . اینک اشعار هر باب که برای سهولت مراجعه قوافی ابیات و قوافی بیت اول قطعات آن بحروف الفبا مرتب گشته شده است ۶ :

۱- ص ۲۵۶ ۲- از افادات استاد نفیسی . ۳- این بیت در قابوس نامه نیز

آمده است . ۴- احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۴۲

۵- چاپ تهران سال ۱۳۱۷ ۶- تصحیحات معمول در لغت نامه دهخدا نیز عیناً نقل

شده است .

باب اول درخرد :

- ۳۴ خردمند گوید خرد پادشاست
خرد را تن آدمی لشکرست
- ۳۶ خرد چون ندانی بیاموزدت
خرد بی میانجی و بی رهنمای
خرد بهتر از چشم و بینائی است
- ۳۹ خردمند گوید که مرد خرد
کنند تکیه (ظ: نیکی) افزون چو افزون شود
- ۴۱ خردمند داند که پاکی و شرم
بود خوی پاکان و خوی ملک
- ۴۳ خود باد همواره سالار تو
- ۴۴ خردمند گوید من از هر گروه
خرد پادشاهی بود مهربان
- که بر خاص و برعام فرمان رواست
همه شهوت و آرزو چاکر است .
چو پژمرده گردی بر افروزدت
بداند که هست این جهان را خدای
نه بینائی افزون ز دانائی است .
بهنگام خویش اندرون بشگرد
وز آهوی بد (ظ: آه و بد) باک بیرون شود .
درستی و رادی و گفتار نرم
چه اندر زمین و چه اندر فلک .
مباد از جهان جز خرد یار تو .
خردمند را بیش دیدم شکوه
بود آرزو گرفت و او چون شبان .

باب دوم درستایش دانش و اهل دانش و خصایل دانایان :

- ۴۶ چوپخته شود تلخ شیرین شود
- ۴۷ خردمند گوید که تأیید و فر
چو دانا شود مرد بخشنده کف
- ۴۹ گهر گرچه بالا نه بیش از هنر
- ۵۰ اگر علم را نیستی فضل پر
- ۵۱ کسی کو بدانش برد روزگار
جهانرا بدانش توان یافتن
- ۵۳ بدان کوش تا زود دانا شوی
نه داناتر آنکس که والاتر است
نبینی ز شاهان که بر تخت و گاه
اگر چه بمانند دیر و دراز
- بدانش سخن گوهر آگین شود .
بدانش بمردم رسد نه بزر
مراورا رسد بر حقیقت شرف .
ز بهر هنر شد گرامی گهر .
بسختی بخستی خردمند خر (کنذا) .
نه او یافه ماند نه آموزگار
بدانش توان رشتن و تافتن .
چو دانا شوی زود والا شوی
که والاتر آنکس که داناتر است
ز دانندگان باز جویند راه
بدانا بودنشان همیشه نیاز .

باب سوم در نادانی و مجتنب بودن از نادانی :

- ۵۷ سخنگوی هر گفتنی را بگفت
همه گفت دانا ز نادان نهفت .
۵۸ ای دانشان بار تو کی کشند
ای دانشان دشمن دانشند .
۵۹ گراز چهل يك فعل خوب آمدی
مراورا ستاینده بستایدی .

باب چهارم درسخن گفتن :

- ۶۰ کسی کوبه نیکو سخن شاد نیست
بر او نيك و بد هر چه باشد یکیست .
۶۱ سخن زهر و بازهرو گرمست و سرد
سخن تلخ و شیرین و درمان و درد .
۶۲ بر هر سخن باز گویا رسد
چنان کآب دریا بدریا رسد .
۶۳ سخن کز دهان نا همایون جهد
چو ماریست کز خانه بیرون جهد .
۶۴ نگه دار از خویشتن چون سزد
که نزدیکتر را سبکتر گزد .
۶۵ سخن گر چه باشد گرانمایه تر
فرومایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود
چو نیکو بود داستان شود
نگین بدخشی بر انگشتی
ز کھترا بکتر خرد مشتری
وز انگشت شاهان سفالین نگین
بدخشانی آید بچشم کھین ۲
چو یاقوت باید سخن بی زنان ۳
سخن تا نکویی ترا زیر دست
سخن کاندرو سود نه جز زیان
۷۱ شنیدم که باشد زبان و سخن
۷۲ سخن بفکند منبر و دار را (۴)

باب پنجم در حکمت و امثال :

- ۷۴ گشاده شود کار چون سخت بست
کدامین بلندست نابوده پست
۷۵ از اندوه شادی دهد آسمان
فراخی ز تنگی بود بیگمان .
۷۶ ترا گر چه دانش بگردون رسد
ز دانای دیگر نشودن سزد
چه گفتند در داستان دراز
نباشد کس از رهنمون بی نیاز .
۷۷ هنر ها ز بخت بد آهو بود
ز بخت اوان ۴ زشت نیکو بود .

- ۷۸ کرامختی^۱ سخت خواهد رسید
 ۸۰ کرا روز نیک^۲ آید و بخت نیک
 ۸۱ بدانند دل از چند پنهان بود
 ۸۲ شکفتی نباشد که گردد ز درد
 ۸۳ شکیبائی و تنگ مانده بدام
 ۸۴ چو بر کار نابوده انده بری
 ۸۵ چه نیکو سخن گفت دانش فزای
 باب ششم در دوستی و حقوق آن :

- ۸۵ که مرد دوست را جاودان پند دوست
 ۸۶ کرا از مودیش و یار تو گشت
 ۸۷ بز آن کت گزین بود مگزین دگر
 ۸۸ دو چیزانده از دل به بیرون برد
 ۸۹ بود دوست مرد ستر اچون سپر
 ۹۰ هر آن دوست کز بهر سود و زیان
 ۹۱ شود دوست از دوست آراسته
 همه چیز پیری پذیرد بدان
 باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی و دشمن :

- ۹۲ بدشمن برت استواری مباد
 ۹۳ ز دشمن گر آید و نکه یابی ه شکر
 ۹۴ بنام نکو گر بمیرم رواست
 ۹۵ چنین گفت خسرو که مردن بنام
 ۹۶ شجاع آنکه دل را شکیبا کند
 ۹۷ چو دشمن ببند افتد آو تو زور
 که دشمن در خست تلخ از نهاد
 گمان بر که زهر است هر گز مخور
 مرا نام باید که تن مرگ راست
 به از زنده دشمن بدو شاد کام
 باشفتن اندر مدارا کند
 که هر گز نگر در ره تابگور

۱ - اصل : اگر محنت . ۲ - اصل : اگر آرزو آید از ۳ - اصل : مرد تابان .

۴ - این بیت در مجمع الفصحاء نیز آمده است . ۵ - اصل : آید ترا .

- ۹۸ چو روباه را کشت خواهی نگر
 ۹۹ نه دانش بود آهن آبدار
 ۱۰۰ شنیدم که دشمن بود چون بلور
 پس آنکه چو خواهی که تابش کنی
 ۱۰۲ بنرمی چو گردن نهد روزگار
 ۱۰۳ یلان زخم پولاد و دست دراز
 ۱۰۴ سخن دان نگفت این سخن بر فسوس
 ۱۰۵ کنند دشمن آهوی کوچک بزرگ
 چو دشمن بگفتن تواند همی
 چه چاره است با او بجز خامشی
 ۱۰۸ بنرمی بسی چیز کردن توان
 بنرمی بر آرد بسی چیز مرد
 ۱۱۰ بتر روزگار آن شمارم همه
 ۱۱۱ هر آن کینه کز دل بود خاسته
 کسی را که دارد ننگه کار خویش
 باب هشتم در موعظه فرزند و تربیت وی :
 ۱۱۳ بیاموز تا زنده ای روز و شب
 نهاده زبن خود چنین آمدست
 ۱۱۵ درم سایه و روح دانائی است
 چو پشتست مر مرد را خواسته
 بیفزاید از خواسته هوش و رای
 توانگر برد آفرین سال و ماه
 ۱۱۹ دو چشمت بفرزند روشن بود
 ز پیش پسر مرگ خواهد پدر
 نخوانی بنامش مگر شیر نر .
 گه خشم دادن بنا هوشیار .
 چو گاه شکستن نیابی مشور
 چنان کن که بر سنگ خارا زنی .
 درشتی و سختی نیاید بکار .
 ز سر هم به پولاد دارند باز .
 که دستی که نتوان بریدن ببوس .
 بخر گوش تو بر نهد نام گرگ
 دروغی که با راست ماند همی
 ستیهنگی باشد از بیهشی .
 که بستم ندانی بکردن تو آن
 که آن بر نیاید بچنگ و نبرد .
 که بر کام دشمن گذارم همه .
 نبیندش هر گز کسی کاسته
 بگو کار دشمن ۲ نگهدار بیش .
 چنین گفت دانا که بگشاد لب
 که هر مه بدانش گزین آمدست .
 درم گرد کن تا توانائی است
 کرا خواسته کارش آراسته
 تهی دست را دل نباشد بجای
 و درویش نفرین برد بی گناه .
 اگر چند فرزند دشمن بود
 تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر .

چو او را برشته کنی خوبتر .
وز آسانی آسانی و گنج تو .
بدانش توان یافتن زیرکی (کذا)
بگرداند او را چو خواهد چنان
که از کژی و خم بگرداندش .
که بردارد او سختی و خرمی
بیاید بهر راه کش آوری .

که دستور پاکیزه پاسخ بود
دیران نادان نا استوار .
بود پادشاهی و دین را نهاد
که مانده کار یزدان بود .
که دارد نگه چیز و دارد بسی
بدان تا بود کارش آراسته
که بر عامه همچون شبانست شاه
حق مردمان چون گزارد بگو ؟

یکی روز باشد که سرناورند .
بر آن راه نیزش نباید گذر
نبایدت هزگز بد و بازگشت
نه آهو همه ساله سبزی چرد
هلاهل دوباره نخوردست کس .
فراوان بود مر ترا خواستار
برآیدش بی رنج بسیار .

۱۲۱ اگر چند خوبست بر کف گهر
۱۲۲ بکاهد ز رنج تو هم رنج تو
۱۲۳ بهنگام برنایی و کودکی
درختی که خردک بود باغبان
چو گردد کلان باز نتواندش
۱۲۶ چنان کرد یزدان تن آدمی
بر آن پرورد کش همی پروری
باب نهم در پادشاهی کردن :

۱۲۸ شنیدم که بر شاه فرخ بود
نبایدش دستور نادان بکار
۱۳۰ خردمند گوید که بر عدل و داد
بهین کاری اندر جهان آن بود
۱۳۲ بود پادشه مستحق تر کسی
اگر عام دارد بسی خواسته
پس این شاه را به که دارد نگاه
چو خسروندارد چو خواهند ازو
باب دهم در خدمت پادشاهان :

۱۳۶ ز دریا همیشه گهر ناورند
۱۲۷ براهی که مرد اندر آید بسر
گناهی که کردی و بر تو گذشت
نه هر بار بر تو گنه بگذرد ۱
بشیمانی از کرده یکبار بس
۱۴۱ هر آنکه که شدواستیت آشکار
رهی کز خداوند شد بختیار

بود خویشتن داشتن سخت کار
بدو چشم بیننده تیره شود .
همی ترس ازوگر بیایدت سر .
فزون از گلیمت مکن پای پیش ۱ .
نه نیکو بود پادشا زود خشم
نه آزر و نه بخت نیکو بود .
بنزدیک آتش که جوید پناه .
جهان از پی راستی شد بیای .
سوی بندگان و بسوی خدای
بصد راست گفتن نه پیرایدا
وگر راست گویی که باور کند .

به از توشه زر بخروار ها
شکیبایی از دنج بسیار به .
سخن بی سکالش نیاید درست
نشاید گزاف اندرو کرد روی
کند بادل خویش صد بار یش .

زهر بد بود نیک جوشن ترا .
کند تا مکافات آن بر چند
یکی آنکه کارد همان بدرود .
بر آن خستوانند نا خستوان
نماینده راه اذین به مغواه
درم چون ببخشی ندارد زیان .

۱۴۳ تو دانی که بر درگاه شهریار
دل از هیبت شاه خیره شود
۱۴۵ اگر پادشا را تو باشی پسر
از اندازه برتر مبردست خویش
۱۴۶ شتاب آورد زشت نیکو بچشم
کرا کار با شاه بد خو بود
۱۴۷ شنیدم که آتش بود پادشاه
بکثری و ناراستی کم گرای
۱۴۸ نکوهیده باشد دروغ آزمای
یک آهو که از یک دروغ آیدا
۱۴۹ دروغ آب و آزر کم تر کند

باب یازدهم اندر صبر و شتاب :

۱۵۴ شکیبایی اندر همه کارها
شکیبایی اندر دل تنگ به
۱۵۵ سکالش بیاید بهر کار جست
بکاری که تدبیر باید دروی
خردمند باید که تدبیر خویش

باب دوازدهم در نیکی و بدی :

۱۵۶ به نیکی شود چشم روشن ترا
تودانی که مردم که نیکی کند
مکافات آنها چند گونه بود
۱۵۷ یکی پند خوب آمد از هندوان
بکن نیکی آنکه بیفکن براه
بارزانیان و نه ارزانیان

که پیدا کند خویشتن ناگهان .
 بآمرزش اندر پیوشی گناه .
 به نیکی دهد نیز نیکی خدای .

کسی ندرود خوب چون زشت کشت .
 بتر آنکه خوی بد افراز اوست .
 کزو جان برنج آید و کالبد .
 خردمند هرگز نکوشد بجنگ .
 برآید ، پس آنکه بماند چنان .
 که او مرد خو باشد و مرد فر
 که ماند زن خوب دوشیزه را .

ز شرمست و دانش نگهبان اوی
 گران باد بر جانور خوی بد
 که دانستن خیر مردم بدوست
 مگر ناخرد مندی و خوی بد .

روا باشد از بر درانیش پوست .
 چنان کن که پیوند ۱ با جان بود
 سخن نیز دلرا بدرد همی
 که تا رازقان کس نداند درست .
 ز گیتی بکامه نخواهد رسید
 بجان باز بایش بستن بجان
 بفرزند موبد چنین کرد یاد
 مگو راز با يك تن از انجمن

۱۶۵ بدی همچو آتش بود درنهان
 ۱۶۶ چنان کن که چون یافتی دستگاه
 ۱۶۷ ز نیکی همه نيك آید بجای
 باب سیزدهم در خوی نيك و خوی بد :

۱۶۸ ز گفتار و کردار و از خوی زشت
 ۱۶۹ بهین مردمان مردم نيك خوست
 ۱۷۰ بتر دشمن مرد را خوی بد
 ۱۷۱ چو از آشتی شادی آید به چنگ
 ۱۷۲ بتر مرد آن کو بخوی زنان
 خردمند گوید که زن آن بتر
 بس است این شرف خوی پاکیزه را

۱۷۵ خردمند گوید که بنیاد خوی
 نکو داستان آنکه خسرو بزد
 بهشت آنکسی را که او نیکخواست
 همه چیز ها را پسندد خرد
 باب چهاردهم در نهفته داشتن رازها :

۱۷۹ کسی کو برهنه کند راز دوست
 ۱۸۰ اگر رازخواهی که پنهان بود
 چو الماس کاهن بیرد همی
 زبانرا مدارید هر جای سست
 ۱۸۳ کسی کآورد راز خود را پدید
 نهفتن سزد راز را جاودان
 ابا دوست و دشمن نباید گشاد
 شمن را نبینی چه گوید دشمن

که اورا نگهبان بود بیشمار
 که اورا یکی تن نگهبان بود .
 ابازن که رسوا شود درجهان .
 سر انجام رسوا شود در جهان .
 کجا گنجد اندر دل دیگران
 بسی در دو گوش و دل اندر نشست
 سخن کز دهن جست و تیراز کمان .
 نگهداشتن رازت از من نخواه .

مپندار گر شاه ۲ بینیش شاد .
 برستن توان آز را نیست چار .
 نماید چو آب این درفشنده هور
 نیابد در او آب جوی آب جوی
 سیاهی نماید همان نیز دود
 بر آن گونه گردش کند آسمان .
 خداوندی وی نداری تو باز
 کسی کو بپوشد نیاز از جهان .
 خرد را بدان گونه بگدازد آز .
 نبد با تو چیز آشکار و نهان
 خور و پوش افزون ترا بر سری
 نگه می چه داری ز بهر کسان
 یکی جسر بر راه و ما هم رهان .
 چرا گوش داری که بیرون بری
 چو بیرون روی باز ایشان رسان .

۱۸۷ شنیدم که چیزی بود استوار
 مگر راز کانگه پنهان بود
 ۱۸۹ مباد ایچ کس کو بگوید نهان
 ۱۹۰ گشاینده راز های نهان
 ۱۹۱ چو در دل ننگد راز کسان ۱
 سخن کوزسی و دودندان بجست
 نیاید دگر باره زی مرد آن
 ۱۹۴ ز من راز خویش ار نداری نگاه
 باب پانزدهم در دنیا و حرص :

۱۹۵ کسی کاندرد اندوه گیتی فتاد
 ۱۹۶ زدشمن بدینار و بازینهار
 ۱۹۷ بدشت اندرون تشنه را خاک شور
 اگر برشتابد بدو آب جوی
 نه مشکست هرچ او سیاهی نمود
 نه هرچ آید اندر دل ما گمان
 ۲۰۱ رهی کز خداوند شد بی نیاز
 بجای مه است از میان مهان
 ۲۰۳ چو زهری که آرد بتن در گداز
 ۲۰۴ برهنه بدی کامدی در جهان
 چنان کامدی آن چنان بگذری
 خور و پوش و بخشای و راحت رسان
 خردمند گوید که هست اینجهان
 ۲۰۸ هر آن چیز کاندرد جهان ناوری
 همه چیز هستت ز چیز کسان

- ۲۱۰ جهان آب شور است چون بنگری
نپاید جهان بر تو ور پایدی
چنین آمد و تو نخواهی چنین
نگردد بکام تو دیگر روش ۱
۲۱۴ چه دینار و چه سنگ زیر می
فزون تشنه ای گرچه بیش خوری
از و هر بدی کایدی شایدی
بسنده نئی با جهان آفرین
روش دیگر و تو بدیگر منشی .
هر آنکه کزو نایدت خرمی ۲

۹- در کتاب گزیده در تصوف :

- ۲۱۵ سخن تانگوئی توانیش گفت
۲۱۶ بموی کاکل و آن زلف بر چین
و مرگفته را باز نتوان نهفت .
فتاده صد هزاران کلچ در کلچ .

۱- شاید : بوش (در هر دو مصراع) .

۲- این ۱۵ بیت را که نیز الحاقی و از ابوشکور نیست ما احتیاطاً اینجا نگاشتیم :

سکندر همی گشت کرد جهان
ز حرص و هوس هیچ نغضد از آن
بظلمات در شده که باید نهان
همی رنج برده چه بر خورد از آن
بس آنکه بتحصیل مال جهان
باخر گذر کرد از ایدرم چنان
تو از کار کی خسرو انداز گیر
جهاندار سخت و پشش سست گیر
مشو غره ای شاه و اندرز گیر
بس از مرگشان ماند هم دارو گیر
به نیرو که بودند کیتی پذیر
ز هر بد تو بهراس ای بافه گیر
شاهی جهان را تو آباد گیر
بمیعاد جاوید جهدی پذیر
ز اظهار مردن تو اندازه گیر
بروز و شب سخت بسته میان
مگر تا بماند شاهی زمان
از آب حیاتش خورد تازه نان
برش خضر و الیاس خورده عیان
بکشید و بگرفت بی حد از آن
که درویش میرد بسی همچنان
کهن گشته کار جهان تازه گیر
بسخنی و سستی تو یکسان بگیر
بسی دیده دوران چو تو ناگزیر
همینست سر انجام برنا و پیر
ز کیتی برو یار و انباز گیر
که عقبی شود مر ترا دستگیر
بس از ما جهان هست این یاد گیر
بر و بوم را زشت یا نغز گیر
میا از کس را و نیکی پذیر .

۱۱ - در لغت نامه‌های فارسی چون مجمع‌الفرس سروری و لغت نامه‌ اسدی و جهانگیری و رشیدی و صحاح‌الفرس ایبانی از ابوشکور بشاهد لغات آمده است که ذیل درج میکنیم . ایات هم وزن که مرتب بحروف إلباست جدا گانه نقل میشود . اینک ایات بحر متقارب که با احتمال قوی از آفرین نامه اوست :

۱۰ - در نصیحة‌الملوک غزالی (چاپ آقای همائی صفحات : ۶۳ و ۶۴ و ۷۵ و ۷۷ و ۸۱) ایبانی بیحرمتقارب و قریب بمضامین آفرین نامه آمده است که برخی از ایات آن در تحفة‌الملوک نیز مذکور است و ما مزید استقادات و احتیاط را در حاشیه نقل میکنیم تا هم از اشعاریکه در متن آمده و مصرح است که از ابوشکور میباشد ممتاز باشد و هم باب تحقیقی بروی اهل پژوهش در این مورد بگشاید :

- | | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ۲۱۷ رخ تازه داری همیشه دژم | هر آنکه که تو داد بینی ستم . |
| ۲۱۸ مگوی آنچه مپسندی اربش نوی | مکش گر نخواهی که کشته شوی . |
| ۲۱۹ به نیکی ببايد تن آراستن | که نیکی نشاید ز کس خواستن . |
| ۲۲۰ کرا باده مستی کندید رنگ | چو هشیاری آمد از او نیست تنگ |
| کرا پادشاهی بود مست کار | ابی پادشاهی شود هوشیار . |
| ۲۲۱ اگر پادشا را تو باشی پسر | همی ترس از و گر ببايدت سر . |
| ۲۲۲ چه نیکو سخن گفت فرزند مرد | بر مرغزادان نه شیري مگرد . |
| نکهدارتن باش و آن دو چشم | که چشم آورد پادشا را بخشم |
| ابا پادشه پادشاهی مجوی | بهنگام خشمش مشو پیش اوی |
| بود کز پی خشم او بیگناه | شوی خیره بردست او تو تباه . |
| شنیدم که از باده مغز گیر | شود پادشا زود مستی پذیر . |

- ۲۲۷ بشاهد لغت وا ، بمعنی با ، آش (چنانکه سکبا وسکوا) :
 زده گونه ریچالوده گونه وا گلوبندگی هریکی را سزا ۱ .
- ۲۲۸ بشاهد لغت وریب ، بمعنی کژو محرف :
 توانی براو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند وریب .
- ۲۲۹ بشاهد لغت آمرغ بمعنی ، قدر :
 نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش فکوست .
- ۲۳۰ بشاهد لغت کلته ، بمعنی چهارپای و دد پیر :
 شاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان درنهایت .
- ۲۳۱ بشاهد لغت غوشت ، بمعنی برهنه مادرزاد :
 میردان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه راداد بایک دو گوشت (کذا) .
- ۲۳۲ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت و طبیعت و خوی :
 منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز بالا ۲ ندارد رواست .
- ۲۳۳ بشاهد لغت زست بمعنی ، تند و روش (کذا) :
 بدانک کینت گردد درست (کذا) بیدار زشت و بکر دار زست .
- ۲۳۴ بشاهد لغت الفغه بمعنی ، اندوخته ازهر جنس :
 بیلغده باید کنون چاره نیست بیلغنجم و چاره من یکیست .
- ۲۳۵ بشاهد لغت آشنا ، بمعنی شنا :
 کسی کاندرا بست و آب آشناست از آب ارچو آتش بترسد رواست ۳ .
- ۲۳۶ بشاهد لغت شخ بمعنی ، زمینی سخت بر کوه و غیره :
 خرامیدن کبک بینی به شخ تو گویی ز دیبا فکنده است نخ .
- ۲۳۷ بشاهد لغت سنگلاخ ، بمعنی زمین سنگستان :
 من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ .

۱- اصل در اسدی : ... هریکی را سزا . متن تصحیح علامه دهخدا ست و کلوبندگی بمعنی شکمخوارگی است .
 ۲- در سروری و اسدی : برز و بالا .

۳ - در متن اسدی : از آب ارچو آتش بترسد و در حاشیه مانند متن ما . علامه دهخدا متذکر شده اند که اسدی در انتخاب این مثال برای معنای لغت آشنا در اشتباه است ، آب آشنا در شعر ابرشکور بمعنی عارف و شناسنده آبست نه آشنا بمعنی شنا .

- ۲۳۸ بشاهد لغت چرخ ، بمعنی فلك سیارگان :
- جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ .
- ۲۳۹ بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی ستاره مشتری :
- نه بهرام گوهرت ونه اورمزد فرزندی و جاوید نبود فرزند .
- ۲۴۰ بشاهد لغت فرزند ، بمعنی سبزه در آب که مدام سبز رنگست :
- فروترز کیوان ترا اورمزد ۱ برخشانی لاله اندر فرزند .
- ۲۴۱ بشاهد لغت بادگرد بمعنی خانه تابستانی :
- بساخان و کاشانه و باد گرد بدواندرون شادی و نوش خورد ۲ .
- ۲۴۲ بشاهد لغت نفوشاك ، بمعنی کسی که بر مذهب گبرانست و بمعنی جهود نیز :
- سخنگوی گشتی ۳ سلیمانان کرد نفوشاك بودی مسلمانان کرد .
- ۲۴۳ بشاهد لغت آغالش ، بمعنی کسی را بیاد بردادن :
- بر آغالش هردو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد .
- ۲۴۴ بشاهد لغت شلپوی، بمعنی بانگ پای نرم نرم و نیز بشاهد لغت شرفاك (بجای شلپوی) بمعنی بانگ پی :
- توانگر بنزد يك زن خفته بود زن از خواب ۴ شلپوی ه مردم شنود.

۱ - زکیوان فروزانتر و اورمزد ؟ (دهخدا) . ۲ - این بیت در سروری یکبار بشاهد لغت باد گرد آمده و بار دیگر در لغت گرد بمعنای خانه تابستانی و دواسدی نیز. در سروری بشاهد لغت نخست بیت چنین است : بساجای کاشانه و باد گرد ... و بشاهد لغت دوم چنین است : بساجای کاشانه و خان گرد بدان ... و اسدی در لغت گرد آرد : بساخان کاشانه و خان گرد . و بیت بصورت : بساخاب و کاشانه . نیز آمده . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - نسخه: کیتی . دو بعض نسخ سروری : کشتن

۴ - سروری : که در خواب .

۵ - اسدی در شاهد لغت شرفاك این کلمه را شرفاك ضبط کرده است و هم در شاهد لغت شلبو این کلمه را شلبو آورده و سروری در لغت شکیو این کلمه را شکیو ضبط کرده است .

- ۲۴۵ بشاهد لغت بدآغار ، بمعنی بدسرشت :
یکی زشت روی بدآغار بود توگویی مردم گزی مار بود .
- ۲۴۶ بشاهد لغت شخشد ، بمعنی فروخیزد و بشاهد لغت شخش ، بمعنی فروخیزیدن :
گلیمی که خواهد بود نش باد ز گردن بشخشد هم از بامداد .
- ۲۴۷ بشاهد لغت نکوهش ، بمعنی سرزنش :
اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمان نکوهش کنند .
- ۲۴۸ بشاهد لغت الفنج (از الفنجیدن) ، بمعنی اندوختن :
ز الفنج دانش دلش گنج بود جهان دیده دانش الفنج بود .
- ۲۴۹ بشاهد لغت سستی ، بمعنی آهن :
زمین چون سستی بینی و آب رود بگیرد فراز و نیل از فرود ۱ .
- ۲۵۰ بشاهد لغت بسفده ، بمعنی بسیجیده و آماده در کار و شغلی :
تن و جان چو هر دو فرود آمدند بیک جای هر دو بسفده شدند .
- ۲۵۱ بشاهد لغت شکیننده ، بمعنی صبر و تحمل کننده :
ز اندرز موبد شکیننده شد سر از راه سوداش کیننده شد ۲ .
- ۲۵۲ بشاهد لغت آغاز ، بمعنی اول هر چیز :
سرانجام کاغاز ۳ این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد .
- ۲۵۳ و ۲۵۴ بشاهد لغت روانخواه ، بمعنی گدایان دریوزه :
پدر گفت یکی روانخواه بود بکویی فروشد چنان کم شنود
(...همی در بدر خشک نان باز جست مرا و را همان پیشه بود از نخست) .
- ۲۵۵ بشاهد لغت نژاد ، بمعنی اصل و گوه و نسب :

۱ - سروری ؛ اسدی : بکردد فراز و بیاید فرود . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - این بیت بصورت :

ز اندرز موبد شکیننده ای سراز راه سوداش کیننده ای .

نیز آمده و کیننده یعنی یکسو رونده و تحاشی کننده است .

۳ - اسدی و صحاح الفرس : آغاز .

- خداوند ما نوح فرخ نژاد
 ۲۵۶ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
 گواژه که خندان مندت کند
 ۲۵۷ بشاهد لغت کرانه بمعنی، کناره :
 کرانه نکردم ۲ زیاران بید
 ۲۵۸ بشاهد لغت گهبد، بمعنی خازن :
 همی گفت کاین رسم گهبد نهاد
 ۲۵۹ بشاهد لغت مخید، بمعنی برفتار آمد :
 سبک پیرزن سوی چا کردوید
 ۲۶۰ بشاهد لغت خس ، بمعنی ریزه وخاشاک :
 بچشم تواند رخس افکند باد
 ۲۶۱ بشاهد لغت راغ، بمعنی دامن کوه بسوی صحرا :
 کجا باغ بودی ۴ همه راغ بود.
 ۲۶۲ بشاهد لغت دار ، بمعنی درختی که ستون کنند :
 دوم دانش از آسمان بلند
 ۲۶۳ بشاهد لغت زوغ ، بمعنی زرد آب :
 دلی کو ۶ پراز زوغ هجران بود
 ۲۶۴ بشاهد لغت رشک ، بمعنی غیرت :
 خنک آن کسی را کز او رشک برد
 کسی کو بیخشایش اندر برمد.

۱ - اسدی وصاح الفرس : شهرباران . متن از لغت نامه دهخداست .

۲ - اسدی : بکردم . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - متن اسدی :

سبک نیک زن... نسخه : سبک شرم زن ... وبشاهد لغت درمخیده بمعنی برفتار آمده ...

گوید : سبک پیرزن سوی خانه دوید برهنه باندام او درمخید .

(آیا مخید از برمچیدن نیست ؟ دهخدا) .

۴ - در صحاح الفرس : بینی . ۵ - اسدی : برای چونت بی داروبند .

متن از لغت نامه دهخداست . ۶ - اسدی : دلی که . ۷ - اسدی : ورا .

- ۲۶۵ بشاهد لغت گوشاسپ ، بمعنی خواب دیدن :
شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید چنان کاتشی شد ز دورش ا پدید .
- ۲۶۶ بشاهد لغت بشل ، بمعنی بیاویز (از بشلیدن) :
که بی داور این دآوری نکسلد و بر بیگنه ۲ هیچ بد نبشلد .
- ۲۶۷ بشاهد لغت درخش ، بمعنی برق :
درخش ار نخندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار .
- ۲۶۸ بشاهد لغت کندوری ، بمعنی سفره و مائده ۳ :
گشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار .
- ۲۶۹ بشاهد لغت آخشیش ، بمعنی ضد و مخالف :
یکجا گوهری چیره شد ۴ زین چهار یکی آخشیش بر او بر گمار .
- ۲۷۰ بشاهد لغت برمخیده ، بمعنی فرزند عاق و مخالف و خود رای :
مر اورا بدی ۵ برمخیده پسر ز بهر جهان بر پدر کینه ور .
- ۲۷۱ بشاهد لغت ستایش ، بمعنی مدح :
ستایش خوش آمدش بر یک هنر نکوهش نیامدش ۶ خود زایچ در .
- ۲۷۲ بشاهد لغت کیغال بمعنی ، جماش و آنکه پنهان دوست را ببند گویند کیغال کی کرد :
بکیغال کی ۷ رفته از پنجهر رمیده ازو مرغک گرمسیر .

۱ - متن اسدی : بدورش . متن از حاشیه اسدی نقل از جهانگیری است .

۲ - اسدی : بیگناه . متن از لغت نامه دهخداست .

۳ - در سروری و صحاح الفرس بشاهد لغت کندوره آمده است بمعنی سفره پوستین و بیت در سروری چنین است :

ستاده در آن کوی آزاده وار در آن کوی افکنده کندوره خوار .

و در صحاح همانند ضبط اسدی است با تبدیل کلمه کندوری بکندوره ؛ در حاشیه لغت نامه

دهخدا مصراع دوم چنین است : در آن کوی افتاده کندوره خوار .

۴ - اسدی : خیره . متن از لغت نامه دهخداست . ۵ - سروری : یکی .

۶ - اسدی : نیایش . ۷ - در لغت نامه دهخدا بکنفالکی آمده است .

- ۲۷۳ بشاهد لغت دژ برو ، بمعنی خشمگین و گره برابرو زده :
یکی دژ بروئیست پر خاشختر
کزو هست شیر زیان را حذر .
- ۲۷۴ بشاهد لغت چینه ، بمعنی چهار دیوار :
براز میوه کن خانه را تا بدر
پر از دانه کن چینه ۱ را تا بسر .
- ۲۷۵ و ۲۷۶ بشاهد لغت رس ، بمعنی گلو بنده یعنی رژد بخوردن :
بیلغنج و زالغندۀ خویش خور
گلو را ز رسی بسر بر مبر .
- رسی بود گویند شاه رسان
همه ساله چشمش بچیز کسان ۲ .
- ۲۷۷ بشاهد لغت خرمن ، بمعنی کود گندم :
کراسوخت خرمن چه خواهد دگر
جهانرا همه سوخته ۳ سر بسر .
- ۲۷۸ بشاهد لغت چغو ، بمعنی گنجشک ۴ :
اگر بازی اندر چغو کم نگر
و گر باشای سوی بطن ۵ مبر .
- ۲۷۹ بشاهد لغت ورشتاد ، بمعنی وظیفه و آنچه بدان روز گذارند :
خدایا تویی جمله را دستگیر
ورشتاد جودت ز ما وا مگیر .
- ۲۸۰ بشاهد لغت ورزه ، بمعنی برز بگر :
بهر دشت ورزه بجستی ز کار
نبودی بکشت و درودش بکار (کنایه).
- ۲۸۱ بشاهد لغت شنار ، بمعنی شنا کردن در آب :
بدو گفت مردی سوی رودبار
برود اندرون شد همی بی شنار .
- ۲۸۲ بشاهد لغت گرز ، بمعنی لغت :

- ۱ - در لغت نامه دهخدا : خنبه است و اصح مینماید اما اسدی بشاهد چینه آورده است .
- ۲ - بیت دوم در اسدی بدنبال بیت اول آمده است و مصراع اول چنین است :
رسی بود گویند شاره (؟) رسان . متن از لغت نامه دهخداست . و سروری که فقط بیت اخیر را دارد مصراع اول آنرا چنین آورده است : رسی بود گویند سالارشان . و بهتر مینماید .
- ۳ - اسدی : سوختن . متن از لغت نامه دهخداست .
- ۴ - در صحاح الفرس بشاهد چغو است بمعنی نوعی از بوم و در اسدی این بیت یکجاو دیگر
بشاهد چکک بمعنی ، مرغی خرد نیز آمده است و مصراع اول برای لغت اخیر چنین است : اگر
بازی اندر چکک کم نگر . ۵ - در نسخه ای از سروری : بستان .

- سری بی تن و بهن گشته بگرز تنی بی سرا فکنده بر خاک برز .
 بشاهد لغت بنیز، بمعنی هرگز و بجای «نیز» در میان سخن :
 نه آن زین بیازد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بود نیز ۱ .
- ۲۸۳ بشاهد لغت چاپلوس ، بمعنی فریبنده :
 مکن خویشتن سهمگین ۲ چاپلوس که بسته ۳ بود چاپلوس از فسوس .
- ۲۸۴ بشاهد لغت جامه ، بمعنی چیزی چون کوزه که مشروب دروی کنند :
 جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه را دید او از برش .
- ۲۸۵ بشاهد لغت آهو، بمعنی عیب :
 يك آهوست خوانرا که ۴ ناریش پیش چوپیش آوردیدی صده آهوش پیش .
- ۲۸۶ بشاهد لغت تار بمعنی ، میان سرو تارک :
 زدن مرد را چوب ۶ بر تار خویش به از بازگشتن ز گفتار خویش .
- ۲۸۷ بشاهد لغت مشخش، بمعنی فرومخیز :
 یکی بهره ۷ را بر سه بهره است بخش توهم بر سه بخش ایچ بر تر مشخش .
- ۲۸۸ بشاهد لغت بیغاره ، بمعنی ملامت و سرزنش :
 نه بیغاره دیدند بر بد کنش (کذا) نه درویش را ایچ بد ۸ سرزنش .
- ۲۸۹ بشاهد لغت منش ، بمعنی همت :
 بهرنیک و بد هر دو ان يك منش براز اندرون ۹ هر دو ان بد کنش .
- ۲۹۰ بشاهد لغت ستیغ ، بمعنی چیزی راست چون نیزه و ستون و امثال آن :

- ۱ - این بیت در المعجم شمس قیس نیز آمده است با تغییر اندکی در پایان مصراع دوم و بدان اشارت رفت و بیت در یک نسخه از سروری چنین ضبطست :
- نه اینرا ... نه آنرا ازو ... و در نسخه دیگر چنین است : نه آنرا ... نه اینرا از آن ...
 و در اسدی چنین است : نه آنرا ... نه او را از این ...
- ۲ - در اسدی : سهمگن . ۳ - در صحاح الفرس : رسته .
- ۴ - در سروری : چو . ۵ - در سروری : شد . ۶ - متن اسدی : تیغ .
- ۷ - در سروری : که این بهره را . ۸ - در اسدی : سو . ۹ - براز اندرون .
- یعنی در نهان (لغت نامه دهخدا) .

- بدانکه که کیرد جهان گردومینغ گل و پشت چو گانت گرد دستینغ (کذا) ۱ .
- ۲۹۱ بشاهد لغت نفاع ، بمعنی قحف یعنی قدح ۲ :
- به بگماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد نفاع .
- ۲۹۲ بشاهد لغت یوغ ، بمعنی چوبی که برگردن گاو بندند برای شیار :
- ورایدون که پیش تو گویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ .
- ۲۹۳ بشاهد لغت یوغ بمعنی چوبی که برگردن گاو نهند :
- همی گفت باو گزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ .
- ۲۹۴ چو بر روی از پیری افتد نجوغ نبینی دگر در دل خود فروغ ۳ .
- ۲۹۵ بشاهد لغت لاف ، بمعنی خویشتن ستودن :
- نگویم من این خواب شاه ؛ از گزاف زبان زود نگشایم از بهر لاف .
- ۲۹۶ بشاهد لغت پای باف ، بمعنی جولاهه و هم بشاهد لغت کشاورز ، بمعنی برزیگر و نیز بشاهد لغت کاف (امرازا کافتن ، شکافتن) بمعنی بشکاف ۵ :
- کشاورز و آهنگرو پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف ۶ .
- ۲۹۷ بشاهد لغت نغز ، بمعنی چیزی بدیع و عجیب :
- بگویش که من نامه نغز پاک ۷ فراز آوریدستم از مغز پاک .
- ۲۹۸ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
- ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنک .

- ۱ سروری : سرنوک رمح تو گردد ستینغ . ۲ - ظاهراً نفاع مستی است و جوع به نفاع درس ۲۲۸ اسدی و بذیل صفحه ۲۳۴ (۱ - ن) شود (دهخدا) .
- ۳ - این بیت در سروری بشاهد لغت افروغ بمعنی پرتو و تابش و انجوغ بمعنی شکنج پوست روی و بدن (که آنرا انجوغ نیز گویند) چنین آمده است :
- چو بر روی از پیری افتاد انجوغ (با چو بر روی افتاد از پیری انجوغ) نبینی دگر در دل خویش افروغ . مامتن را از لغت نامه دهخدا برداشتم . ۴ - اسدی : ای خوب شاه . صورت متن را آقای دهخدا گمان دارند که از نسخه لغت فرس آقای نخجوانی باشد .
- ۵ - در اسدی بشاهد لغت اول و سوم است . ۶ - در نسخه ای از اسدی : چو بیکار بایی سرش را بکاف . ۷ - متن اسدی : نغز ناک .

- ۲۹۹ بشاهد لغت آذرنگ ، بمعنی دمار و هلاک :
 باهن نگه کن که بیرید ۱ سنگ نرسست آهن از سنگ بی آذرنگ .
- ۳۰۰ بشاهد لغت مجرگ ، بمعنی سخره و بیگار :
 چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای هیچ آدمی را مجرگ .
- ۳۰۱ بشاهد لغت گواژه ، بمعنی طعنه زدن :
 گواژه که هستش سرانجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار تنگ .
- ۳۰۲ بشاهد لغت فیال ، بمعنی زمینی که اول بار بکارند :
 براین داستان کش بگفت ۲ از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال .
- ۳۰۳ بشاهد لغت همال ، بمعنی همتا و همباز ، انباز :
 دل من پر آزار از آن بدسکال نبد دست من چیره بر بد همال .
- ۳۰۴ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
 مگر مردمش کش بود گرم نام بدادنش بستاند از اوستام .
- ۳۰۵ بشاهد لغت اوستام ، بمعنی معتمد :
 به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردار و هم اوستام .
- ۳۰۶ بشاهد لغت نوک ، بمعنی سر قلم و سرتیرونیزه و سلاحهای برنده :
 چو دینار باید مرا یا درم ۳ فراز آورم من بنوک قلم .
- ۳۰۷ بشاهد لغت فزاگن ، بمعنی پلید :
 فزاگن نیم سالخورده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم .
- ۳۰۸ بشاهد لغت انیسان ، بمعنی مخالف ۴ :
 من آنکاه سوگند انیسان خورم کزین شهر من رخت بر تر برم .

۱ - اسدی : برید . ۲ - اسدی : مراین ... نکفت . متن ما از لغت نامه دهخداست .
 ۳ - متن اسدی : اگر زخواهی زمن یا درم . ۴ - این ضبط اسدی است در متن بشاهد
 همین لغت و در حاشیه بشاهد لغت نسیان . دسروری بشاهد لغت نسیان (نسخه دیگر نسیان) بمعنی
 مخالف آمده و بیت چنین است :
 من آنکاه سوگند نسیان خورم کزین مملکت رخت بیرون برم .
 و در حاشیه لغت نامه دهخدا شاهد نسیان نیز ضبط شده است .

۳۰۹. بشاهد لغت سپاس ، بمعنی لطف و هم بشاهد لغت سپاسه ، بهمان معنی :
 از آن پس که بد کرد بگذاشتم بر او بر سپاسی بنگذاشتم ۱ .
۳۱۰. بشاهد لغت بافدم ، بمعنی عاقبت کار :
 چه بایدت کردن کنون بافدم مگر خانه روبی چو روبه بدم .
۳۱۱. بشاهد لغت دژم ، بمعنی پژمان و اندوهگن و از غم فرو پژمرده :
 زبان آورش گفت ۲ و تو نیز هم چو خسرو ممکن روی بر مادرم .
۲۱۲. بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه و هم و بشاهد زهاب ، بمعنی آبی که از سنگی
 یا زمینی همی زاید بطبع خویش ازانندک و بسیار :
 سوی رود با کاروانی گشن زهابی بدو اندرون سپهنگن .
۳۱۳. بشاهد لغت بتا بمعنی ، رهاکن :
 بتا روزگاری بر آید بر این کنم پیش هر کس ترا ۳ آفرین .
۳۱۴. بشاهد لغت پوزش ، بمعنی عذر :
 و ر ۴ ایدون که پوزش پذیری زمن و گر نیز رنج آید از خویشتن .
۳۱۵. بشاهد لغت کیان ، بمعنی خیمه کرد و عرب :
 همه باز بسته بدین آسمان ۵ که بر برده ۶ بینی بسان کیان .
۳۱۶. بشاهد لغت خوهل ، بمعنی کژ
 پس از ژاژ و خوهل آوری پیش من همت خوهل پاسخ دهد پیرزن .
۳۱۷. بشاهد لغت ژرف ، بمعنی دور اندر چون مغاکی ۷ :

۱ - این بیت در اسدی بشاهد سپاسه و سپاسی و در سروری و صحاح سپاس بشاهد آمده
 و متن بر اساس سروری است . اسدی ذیل سپاسه و سپاس در هر دو مورد آرد : وزان - بدو بر سپاسه
 نپندا شتم . صحاح الفرس ذیل سپاس آرد : وزان ... سپاسی و نپندا شتم . در لغت نامه دهخدا بیت چنین
 ضبط شده : بر او بر سپاهی بنگماشتم . ۲ - در حاشیه اسدی : باش .

۳ - سروری : هزار ۴ - اسدی : کر . ۵ - در متن اسدی : ریمان ؛ در
 حاشیه : آسمان . ۶ - اسدی : برده . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۷ - در سروری
 بشاهد ژرف بمعنی نظر کردن در امور بدقت آمده و پیدا است که معنی عمل ژرف بین یعنی ژرف
 بینی اراده شده است .

۱. چه بیند بدین اندرون ژرف بین
۳۱۸ بشاهد لغت جاف جاف ، بمعنی قحبه :
۲. زن جاف جاف است آسان فکن
۳۱۹ بشاهد لغت نگون ، بمعنی نگوئسار :
۳. اباسیب رنگین بآب اندرون
۳۲۰ بشاهد لغت بسفده ، بمعنی ساخته چون ساز کاری :
- نیا بد که نتوانش باز آمدن .
۳۲۱ بشاهد لغت گشن ، بمعنی انبوه :
۴. به از لشکر گشن بی رهنمون .
۳۲۲ بشاهد لغت شیان ، بمعنی جزا و مکافات :
۵. بکردندش از هر چه کرد اوشیان .
۳۲۳ بشاهد لغت تکپوی ، بمعنی تک و پوی :
۶. بتا و مدو هر سویی تازیان
۳۲۴ بشاهد لغت کفد ، بمعنی از هم باز شود و بطرقه (از مصدر کفیدن) :
۷. کفد مغزش از هیبت گرز او .
۳۲۵ بشاهد لغت خدیو ، بمعنی خداوند چون کیهان خدیو و کشور خدیو :
۸. بداده است و منگر بفرمان دیو .
۳۲۶ بشاهد لغت منو ، بمعنی جنبش جهودوار هم برجای :
۹. بدین داستان بیشتر زین منو .
۳۲۷ بشاهد لغت نشکرده ، بمعنی افزاری کفشگران را ۱۰ و هم بشاهد لغت تفو ، بمعنی خدو انداختن در چیزی :
۱۱. بنشکرده برید ۶ زفرا گلو
تفو بر چنین نسا شکبیا تفو .

۱- اسدی : اندرین . ۲- سرووی : بل کم دزن .

۳- اسدی : نگون تخت شد همچو بختش نگون . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۴- اسدی : ورزیان . ۵- در متن اسدی : بتا و مگر ؛ در حاشیه : بتاب و بدو . متن

ما از لغت نامه دهخداست . ۶- سرووی : اورا .

- ۳۲۸ بشاهد لغت تافته، بمعنی گردانیده و گرم شده (از مصدر تافتن) :
کسی کز ره دوست رو تافته ز پیکار دشمن دلش تافته .
- ۳۲۹ بشاهد لغت مزه، بمعنی طعم :
چو خورشید ۱ آید بیرج بره جهانرا ز بیرون نماند ۲ مزه .
- ۳۳۰ بشاهد لغت خامه، بمعنی قلم. و بمعنی، تل ریگ :
نشسته بصد خشم ۳ بر خامه ای گرفته در انگشت خود خامه ای .
- ۳۳۱ بشاهد لغت آمرغ، بمعنی قدر :
جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی .
- ۳۳۲ بشاهد لغت ویل، بمعنی نفیر و افغان از مصیبت :
بداندیش دشمن بود ویل جوی که تا چون ستاند ازو چیزاوی ۴ .
- ۳۳۳ بشاهد لغت آوری، بمعنی موقن و یقین آور :
کسی کو بمحشر بود ۵ آوری ندارد بکس کینه و داوری .
- ۳۳۴ بشاهد لغت غنود، بمعنی بخواب اندر شد (غنودن = خفتن) :
بنا پارسایی نگر نغوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی ۶
- ۳۳۵ بشاهد لغت بگتر، بمعنی آهن موصل که مخمل بر روی او کشند و در روز جنگ پوشند :
- بسر بر نهاده ز زر مغفری ز پولاد کرده ببر بگتری .
- ۳۳۶ بشاهد لغت یک بسی، بمعنی بیکبارگی :
بخیلی ۷ مکن جاودان یک بسی بدین آرزو که ۸ منم خودرسی .
- ۳۳۷ بشاهد لغت یاوه، بمعنی هرزه و هذیان :
نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی .

۱ - اسدی : خورشیدت . ۲ - اسدی : نماید (متن از لغت نامه دهخداست) . ۳ - نسخه : فکر (؟) . ۴ - متن اسدی : بداندیش دشمن بد ویل جوی . که تا چون ستانی ...؟ درحاشیه : ... ازو جفت اوی . و درحاشیه لغت نامه دهخدا : بداندیش ... شده ... که تا چون رباید ازو جفت اوی نیز ضبط شده است . ۵ - سروری : شود . ۶ - درحاشیه اسدی : نیارم چنین گفت اگر بشنوی . ۷ - سروری : بجنگی ؟ ۸ - متن اسدی : چون ؟ حاشیه : خود .

- ۳۳۸ بشاهد لغت الفنجج (الفنجیدن)، بمعنی اندوختن :
- میل فنج دشمن که دشمن یکی فزونست ۱ ودوست از هزار اند کی.
- ۳۳۹ بشاهد لغت دژ آگاه، بمعنی بد آگاه و بخشم آمده :
- ز چیز ۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را برخوش ۳ آگاه کنی
- ۳۴۰ بشاهد لغت زاستر بمعنی، آنسوتر :
- ستاره ندیدم بدیدم زمی بدان زاستر ماندم از خرمی ۴ .
- ۳۴۱ بشاهد لغت نکوهش، بمعنی ملامت و سرزنش :
- نکوهش رسیدی بهر آهویی ستایش بدی برهنر هرسویی ۵ .
- ۳۴۲ بشاهد لغت رژد، بمعنی بسیار خوار :
- ز دیدار خیزد هزار آرزوی ز چشم است گویند، رژدی گلوی .
- ۳۴۳ . بشاهد لغت الفغده، بمعنی اندوخته از هر جنس :
- بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی .
- ۳۴۴ تا ۳۴۷ بشاهد لغت دند، بمعنی ابله و بیبک و خود کامه :
- بریچهره فرزند دارد یکی کز او شوختر کم بود کودکی
- (... مر او را خردنی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی
- شد آمدش بینم سوی زرگران همواره ستوهند ازو دیگران
- بخواند آنکهی زرگر دند را ز همسایگان مرتنی چند را) ۶ .
- ۳۴۸ و ۳۴۹ بشاهد لغت اثرغ، بمعنی شاخ درخت :
- سوی آسمان کردش آن مرد روی بگفت ای خدای این تن من بشوی

۱ - اسدی : فراوان - (متن ما از لغت نامه دهخداست) . ۲ - حاشیه اسدی : زجور ؛ صحاح الفرس : ذخیر . ۳ - اسدی و صحاح : خود . ۴ - در اسدی : ... ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن . متن از صحاح الفرس است . ۵ - صحاح الفرس : ستایش به از هنر هرسویی . متن ما از لغت نامه دهخداست . ۶ - دسروری فقط بیت آخر آمده است .

(... اذین اذغها ۱ باك كن مرمر ا همه آفرین ز آفرینش ترا)

ابیات ذیل نیز که از آفرین نامه ابوشکور است و در لغت نامه دهخدا ، ذیل شرح حال شاعر درج شده و پیداست که از کتب ادب و تاریخ و لغت گردآوری شده و در تعلیقات کتاب احوال و اشعار رودکی (ج ۳) نیز همین ابیات آمده است :

۳۵۰	بیاموز هر چند بتوانیا	مگر خویشتن شاد گردانیا.
۳۵۱	بفرمود اورا که می خواره را	بخفجه ۲ بکوبند بیچاره را .
۳۵۲	گمان برد کز بخت و ارون برست	نشد بخت و ارون ازو يك بدست ۳ .
۳۵۳	بهین مردمان مردم نیکخوست	بتر آنکه خوی بد انباز اوست .
۳۵۴	خورای تو نبود چنین کار بد	بود کار بد از در هیر بد ۴ .
۳۵۵	سخن کان نه برجای گویا شود	مر آن پایگه را که جویا شود .
۳۵۶	بنرمی چو گردن نه در روزگار	درشتی و گرمی نباید بکار .
۳۵۷	بیاموز تا بد نباشدت روز	چو پروانه مر خویشتن را مسوز .
۳۵۸	توسیمین بری من چو زربن اباغ ۵	تو تابان مهی من چو سوزان چراغ .
۳۵۹	چنان رفت دارای گنج از جهان	که درویش تر کس رود در نهان .
۳۶۰	گمان برد کش گنج بر استران	بود به چو بر پشت کلت ۶ خران .
۳۶۱ تا ۳۶۳	نگهبان گنجی تواز دشمنان	و دانش نگهبان تو جاودان
	بدانش شود مرد پرهیزگار	چنین گفت آن بخرد هوشیار
	که دانش ز تنگی پناه آورد	چو بیراه گردی براه آورد .

۱- دو متن اسدی آذغان است و در حاشیه مصحح آن افزوده اند : (در «ن» آذغها. متن

تصحیح قیاسی است) . علامه دهخدا در تصحیحات خود متذکر شده اند : « تصحیح قیاسی غلط و کلمه اذغ است بفتح همزه و سکون ذی و اذغها جمع آن » .

۲- خفجه، یعنی شوشه زروسیم . ۳- بدست ، یعنی وجب . ۴- هیر بد، یعنی نگهبان آتش و پیشوای دینی . ۵- اباغ، یعنی پیاله و قدح . ۶- کلت ۶، یعنی چهار پای و دد پیر .

واينك ايات پرا كنده بجور ديگر بترتيب حروف الفبا :

- ۳۶۴ بشاهد لغت خميده ، بمعنی منحنی :
الا تا ماه نو خميده كمانست
سپر گردد مه داه و چهارا ۱
- ۳۶۵ بشاهد لغت شيوا (شيبا)، بمعنی فصيح :
ببايد فيلسوفی سخت شيوا
كه باشد در سخن گفتن توانا .
- ۳۶۶ بشاهد لغت خوان ، بمعنی گياهی كه در میان كشت پديد آيد آنرا بكنند تا
كشت نيكو رويد :
- از بيخ بكنداو و مرا ۲ خوار بينداخت
ماننده خار و خسك و خار ۳ چو خوانا .
- ۳۶۷ بشاهد لغت فلاده، بمعنی بيهوده :
يك فلاده همی بخواهم ۴ گفت
خود سخن بی ۵ فلاده بود مرا .
- ۳۶۸ بشاهد لغت منكله ، بمعنی تره دشتی :
كشت پر منكله همه لب كشت
داد در اين جهان نشان بهشت .
- ۳۶۹ بشاهد لغت چست، بمعنی هر چه تنك و باندام در جایی نشيند :
بار بسته شد فرمانده نون
تا میان خدمت را بندم چست .
- ۳۷۰ بشاهد لغت مولش، بمعنی درنگ در كارها :
بكار دهر مولش گر چه بد نيست
ولی در خير ۶ كردن از خرد نيست .
- ۳۷۱ بشاهد لغت اورنديدن، بمعنی فريب دادن :
ز روز واپسين آن كش خبر نيست
جز اورنديدنش كار دگر نيست .
- ۳۷۲ بشاهد لغت سكنجيده ، بمعنی باطل :
سكنجيده همی داردم بدر
ترنجيده همی داردم برنج .
- ۳۷۳ بشاهد لغت آرنج ، بمعنی بند گاه دست میان ساعد و بازو :
كهی بيازی بازو شرا فراشته داشت
كهی برنج جهان اندرون بزد ۷ آرنج .

۱- مصراع دوم در سروری چنین است : الا تا چون سپر باشد مه بدر . ۲- در

سروری : از بيخ چو بر كند مرا . ۳- اسدی : خار خسك ... نسخه ... زار . (متن از لغت نامه

دهخدا است) . ۴- اسدی و صحاح : نخواهم .

۵- صحاح ، اسدی : بر . ۶- سروری : تأخير . ۷- نسخه : سبرد .

- ۳۷۴ بشاهد لغت برهنجیدن، بمعنی بر کشیدن :
- چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد تو بر خلاق بر پر مردمی برهنج ۱.
- ۳۷۵ و ۳۷۶ بشاهد لغت كابوك ، بمعنی جای مرغ خانگی یا چیزی مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند تا کبوتر بچه در آن کند :
- چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو کند موی زرد
كابوك را نشاید و شاخ آرزو کند و ز شاخ سوی بام شود باز درد گرد .
- ۳۷۷ بشاهد لغت برزین ، بمعنی آتشگاه گبران :
- بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد دل من زان زین آتشکده برزین شد .
- ۳۷۸ بشاهد لغت کیوان ، بمعنی زحل :
- بلند کیوان بالور مزدوبا بهرام ز ماه بر تر خورشید و تیر با ناهید .
- ۳۷۹ بشاهد لغت باز، بمعنی گشاده :
- آنکس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشتن نگر نتواند فراز کرد .
- ۳۸۰ بشاهد لغت گول، بمعنی آبگیر :
- گولی تواز قیاس که گر بر کشد کسی يك كوزه آب از و بزمان تیره کون شود ۲.
- ۳۸۱ بشاهد لغت تهك ، بمعنی تهی چون برهنه :
- ای ز همه مردمی تهی و تهك مردم نزيديك تو چرا باید ۳ .
- ۳۸۲ بشاهد لغت مفلاك، بمعنی تهی دست و درویش :
- هرزه و مفلاك بی نیاز از تو (کذا) با تو برابر که راز بگشاید .
- ۳۸۳ بشاهد لغت بشول (بشولیدن)، بمعنی گزاردن کار :
- کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد بیش شد .
- ۳۸۴ بشاهد لغت کریان ، بمعنی فدا :
- چون نیاز آید سزاوار است داد جان من کریان این سالار باد .
- ۳۸۵ بشاهد لغت آغالیدن ، بمعنی بر جنگ تیز شدن و تیز کردن و سخت بشوراندن :
- بر آغالیدنش استیز کردند بکینه چون پلنگش تیز کردند .

۱- نسخه : همی سنجی . ۲- سروری : بهمان تیره میشود .

۳- اسدی : ای دهر ... مردمان نزد تر چرا باید . (متن اولفت نامه دهخداست) .

- ۳۸۶ بشاهد لغت خوش، بمعنی خشک :
بخوشاندت گر خشکی فزاید ۱
و گر سردی خود آن بیشت گزاید .
- ۳۸۷ بشاهد لغت پف ، بمعنی بادیکه از دهان بدر آرند :
هر آن شمعى که ایزد بر فروزد
هر آفکس ۲ پف کند سبیل بسوزد .
- ۳۸۸ بشاهد لغت پسا دست ، بمعنی نسیه و دستا دست ، نقد :
ستدوداد مکن هر گز جز دستا دست
که پسادست خلاف آرد و لغت ببرد .
- ۳۸۹ بشاهد لغت زغم، بمعنی زور و تعدی :
زغم بحال حریفان مستمند مباح ۲
چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ۴ .
- ۳۹۰ بشاهد لغت لتنبر ، بمعنی بسیار خوار و کاهل :
بر دل مکن مسلط گفتار هر لتنبر
هر گز کجا پسندد افلاک جز ترا سر .
- ۳۹۱ بشاهد لغت الفنجیدن، بمعنی کسب کردن و اندوختن :
درستی عمل گر خواهی ای یار
ز الفنجیدن علم است ناچار .
- ۳۹۲ بشاهد لغت سپوز کار ، بمعنی باز پس اندازنده کارها :
هر که باشد سپوز کار بدهر
نوش در کام او شود چون زهر .
- ۳۹۳ بشاهد لغت سغر، بمعنی خار پشت تیر انداز :
چورسن گر ز پس آمده رفتار مرا
به سغرم نام کو باز پس ۵ اندازد تیر .
- ۳۹۴ بشاهد لغت منده ، بمعنی سب و کوزه دسته شکسته :
دو صد منده سب و آب کش بروز
شبانگاه لهو کن بمنده بر .
- ۳۹۵ بشاهد لغت فرفور، بمعنی تیهو :
من بچه فرفورم و او باز سپید است
با باز کج اتاب برد بچه فرفور ۶ .
- ۳۹۶ و ۳۹۷ بشاهد لغت چغماخ ، بمعنی کیسه از پوست وادیم که بهر شانه و جز آن
مردم باخویش دارند :

۱- صحاح الفرس : اگر خوشاندت خشکی فزاید . ۲- اسدی : هر آن کش . ۳- جهانگیری :
مستمند مکن ... ۴- جهانگیری : غم نباید بود ؟ ۵- سروری : کز بار پس . ۶- در اسدی کلمه
آخر «تیهو» است و شعر در ردیف و او آمده است .

- برد چنماخ من از خانه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
چهل و پنج دزا و سوزن و انگشتیری قلم و کار ببردست یکی شوم حقیر .
۳۹۸ بشاهد لغت کت ، بمعنی تخت .
- روز اورمزد است شاها شاد زی برکت شادی نشین و باده خور .
۳۹۹ بشاهد لغت گراز ، بمعنی تیش که از حرارت پیدا شود :
هر چه نخوردی تو گوارنده باد گشته گوارش همه بر تو گراز .
- ۴۰۰ تا ۴۰۲ بشاهد لغت غلبکن ، بمعنی در مشبك :
- اگر از من تو بد ۱ نداری باز نکنی ۲ بی نیاز روز نیاز ۳
نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز
زستن و مردنت یکمست مرا ۴ غلبکن در چه باز یاچه فراز .
- ۴۰۳ بشاهد لغت نخراز ، بمعنی پیشرو گله :
- داعی عدل ملک پرور او گرگ را داده منصب نخراز .
۴۰۴ بشاهد لغت هاژ ، بمعنی حقیر و متحیر :
- همه دعوی کنی و خائی ژاژ در همه کار ها حقیری وهاژ .
۴۰۵ بشاهد لغت فسوس بمعنی سخره :
- دیو بگرفته مر ترا بفسوس تو خوری بر زیان من افسوس ۵ .
- ۴۰۶ بشاهد لغت فرخشه ، بمعنی قطایف :
- بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش ۶
۴۰۷ بشاهد لغت پوشك ، بمعنی گربه (در زبان ماوراءالنهر) :
- چند بردار داین هریره ۷ خروش نشود باده بر سماعش نوش .

۱- سروری : بر . ۲- اسدی : بیکی . ۳- بیت اول و سوم در سروری و هر سه بیت در اسدی شاهد لغت غلبکن است . ۴- سروری : مردن و زیستنت هردو یکست .
۵ - نسخه : مال فسوس . و فسوس دوم بمعنی حسرت است . ۶- بیت در چهار انگیری بنام رودکی است و در صحاح بنام ابوشکور . ۷- اصل : هریره . متن تصحیح علامه دهخداست .

- ۴۰۸ بشاهد لغت مفلّك، بمعنی تهی دست و درویش :
- از فلّك نحس ها بسی بینند آنكه باشد غنی شود مفلّك .
- ۴۰۹ بشاهد لغت زرنك، بمعنی درختی كوهی كه بار نیاورد و هیزم را شاید :
چنان بگرم گر دوست داد من ندهد
- ۴۱۰ بشاهد لغت الفختن، بمعنی كسب كردن و اندوختن :
اگر قارون شوی زالفختن مال شوی در زیر پای خاك پامال .
- ۴۱۱ بشاهد لغت پرواس (پرواسیدن)، بمعنی سودن بدست . لمس :
هر كجا گوهریست بشناسم ۲ دست سوی دگر نپرواسم ،
- ۴۱۲ بشاهد لغت خی، بمعنی خيك :
می خورم تا چو نار بشكافم می خورم تا چوخی برآمسم ،
- ۴۱۳ بشاهد لغت فرناس، بمعنی غافل و نادان طبع و در خواب شده :
اینجهان سربسر همه فرناس بر جهان من یگانه فرناسم .
- ۴۱۴ بشاهد لغت گراز، بمعنی كوزه سرتنگ :
بانعمت تمام بدر گاهت آمدم ۳ امروز با گرازی و چوبی همی روم ۳
- ۴۱۵ بشاهد لغت شنگ، بمعنی خرطوم پیل :
تاکی کند او خوارم تاکی زند او شنگم
- فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم .
- ۴۱۶ بشاهد لغت رخنه، بمعنی دیواری كه پاره ای از آن بیفتد و سوراخ شود :
دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم ونه كلید ستم ،
- ۴۱۷ بشاهد لغت داهل، بمعنی علامتها كه در زمین كنند و دام بگسترانند كه-
نخجیر از داهل بترسد و بدام افتد :
- جسته نیافتستم كایدونم گویی ز دام و داهل جستستم .

۱- این بیت از كتاب اشعار وودكی آقای نفیسی ج ۱۳ است . ۲- اسدی : تا كجا كوهر است

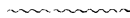
۳- سروی : آمدم . . . روم ؛ در متن اسدی بیت بنام فاخر و در حاشیه بنام فاخری است .

- ۴۱۸ بشاهد لغت پژاگن، بمعنی زشت و پلید :
- لطیف و جوانم بگاہ بهار پژاگن نیم سالخورده نیم .
- ۴۱۹ بشاهد لغت ستایش، بمعنی مدح :
- ستایش خوش آمد همه خلق را ولی مست باشند گاه کرم .
- ۴۲۰ بشاهد لغت باتنگان، بمعنی بادنجان :
- سروین چون سر و بن پنگان اندرون چون برون باتنگان .
- ۴۲۱ بشاهد لغت یارد (یارستن)، بمعنی تواند :
- یکی گفتش که ای دارای کیهان که یارد کرد باتو مکر و دستان .
- ۴۲۲ بشاهد لغت غول بمعنی جای گوسفندان و دیوی که بهر شکل خواهد بر آید :
- گاهی چو گوسفندان در غول جای من گاهی چو غول گردیابان دوان دوان .
- ۴۲۳ بشاهد لغت خرنند، بمعنی گیاهی که به اشنان ماند :
- تندرو تا همی اندر خرنند خایه نهد گوزن تاهمی از شیر پر کند پستان .
- ۴۲۴ بشاهد لغت فلاخن، بمعنی قلماسنگ :
- گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشان اندر نهادمی بفلاخن ۱ .
- ۴۲۵ و ۴۲۶ بشاهد لغت روان، بمعنی جان :
- جانرا سه (ظ : دو) گفت هر کس و زی من یکیست جان
- ور جان گسست باز چه بر برنهد روان (کذا)
- جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف
- ور چه ز راه نام دو آید روان و جان .
- ۴۲۷ بشاهد لغت دژ براز، بمعنی خشم آلود :
- پلنگ دژ برازی دید بر کوه که شیر چرخ گشت از کینش استوه .
- ۴۲۸ بشاهد لغت فغواره، بمعنی کسیکه از خجلت یا از دلتنگی سخن نگوید :

- ففغور [وار] ۱ بودم و فغ پيشم فع رفت و من بماندم فغواره .
 ۴۲۹ بشاهد لغت بهنانه، بمعنی کليچۀ نان سپيد يعنی فان به :
 چو بنهاد آن تل سوسن ز پيش من چنان بودم
 ۴۳۰ که پيش گرسنه بنهی ثريد چرب ۲ بهنانه ۳ .
 بشاهد لغت زغاره ، بمعنی نان گاورسين :
 رفيقان من بامی ۴ و ناز و نعمت منم ۵ آرزومند يکتا زغاره .
 ۴۳۱ بشاهد لغت نيابه ، بمعنی نوبت :
 آن به که نيابه را نگهداری کردار تن خویش را کنی فربه (کذا) .
 ۴۳۲ بشاهد لغت غرياسنگ ۶ ، بمعنی نان تنک بروغن درجوشانیده :
 گرم بيشل سنگم باتو غرماسنگم ۷ ورزانکه تو چون آبی باخته دلم ناری .
 ۴۳۳ بشاهد لغت ستي، بمعنی آهنی سخت چون پولاد که آب بخود نپذيرد :
 میستان اکنون بدانکه کاین زمین همچون ستي
 آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ژي

- ۱- دراسدی : ففغور بودم . متن از لغت نامه دهخداست .
 ۲- اصل : چرب و بهنانه . متن تصحيح علامۀ دهخداست . ۳- اين بيت دومتن لغت نامه اسدی بنام حکاک و در نسخه «ن» (در حاشیه) بنام ابوشکور است . و بشاهد لغت فرزانه بمعنی حکيم دو بيت ذيل بهمين وزن و قافيه بنام کسانی در لغت نامه اسدی آمده است که ظاهراً بيت دوم مطلع قصيده باشد :
 نباشد ميل فرزانه بفروزد و بز هرگز ببرد نسل اين هردو نبرد نسل فرزانه
 چرا اين مردم دانا و زيرک سار و فرزانه ز نشان موله ها باشد و در شان هست يك خانه .
 و نیز در سروروی بشاهد لغت مهنانه بمعنی بوژينه اين بيت آمده است بنام ابوشکور :
 اگر ابروش چين کيرد سزد چون روی من بيند که رخسارم پرازين گشت چون رخسار مهنانه .
 و ظاهراً اين چهار بيت از يك قصيده باشد که با احتمال قوی از کسانی يا حکاک است و با احتمال ضعیف از ابوشکور . ۴- اسدی : باؤر .
 ۵- سروروی : پس او . (اين بيت در لغت نامه دهخدا بشاهد لغت زغاره نیز آمده است) .
 ۶- در سروروی : غرماسنگ . ۷- در سروروی غرماسنگ و بمناسبت شعر شماره ۱۴۴
 شاید دو مصراع معکوس بوده است .

- ۴۳۴ بشاهد لغت خله ، بمعنی چیزی گم شده :
 ترا خاموشی امروز روی نیست
 اگر چه حکیمی خله داری (کندا).
- ۴۳۵ بشاهد لغت آلیزنده ، بمعنی جهنده :
 چو آلیزنده شد در مرغزاری
 نباشد در دلش از بار ۱ باری ۲ .
- ۴۳۶ بشاهد لغت پیرامون ، بمعنی گردا گرد :
 به پیرامون آن دژ بود کوهی
 کز آن بد در دل گردون شکوهی.
- ۴۳۷ و ۴۳۸ بشاهد لغت کیفر ، بمعنی پشیمانی :
 مار را هر چند بهتر پروری
 سقله فعل مار دارد بی خلاف
 چون یکی خشم آورد کیفر بری
 جهد کن تا روی ۳ سقله ننگری .



د قیقی

و

اشعار او

گرد آورده

د محمد = د پير سيقاقي

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران خرداد ماه ۱۳۳۴

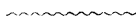
چاپخانه حیدری

میر آغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که در این دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کاشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز از آثارشان برجای نگذاشته است ترتیب داده‌ام و امیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر و ادب باشد. در گردآوری این مجموعه از بس ایرادمقدمتی کوتاه در شرح حال شاعر اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری و ذکرهای داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامه او را که بالغ بر هزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم و با نسخه شاهنامه گرانقدر استاد دهخدا که یکی از «دوسه نسخه» عزیز و نادر شاهنامه است که فعلا در دنیا شناخته شده و قسمتی از مقدمه قدیم شاهنامه را دارد، مقابله کردم و در این مقابله کوشیدم که مواضع و موارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را در حاشیه نمودم و حتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تا مطلب بدرازا نکشد و نشانیهای قراردادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخه استاد دهخدا را با نشانی «د» نمودم و چون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید و قطعات و ابیات مذکور در تذکره‌ها را که بحروف الفبا مرتب داشته‌ام درج کردم و از پس آن، ابیات شاهد لغات فرهنگها را که آنهم مرتب بحروف هجاست آوردم و نیز در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع و مآخذ شرح احوال و اشعار او را قرار دادم تا هر کس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. در پایان این مختصر فرض خود میدانم که از استاد ارجمند آقای نفیسی که یادداشت‌های مربوط بدقیقی خود را با سماحت هر چه بیشتر در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار و از خوانندگان کتابخانه خیام که متقبل هزینه چاپ و نشر این کتاب شده اند ممنون باشم و از خوانندگان عزیز از ناچیزی اثر بوزش طلبیم و از خداوند توفیق نشر اشعار دیگر شاعران شیرین زبان فارسی را بخواهم. بمنه و کرمه.

محمد دبیرسیاقی

زندگانی دقیقی



ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکر می‌کند «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر دارد، عین عبارت وی «یس از ذکر عقاید ایرانیان در خصوص بدو عالم و آفرینش کیومرث و مشی و مشیانه» اینست: ۱ «هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذرخور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحیح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی...». اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی از دانشمندان بر آن رفته‌اند، ۲، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته‌اند و هدایت در مجمع الفصحاء گوید «ابو منصور محمد بن احمد، برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد و ابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگری است در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمه دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آرد فروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعالبی و فراء دقیقی لقب یافته است و اینکه محمد عوفی متذکر شده است که او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته‌اند از قبیل مناسبات بعد الوقوع است زیرا دقیق خود صفت است و نسبت بدان بی‌اشکال نیست ۳ قول سمعانی در کتاب الانساب بدین شرح: ۴ «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والياء الساكنة آخر الحروف بین القافین، هذه النسبة الی الدقیق و بعه و وطنه و اشتهر بها جماعة من اهل العلم منهم: ابو جعفر محمد بن عبد الملك بن مروان الحکم الدقیقی الواسطی... و ابو بکر اسمعیل بن عبد الحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق...» هرگونه شبهه ایراد نسبت دقیقی بدقیق بمعنی آرد زایل می‌سازد. جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست و زمان تولد و وفات او معلوم نمی‌باشد، ارتباط او با دربار سامانیان و برای سامانی مسلم است اما اینکه مقیم در گاه بوده و یا از دور مدح امیران سامانی می‌کرده است واضح نیست اما اقامت وی در دربار چغانیان مسلم است و علاوه بر آنکه تذکره نویسان بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهارمقاله و فرخی در قصیده داغگاه و معزی در یکی از قصاید خود بدین مطلب اشارت

۱- آثار الباقیه چاپ لیبزیک س ۹۹. ۲- رجوع کنید به سخن و سخنان ج ۱ ص ۱۲

۳ و ۱۳ و احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱ ۳- سخن و سخنان. ۴- ورق ۲۲۷ ب.

صریح کرده‌اند و ما در همین مقدمه نقل آن اشارات خواهیم کرد اشعار خود دقیقی نیز بر این مطلب گواهی صادق است .

دقیقی با آن طبع لطیف و ذوق سرشار شاعری آغاز کرده و بعداحی امیران نامدار و شعر شناس دست‌یازیده و از مدوحین نواخت یافته و بحشمت و جلال رسیده آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده و در جوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است ، این دورنمای مبهمی است از زندگی شاعری شیرین سخن پارسی‌گوی که در اشعار فردوسی چنین منعکس است :

داستان دقیقی شاعر ۱

همی خواند خواننده بر هر کسی
همه بخردان نیز وهم راستان
سخن گفتن خوب و طبع روان
ازو شادمان شد دل انجمن
ابابد همیشه به پیکار بود
بسر بر نهادش بکی تیره ترک
نبود از جهان دلش یکروز شاد
بدست یکی بنده برکشته شد
بگفت و سرآمد بر او روزگار
چنان بخت بیدار اوخته ماند
ببفزای درحشر جاه و را .

چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان
بنظم آدم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بیدار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ
بدین خوی بد جان شیرین بداد
یکایک ازو بخت برگشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بی‌تی هزار
برفت او و این نامه ناگفته ماند
خدایا بیخشا گناه و را

آخرین نکته گفتنی اینک در بار چغانیان مشوق سه‌تن شاعر نفزگوی لطیف طبع دیگر چون لبیبی و فرخی و منجیک نیز بوده است .

در باره عقیده دینی دقیقی سخن بسیار است ، برخی و براسلمان و گروهی زردشتی دانسته‌اند و هر یک اثبات مدعای خود را دلایلی دارند اما از مجموع این دلایل برمی‌آید که دقیقی اگر مسلمان بوده در روی کار است و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته ، اشعار او در این مورد ۲ و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از میان داستانهای ایران باستان این مدعا را بخوبی میرساند و چون در کتاب «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی» ۳ تألیف آقای دکتر معین در این مورد بحثی مستوفی رفته است و دلایل و علویه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیز را بمطالعه آن کتاب حواله میدهم و از نقل آن مطالب خودداری میکنیم .

۲- نظیر:

۱- چاپ بروخیم ج ۱ ص ۸- ۹

یکی زردشت وارم آرزویست
که پیشش زند را بر خوانم از بر یا
دقیقی چهار خصلت برگزیده است ... می چون زنک و کیش زردهشتی .

۳- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

اما ممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراء زمان حشمتی داشته و قدوة شاعران عصر گردیده چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج». از امرای سامانی دو تن را ستوده است یکی امیرسدید ابوصالح منصور بن نوح (۳۶۵-۳۵۰) و دیگری امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۸۷-۳۶۵) و بقول صاحب هفت اقلیم گویا بامر امیراخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. از ممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خود در عداد شعر است منتهی بقول عوفی اینجا وی امیری ممدوح و دقیقی شاعری مباح است و بنا به نقل ثعالی دیوان وی در خراسان شهرت داشته و به پارسی و تازی هر دو سخن میکرده است. دیگر از ممدوحین دقیقی میر ابونصر نامی است که درباره وی دقیقی مرثیه ای دارد که در تاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست و استاد نفیسی (در ج ۳ احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانیست که در کتاب عیون اخبار الرضا ذکر وی آمده است. ممدوح دیگر شاعر ابوالمظفر چغانی از خاندان آل محتاج ممدوح لبیبی و فرخی است که قصیده داغگاه فرخی و قصیده رائیه معروف لبیبی (که در دفتر اشعار لبیبی نقل کردیم) در مدح اوست و این امیر چنانکه از اشعار فرخی و لبیبی و خود دقیقی برمی آید، امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد و بطن غالب پسر یا نواده ابوعلی چغانی است. از برخی اشعار دقیقی و از آن جمله قصیده رائیه وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر ابوسعید مظفر نامی را نیز مدح میکرده است و با آنکه برخی احتمال داده اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد است میتوان احتمال داد که این اخیر یکی از افراد متعدد خاندان آل محتاج یعنی امرای چغانیان باشد.^۱

اما شعر دقیقی - دقیقی از شاعران بلند پایه و ارجمند زبان فارسی است قطعات پراکنده ای که از وی بجای مانده است نهایت قدرت طبع و قوت اسلوب این شاعر را نشان میدهد و شاید در زبان فارسی بحسن سبک و قوت بلاغت و پرمغزی قطعه:

«زدو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیان یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین و قطعایش دلنشین است اما قسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامه وی بیای دیگر اشعارش نمیرسد و با آنکه دقیقی در سرودن شاهنامه بر فردوسی مقدم است و منظومه وی پس از شاهنامه بر دیگر منظومه های بحر متقارب برتری دارد، از لحاظ داستان سرایی وسعت فکر و استطرادات بدیع شاهنامه را ندارد، گشتاسب نامه دقیقی قصه صرف است و شاعر جز نظم داستان نظری نداشته و در حکمت و وعظ و پند چیزی نگفته مقدمه فلسفی یا ادبی آغاز داستانهای فردوسی را ندارد و چون استاد طوس متذکر نتایج اخلاقی و احساسات وطنی نیست و مرگ پهلوانان و عبرت از روزگار را به پیتی و کلمه دروغا مقصود میسازد. برخی مضامین وی مکرر و یکنواخت

۱- بخش ممدوحین دقیقی از جزوه مؤسسه وعظ و خطابه و ج ۱۲ احوال و اشعار رودکی و حواشی و تعلیقات حدائق السحر نوشته شده است.

است ، نظیر آمدن رسول بدر بار گشتاسب و رفتن فرستاده گشتاسب بدر بار ارجاسب و مضمون نامه های متبادله و هم برخی ابیات بعینه مکرر آمده است. طبع دقیقی در داستان سرایی فاقد نیروی خلق و ابداع است و خود در صدد ایجاد تمییرات لطیف و کنایات نفوذ و ایراد مثل های مناسب نیست و بت عیار شعر را هر لحظه بشکلی و لباسی در آوردن و معانی مکرر را بعبارات مختلف ادا کردن نمیتواند و این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه های مشابه فرقی است که میان شاهنامه دقیقی و اثر جاویدان فردوسی طوسی بوجود آورده است. تصویر صحنه کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنه نبرد و وصف اسب و شمشیر که در اشعار فردوسی هر چه زیباتر آمده است در گشتاسب نامه نیست خلاصه آنکه عزلیات و قصاید و قطعات دقیقی را با گشتاسب نامه او تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار او را هنر شاعری و نیروی سخن گستری و لطف است گشتاسب نامه او را هنر داستان سرایی نیست ، اینکه فردوسی گوید :

ستابنده شهریاران بدی	بدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن	ازو نو نشد روزگار کهن

ظاهراً تعریفی درست و بجاست ، اختصاص دقیقی «چندین عاشقانه شعر دلبر» بیشتر است تا «چندین شعر شاهان» ۱ .

اشعار گشتاسب نامه دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده است که فردوسی در شاهنامه خود آورده و صریح گفته است که «اگرچه نه پیوست (یعنی نظم نکرد) جزا ندکی- زبزم و ز رزم از هزاران یکی» و اقوال آنانکه از سه و بیست هزار بیت سخن گفته اند ۲ نادرست و نا بجاست . فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی و خواستن وی که این اشعار را در شاهنامه خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشته نظم کشیده است چنین :

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۳

چنان دید گوینده یکشب بخواب	که يك جام می داشتی چون کلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می داستانها زدی
فردوسی آواز دادی که می	مخور جز بآیین کاوس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت	بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز گنجش بهر کس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و بیالدهش گنج

۱- در نوشتن این قسمت از کتاب سخن و سخنوران و جزوات مؤسسه وعظ و خطابه و ج ۳

احوال و اشعار رودکی استفاده شد .

۲- چون عبدالله مستوفی و محمد عوفی اما نکته جالب توجه گفته ابو ریحان است که اگر مراد از ابو علی احمد بن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومه دقیقی مقصود باین

هزار بیت گشتاسب نامه نمیتواند باشد . ۳- چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ تا ص ۱۵۵۴

همه مهتران بر گشایند راه
همه تاج شاهانش آبد بشت
کنون هرچه جستی همه یافتی
اگر باز یابی بخیلی مکن
بگفتم سرآمد مرا روزگار
روان من از خاک برمه رسد
منم زنده او گشته با خاک جفت
بخوبی و نرمیش دادم جواب
ازین شربتم می بیاید چشید
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید

وزان پس بچین اندر آرد سپاه
نبایدش گفتن کسی را درشت
یدین نامه ارچند بشتافتی
ازین باره من پیش گفتم سخن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
پذیرفتم آن گفت او را بخواب
که من هم به پیش تو خواهم رسید
و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام میرسد اشعاری در نقد آن ابیات می سراید
بدینگونه ۱ :

انجام شدن گفتار دقیقی و باز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

یکی سوی گفتار خود باز گرد
زمانه بر آورد عمرش به بن
از آن پس که بنمود بسیار رنج
مکر این سخنهای نا پایدار
بر اندی برو سر بر سر خامه را
سخنهای پاکیزه و دلپذیر
بماهی گراینده شد شست من
بسی بیت نا تندرست آمدم
بداند سخن گفتن نابکار
کنون شاه دارد بگفتار گوش
مگوی و مکن رنج باطبع جفت
بکانی که گوهر نیابی مکن
مهر دست زی نامه خسروان
از آن به که ناساز خوانی تهی
سخنهای آن پرمنش راستان
طبايع ز پیوند او دور بود
بر اندیشه گشت این دل شادمان
گرایدونکه برتر نیاید شمار

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
دقیقی رسانید اینجا سخن
ر بودش روان از سرای سبج
بکیتی نماندست ازو یادگار
نماند او که بردی بر سر نامه را
ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
چو این نامه افتاد در دست من
نگه کردم این نظم و سست آمدم
من این را نوشتم که تا شهر بار
دو گوهر بداین بادو گوهر فروش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت
چو بند ۲ روان بینی و رنج تن
چو طبعی نداری چو آب روان
دهان گر بماند ز خوردن تهی
یکی نامه دیدم پر از داستان
فسانه کهن بود و منشور بود
نه بردی به پیوند او کس گمان
گذشته بر و سالیان دو هزار

گرفتم بگوینده بر آفرین
اگرچه نه پیوست جز اندکی
هم او بود گوینده را راهبر
همی یافت از مهتران ارج و گنج
ستاینده شهریاران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن
من این نامه فرخ گرفتم بفال
ندیدم سر افزا ز بخشندگی
سخن را نکه داشتم سال بیست
جهاندار محمود بافر و جود
ابوالقاسم آن شهریار جهان
بیامد نشست از بر تخت داد

که پیوند را راه داد اندرین
زبزم و ز رزم از هزاران یکی
که شاهی نشانید برگاه بر
زخوی بد خویش بودیش رنج
بمدح افسر نامداران بدی
ازو نو نشد روزگار کهن
همی رنج بردم به بسیار سال
بگاہ کیان بر درخشندگی...۲
بدان تاسزاوار این گنج کیست
که او را کندماه و کیوان سجود
کزو تازه شد تاج شاهنشهان
جهاندار چون او که دارد بیاد ۳

از دقیقی وحشت وی، گذشته از فردوسی شاعران قرون بعد یاد و باستانی و جلالت قدر
وی اعتراف و قصاید بلند ویرا تضمین کرده اند چنانکه فرخی شاعر نامدار و مداح آل محتاج
در قصیده معروف داغگاه که در مدح امیر ابوالمظفر فخرالدوله احمد بن محمد والی
چغانیان است بمطلع زیرین : ۴

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
گوید :

تا طرازنده مدیج تو دقیقی در گذشت
تا بوقت این زمانه مرورا مهلت نماند ۵
هر گیاهی کز سرگور دقیقی بر دمد
و غضایی رازی در قصیده شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است گوید :

بشهر یاد کند روزگار بر مکیان
و سوزنی سمرقندی در قصیده ای بمطلع :

عید شد ایام، مانا آمده ایام عید
چون رسید از راه مهمان بادشا پیر عید
گفته است : ۶

باش ممدوح بسی مداح که ممدوحان بسی

۱- نسخه : بنظم . ۲- در اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده است که درج آن ضرور

نمی نمود . ۳- از این پس پنج بیت دیگر نیز در ستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم .

۴- دیوان فرخی چاپ مرحوم عبدالرسولی ص ۱۷۷ تا ۱۸۲ ۵- در چاپ مرحوم

عبدالرسولی : تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد . که پیداست ضبطی نادرست است . ۶- از

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است :

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملك»

تضمین کرده است ۱ در قصیده‌ای بمطلع :

بستست رنگ‌روی مرا بر میان خویش کرده سرشك چشم مرا در دهان خویش
در مدیحه گوید :

آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش
در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار از قدرتو فزونتر و بیش از توان خویش
همین مصراع را نیز امیر معزی استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع :

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش
و گوید : ۲

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت «ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»
گر بشنود لطافت شعر روان من نزدیک من بهدیه فرستد روان خویش
و هم امیر معزی در قصیده‌ای بمطلع :

ای گوهری که سنك یمانی تراست کان ای آتشی که هست ترا آب در میان
گوید : ۳

فرخنده بود بر مثنوی بساط سیف ۴
مرگ دقیقی را در مجمع الفصحاء و شاهد صادق سال ۳۴۱ نوشته اند و درست
نیست و گروهی ۴۱۳ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ۳۴۱ باید باشد . برخی نیز سال
۳۶۰ گفته اند اما این نیز صواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است و
درک زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (۳۸۷-۳۶۵) کرده است و از طرفی مرگ دقیقی
باید پیش از اتمام شاهنامه باشد و چون روایات اتمام شاهنامه فردوسی سالهای ۳۸۴ و ۳۸۹ و
۴۰۰ (و بنا بتحقیق جدیدتر پس از ۴۰۰) هجری است ، پس وفات دقیقی علی التحقیق
پس از سال ۳۶۵ و پیش از ۳۸۴ هجری باید باشد و شاید سال ۳۶۷ بصواب اقرب بود . ۵

۱- ۳ احوال و اشعار رودکی ۱۲۶۶ ۲- دیوان معزی چاپ آقای اقبال ص ۴۱۹

۳- ص ۵۵۲ ۴- مراد سیف الدولة حمدانی است .

۵- رجوع شود بجزوات مؤسسه وعظ و خطابه (تاریخ ادبیات) ص ۲۲ و جلد سوم

احوال و اشعار رودکی .

اینک که مقدمه مختصر ما در شرح احوال دقیقی بیابان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنایع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی - ترجمان البلاغه - المعجم فی معایر اشعار المعجم - حدائق السرفی
دقائق الشعر - چهار مقاله عروضی - شرح قصیده ابو الهیثم - لغت نامه اسدی - لباب
الالباب عوفی - تاریخ سیستان - تاریخ گزیده - دیوان فرخی - دیوان معزی - دیوان
ادیب صابر - دیوان سوزنی - زینت المجالس و شرح منینی (نقل از یادداشت های استاد
نفیسی) - شاهنامه فردوسی - قصیده غضابری - فرهنگ سروری - فرهنگ رشیدی - برهان
جامع - مجمع الفصحاء - آتشکده آذر - تاریخ هرات - فرهنگ جهانگیری - صحاح
الفرس - احوال و اشعار رودکی (ج ۳) - تذکره کاظم - رساله بدیع ضمن مجموعه شماره
۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی - سخن و سخنوران (ج ۱) - جزوات مؤسسه وعظ و
خطابه سال ۱۳۰۸ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی - [تاریخ عتبی (چاپ قاهره
سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲) در ستایش عتبی مقام دقیقی را (نقل از ج ۱ ترجمه تاریخ
ادبیات براون ص ۶۷۱)] - مقاله آقای تقی زاده راجع بدقیقی در سال اول مجله کلاه شماره
(۴ - ۵) - مونس الاحرار - (تذکره هفت اقلیم و شاهد صادق نیز ظاهر از از دقیقی ذکر
دارند که نگارنده پیدان دو مجال دسترسی نیافت) .

۱- محمد عوفی در لباب الالباب (باب هشتم شعرای عهد سامانی) گوید :

«الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی - شعر دقیقی از کار دق و تار
دق دقیق تراست و او را بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء
چغانیان بودی و ذکر ایشان ایراد کرده آمده است و قصیده میگوید در مدح امیر
ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی و در اثناء آن این ابیات درج میکند : شعر
ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک
دینار قصد کف تو دارد ز کان خویش

و در مدیج امیر سعید سدید بوصالح منصور نصر احمد السامانی گفت : شعر
ملک آن یادگار آل دارا
ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگناه کینش ابلیس
زیم تیغ او بپذیرد ایمان
بیای لشکرش ناهید و هرمز
به پیش لشکرش مریخ و کیوان
در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده : شعر
چرخ گردان نهاده دارد گوش
ز حل از هیبتش نمیداند
و هم اوراست :

کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی... الخ ۲.
و هم اوراست :

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری
و هم اوراست :
دم زن زمانکی و بر آسای و کم گری... الخ ۳.

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
عزیزانم ندانم شود خوار... الخ ۴.
و هم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند
نیر و شروان تلخ را شیرین... الخ ۴.
و هم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور
لیکن او را روان و جان از نار... الخ ۴.
و هم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه
فروزان هر سه همچون شمع روشن... الخ ۴.
و هم اوراست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک
ترنج سبز و زرد از بار بنگر... الخ ۴.

۱- ص ۱۱ تا ۱۳ ج ۲ چاپ لیدن. ۲ - ابیات بعد از باین بیت در ردیف خود خواهیم آورد.
۳ - چهار بیت بدنبال این بیت است و هر پنج از قصیده است در مدح محمد بن محمود غزنوی از آن
فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به دقیقی بر اشتباهت و بدینجهت ما در مقام خود پنج بیت
انتسابی را نخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان فرخی. ۴ - بیت دیگری بدنبال این شعر
است که هر دو را در ردیف خود خواهیم آورد.

وهم عوفی در لباب الالباب (ج ۱ ص ۳۱) آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآعاجی البخاری»: «... و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری ملاح بود و آعاجی امیری ممدوح».

و نیز در همان کتاب (ص ۶ ج ۲) آمده است، ضمن شرح احوال رودکی:

«دقیقی مدیح رودکی گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد او
امام فنون سخن بود ور
چو خرما بود برده سوی هجر

و هم در آن کتاب (ص ۳۳ ج ۲) آورده است، در شرح احوال فردوسی:

«... فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفته دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده ...».

۴- هدایت در مجمع الفصحاء ۱ آرد: «دقیقی مروی - اسمش استاد ابو منصور محمد بن احمد برخی بلخی و چندی سمرقندی داندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابو مظفر محتاج الجفانی او را نواخته و تربیت کرده و دقیقی آنطایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین رفته او را مداحی میکرده پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوک عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت ازو در شاهنامه حکیم فردوسی مسطور است و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنه ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترک که محبوب و مملوک وی بود کشته آمده بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در آن وقت بوده و این اصح روایاتست چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت او را برای جلوۀ اشعار خود ضمیمه شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسب نامه اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه را هم از شاهنامه میخوانند لهذا بعض از اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود. قبل از ابتدای گشتاسب نامه او حکیم فردوسی در شاهنامه خود منظوم چنین فرموده است:

همی خواهم از دادگر يك خدای
که چندان بگیتی بمانم بجای... الخ ۲

و سپس از «آغاز گشتاسب نامه» دقیقی و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزد وی به پیغمبری» بیست و یک بیت که بیت نخست آن اینست :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
و از جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود :

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید سپاهی که آنرا کرانه ندید
و بعد از انجام گشتاسب نامه» دقیقی دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشته تحریر درآورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم ۱ و آغاز هفت بیت اخیر اینست :

چو این نامه افتاد در دست من بماه‌های گراینده شد شست من .
و از پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هر یک را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد .

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۲ آورد :

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی .
۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دوبیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقیقی آمده است ۳ : آغاز قطعه اول چنین است :

دریغ! میر بو نصر! دریغ! که بس شادی ندیدی از جوانی... الخ ۴
و قطعه دوم چنین شروع میشود :

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی... الخ ۵
و نیز قطعه دیگری بنام ابوطیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده و ما در شرح حال مصعبی متذکر آن خواهیم شد .

۵- لطفعلی بیگ آذر در آتشکده (شراره ناله در ذکر شعراء ولایت ماوراءالنهر و توابع آن . ذیل سمرقند) نویسد ۶ :

۱- بر روی هم چهل بیت از دقیقی و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است .

۲- ص ۸۱۸ ج ۱ چاپ اروپا ۳- چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۷۶ و ص ۳۸۶

۴- بیت دوم این قطعه را با این بیت یکجادر ردیف خود خواهیم آورد . ۵- هشت بیت دنباله

قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد . ۶- ص ۳۳۳

«دقیقی - اسمش استاد منصور بن احمد - در وطن او اختلاف کرده اند . بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از - رقند میدانند . بهر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما میتوان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان و در زمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوک و معشوق او بوده کشته شد .

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد و لیک بعمرد کرد دهد... الخ ۱.
در افکند ای صنم ابر بهشتی جهانرا خلعت اردی بهشتی... الخ ۲.

۶- در تذکره کاظم ۳ نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خود داری میکنیم .

۷- در المجمع فی معانی اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر :
ترادل من نگارا بهیچ نمی گراید از آن جهتست باراکه دردلم فزاید.
گوید : « و دقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلمت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست » : ۴

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روزیبا کی رخا تو ماند... الخ ۵
ب - در اختلاف خندو ۶ :

بر افکند ای ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی... الخ ۷.

ج - در ایطاء ۸ : دقیقی گفته است :

چگونه بلائی که پیوند تو بجویی بداست و نجویی بتر... الخ ۷.
و همو گفته است :

بگیتی زاب و آتش تیز تر نیست دوجان اندود و سلطان ستمگر... الخ ۹.
و همو گفته است :

تو آن شب رنگ تازی را بمیدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاکستر ... الخ ۹

۱- بیت دیگری بدنبال آنست که هردو را در ردیف خود خواهیم آورد .

۲- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد .

۳- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ص ۵۷۴ تا ۵۷۶

۴- ص ۱۱۹ چاپ طهران . ۵ - پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای خود نقل خواهیم کرد . ۶ - ص ۱۸۰ و ص ۲۰۴ ۷ - دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد . ۸ - ص ۲۱۴ و ۲۱۵ ۹ - بدنبال این بیت بیت دیگری آمده است که در جای خود هردو را نقل خواهیم کرد .

د - در نقل ۱ «... و از نقلهای نادر آنست که رود کی گفته است» :

اگر گل آرد بار آن رخاں او نشکفت هر آینه چو همه می خورد گل آرد بار
«دقیقی آنرا بر همان وزن و قافیه نقلی لایق کرده است و گفته» :

اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار.
۸- در حدائق السحر فی دقائق الشعر رشید و طواط سه بیت از دقیقی آمده است در
این مباحث :

الف - در نوع سوم از رد العجز علی الصدر ۲ بدون ذکر نام شاعر :
اگر بتگر چنان پیکر نکارد مرزاد آن خجسته دست بتگر
و گر آزر چو دانست کردن درود از جان من بر جان آزر ۳۰

ب - در تأکید المدح بما شبیه الذم : ۴
دقیقی گوید :

بزلف کژ و لکن بقد و قامت راست بتن درست و لکن بچشمک بيمار .
۹- در ترجمان البلاغة محمد بن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در
موارد ذیل :

الف - «فصل ۱۱. فی المضارعة» :

دقیقی گوید : ۵
اگر بتگر چو تو پیکر نکارد مرزاد آن خجسته دست بتگر
اگر آزر چو تو دانست کردن درود از جان من بر جان آزر .

ب - «فصل ۱۲. فی المطابقة»

دقیقی گوید : ۶

من جاه دوست دارم کا زاده زاده ام آزادگان بجان نفروشد جاه را .
ج- «فصل ۶۹. فی الکلام الجامع الموعظة والحكمة والشکوی، اندر مفاخرت دقیقی گوید : ۷
مدیح تا بیر من رسید عربان بود ز فروزینت من یافت طیلسان و ازار .

۱۰- در شرح قصیده ابوالهیثم ۸ این دو بیت از دقیقی آمده است :

بپایان شد این روزگار و حسام برون جست این دیو طبعی ز دام .
بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم خسیس گشتم و نفس شریف دون کردم .

۱۱- خواند امیر در حبیب السیر ذیل شرح احوال نوح بن منصور گوید : ۹ « و از جمله
شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می نمود . در تاریخ گزیده
مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و

۱ - ص ۳۴۶ ۲ - ص ۲۱ ۳ - استاد اقبال مصحح حدائق السحر در حواشی کتاب
سی و هفت بیت از قصیده ای را که این دو بیت از آنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بوقع خود
خواهیم آورد . ۴ - ص ۳۸ ۵ - ص ۲۷ چاپ استانبول . ۶ - ص ۲۹

۷ - ص ۱۳۳ ۸ - تصحیح آقایان دکتر معین و هانری کربن ص ۲۷ و ۳۱

۹ - حبیب السیر چاپ کتابخانه خیام ج ۲ ص ۳۶۸ .

فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که : بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

و در بهارستان مذکور است که دوهزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و این قطعه از جمله اشعار اوست : قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد زان شدز پیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هر گز مباد کس که دهد دل بلشکری ۱.

۱۲- در رساله ای در بدیع ضمن مجموعه شماره ۷۸۳ کتابخانه مجلس که در آغاز آن نویسد : « دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (۲) و انوری از او برده و گفته :

چرخ در جنب رفعت توحقیر بحدرد پیش خاطر تو شمر .

و بیت دقیقی اینست :

ذره نماید بجنب قدر تو گردون قطره نماید به پیش طبع تو دریا ۳.

۱۳- در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است ۴ :

ملک بی ملک دار باشد نی و ربود پایدار باشدنی ... الخ ۵.

۱۴- در تاریخ سیستان در حدیث نسبت ازهر بن یحیی و حکایت انگشت کردن وی در زفرین در، یبیتی از دقیقی آمده است که ضمن قصیده راءیه او خواهیم آورد ۶.

۱۵- نظامی عروضی در چهارمقاله جایی که از سفر فرخی شاعر جغانیان سخن رفته است گوید چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر جغانیان برد گفت ۷ : « ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده » و چنانکه در مقدمه گفتیم فرخی نیز در قصیده داغگاه اشاره بمداحی دقیقی و مدوحی والی جغانیان کرده است .

۱۶- در فهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدر جاجرمی (نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی و هم نسخه خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی نیز مسطور است ولی شعری از او در نسخ حاضر نیست و قطعاً جزء سقطات نسخه است .
۱۷- برخی از شعرای چون فرخی و معزی و غضابری و ادیب صابرو سوزنی و بالخصوص فردوسی از دقیقی یاد کرده اند که در مقدمه متذکر آن شدیم و تکرار را ضرور نمی بینیم .

۱- این دو بیت از فرخی است نه از دقیقی از قصیده : ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری .

۲- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد از این شعر غضابری :

بشمر یاد کند روزگار برمکیان دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال .

۳- از افادات استاد نفیسی . ۴ - چاپ کلکته ص ۳۶۶ .

۵ - هر چهار بیت را بجای خود خواهیم آورد . ۶ - ص ۲۶۹ ۷ - ص ۳۹ چاپ اروپا .

۱- گشتاسپ نامه

بیاخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

- چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت
بیاخ گزین شد بدان ۱ نوبهار
مرآن خانه را داشتندی چنان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست
بیست آن در بافرین خانه را
پوشید جامه پرستش پلاس
بیفکند باره فروهشت موی
همی بود سی سال پیشش بیای
نیایش همی کرد خورشید را
- چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم
یکی داد گسترد کرداد اوی
پس از دختر نامور قیصر
کتایونش خواندی گرانمایه شاه
- فرو آمد از تخت و بر بست رخت
که یزدان پرستان در آن ۲ روزگار
که هر کعبه را ۳ تازیان این زمان
فرو آمد آنجا و هیکل بیست ۴
نہشت اندر آن خانه بیگانه راه ۵
خدا ۶ را برین گونه باید سپاس
سوی داور دادگر کرد روی
بدیشان پرستید باید خدای ۷
چنانچون که بد راه جمشید را ۸
که فر پدر داشت و بخت پدر ۱۰
که زیننده باشد بسازاده تاج
مرا ایزد پاک داد این کلاه
که بیرون کنیم از رمه میش گرگ
بر آزاده گیتی نداریم تنگ
بدان را بدین خدای آوریم ۱۵
ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
که ناهید بد نام آن دخترا
دو فرزندش آمد چو تابنده ماه

۱- بجز «د» : بر آن . ۲- بجز «د» : بدان . ۳- بجز «د» : مکه را .

۴- «د» : بنشست بست . ۵- «د» : نهشت اندرون خویش و بیگانه‌ها و در چاپ طهران و
«ف» بیت بصورت ذیلست :

نشست اندر آن خانه بافرین

۶- متن از «ف» است . نسخ دیگر : خرد .

۷- «د» : همی بود سی سال پیش خدای

بسان پرستندگان بر بیای

۸- «د» : چو آیین بدی دین جمشید را . ۹- متن بروخیم : فرزنده .

یکی نامور فرخ اسفندیار	۲۰
پشوتن دگر کرد شمشیر زن	
چو گیتی بر آن شاه نورا ست شد	
گزیتش بدادند شاهان همه	
مگر شاه ارجاسب توران خدای	
گزیتش نپذرفت و نشنید پند	
ازو بستدی نیز هر سال باز	۲۵
شه کار زاری نبرده سوار	
شه نامبردار لشکر شکن	
فریدون دیگر همی خواست شد	
به پیشش ۱ دل نیک خواهان همه	
که دیوان بدنندی به پیشش بیای	
اگر پند نشنید ازو دید پند	
چرا داد باید به هامال باز	

پیداشدن زردشت و پذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی برآمد برین	۳۰
از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ	
همه برگ او پند و بارش خرد	
خجسته پی و نام او زردهشت	
شاه جهان گفت پیغمبرم	
یکتی مجمر آتش بیاورد باز	
جهان آفرین گفت پذیر دین ۴	
که بی خاک و آبش برآورده ام	
نکر تا تواند چنین کرد کس	
گرایدو نکه دانی که من کردم این	۳۵
زگوینده پذیر به دین اوی	
نکر تاچه گوید بر آن کارکن	
بیاموز آیین دین ۸ بهی	
چو بشنید ازو شاه مه ۹ دین به	
نبرده برادرش فرخ زریر	۴۰
پدرش آن شه پیرگشته بیلخ	
سران بزرگ از همه کشوران	
درختی پدید آمد اندر زمین	
درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۲	
کسی کوچنان ۳ برخورد کی مرد	
که آهرمن بدکنش را بکشت	
تراسوی یزدان همی رهبرم	
بگفت از بهشت آوردم فراز	
نگه کن درین ۵ آسمان و زمین	
نگه کن بدو تاش چون کرده ام	
مگر من که هستم جهاندار و بس ۶	
مرا خواند باید جهان آفرین	
بیاموز ازو راه ۷ و آیین اوی	
خرد برگزین این جهان خوارکن	
که بی دین نه خوبست شاهنشهی	
بپذرفت ازو دین و آیین به	
کجا ژنده پیل آوردی بزیر	
که گیتی بدلتش اندرون بود تلخ	
پزشکان دانا و گندآوران ۱۰	

۱- «P» «F»: بیستش؛ «د»: بشتن.

۲- «د»: ... در پیش کاخ دوخت قوی بود با بیخ و شاخ.

۳- «P» «F»: کزچنو؛ «د»: چنین.

۴- «P»: جهاندار گوید که پذیر دین؛ نسخ دیگر بجز «د»: ... این. ۵- بجز «د»:

در این ۶- «د» بجز من که هستم خداوند و بس. ۷- «د»: بیاموز آن رسم و. ۸- «P»

«F»: و دین ۹- بجز «د»: به. ۱۰- «د»: سران و بزرگان هر کشوری حکیمان

و داننده هر مهتری؛ «P»: سران و بزرگان و دانشوران ...

- همه سوی شاه زمین آمدند
 بدید آمد آن فره ایزدی
 بر از نور مینو بشد ۳ دخمه ها
 پس آزاده گشتاسب بر شد بگاه
 پراگند گرد جهان موبدان
 نخست آذر مهر برزین نهاد
 یکی سرو آزاده را زرد هشت ۵
 نبشتش بر آن ۶ زاد سرو سهی
 گوا کرد مر سرو آزاد را
 چو چندی بر آمد برین سالیان
 چنان گشت آزاد سرو بلند
 چو بالای او گشت ۹ بسیار شاخ
 چهل رش بیالا و پنهان چهل
 چو ایوان بر آوردش از زر پاک
 برو بر نگارید جمشید را
 فریدون نگارید با ۱۲ گاو سار
 همه مهترانرا بدانجا نگاشت
 چو نیکو شد آن نامور کاخ و در ۱۴
 بگردش یکی باره کرد ۱۶ آهنین
 فرستاد هر سو بکشور پیام
 زمینو ۱۸ فرستاد زی من خدای
- بهشتند کوی ۱ بدین آمدند
 برفت ازدل بد سکلان بدی ۲
 وز آلودگی پاک شد تخمه ها ۴۵
 فرستاد هر سوی کشور ۴ سپاه
 نهاد از بر آذران گنبدان
 یکشور نگر تاجه آیین نهاد
 به پیش در آذر اندر بکشت
 که پذیرفت گشتاسب دین بهی ۵۰
 چنین گستراند خرد ۷ داد را
 سر سرو بگندشت از آسمان ۸
 که برگرد او بر نگشتی گمند
 بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۰
 نکرد از به اندرو آب و گل ۵۵
 زمینش همه سیم و عنبرش خاک ۱۱
 پرستنده ماه و خورشید را
 بر آنجا نگارنده خوب کار ۱۳
 نگر تا چنان کامکاری که داشت
 برایوانها در نشاند گهر ۱۵ ۶۰
 نشست اندرو شهر بار ۱۷ زمین
 که چون سرو کشر بگیتی کدام
 مرا گفت از ایدر بمینو گرای ۱۹

- ۱ - بجز «د» : بیستند کشتی . ۲ - «د» و «P» و چاپ تهران بیت ذیلرا اضافه دارند :
 ره بت پرستی پراکنده شد
 ۳ - بجز «د» : ایزد بید . ۴ - متن بروخیم : هر سو بکشور .
 ۵ - «P» «F» : بود از بهشت . ۶ - «د» : بدان . ۷ - «P» «F» : خدا .
 ۸ - «P» «F» : بیالید سروسهی همچنان ؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل
 لغت ستبر چنین است : بید سر و بالا ستبرش میان . متن ما از «د» هست .
 ۹ - بجز «د» : بیالا بر آورد . ۱۰ - «د» : بی افکندش آنجا یکی خوب کاخ .
 ۱۱ - «د» : زمینش همه عنبر و مشک خاک . ۱۲ - بجز «د» : ابا کرؤه . ۱۳ - بجز
 «د» : بفرمود کردن بر آنجا نگار . ۱۴ - بجز «د» : کاخ زر . ۱۵ - بجز «د» : بدیوارها
 بر نهادش کمر ۱۶ - بجز «د» : باره . ۱۷ - بجز «د» : کرد شاه . ۱۸ - «د» : رسولی .
 ۱۹ - متن بروخیم : ... اینجا . : نسخ دیگر بجز «F» : از اینجا ... بر آید .

- کنون جمله این بند من بشنوید
 بگیریید یکسر ره زرد هشت ۶۵
 ببرز ۲ و فر شاه ابرانیان
 بآیین پیشینگان منگرید
 سوی گنبد آذر آرید روی
 پراگند گفتارش اندر جهان
 همه تاجداران بفرمان اوی ۷۰
 برستش کده گشت از ایشان بهشت
 بهشتیش خوان از ندانی همی
 چراکش نخوانی نهال بهشت
 پیاده سوی سرو کشر روی
 بسوی بت چین برآرید پشت ۱
 بیندید کشتی همه بر میان
 بدین سایه سروین بگروید ۳
 بفرمان پیغمبر راست گوی ۴
 سوی نامداران و سوی مهان
 سوی سرو کشور نهادند روی ۵
 بیست اندرو دیو را زرد هشت
 چرا سرو کشرش خوانی همی
 که چون سرو کشر بگیتی که کشت

پذیرفتن گشتاسپ باژ ایران ار جاسپ را

- چو چندی برآمد برین روزگار
 بشاه جهان گفت زردشت پیر ۷۵
 که تو باژ بدهی بسالار چین
 نباشم برین نیز همداستان
 بترکان ندادست ۹ کس باژ و ساو
 پذیرفت گشتاسپ گفتا که نیز
 پس آگاه شد نرّه دیوی ازین ۸۰
 بدو گفت کای شهریار جهان
 بجای آوریدند پیمان تو ۱۴
 خجسته شد آن اختر شهریار ۶
 که دردین ما این نباشد هژیر
 نه اندر خور دین ما باشد این ۷
 که شاهان ما از که ۸ باستان
 بایران نباشان همه توش و تاو ۱۰
 نفرمایش دادن از باژ چیز ۱۱
 هم اندر زمان شد بر ۱۲ شاه چین
 جهان یکسره کهتران ۱۳ مهان
 نتابید سرکس ز فرمان تو ۱۵

- ۱ - «د» : ممانید رشت . ۲ - «د» : بنام . ۳ - «P» ، «F» : بنویسد .
 ۴ - «د» : بیزدان و پیغمبر رامجوی . ۵ - «د» : همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...
 ۶ - «P» ، «F» : بشد نزدش آن پیر آموزگار ؛ «د» : خجسته نبود ... ۷ - بجز «د» :
 آید بآیین و دین . ۸ - بجز «د» : در که .
 ۹ - «د» : ندادند . ۱۰ - «د» : که او گشت بی دین و بی زور و تاو ؛ «P» : که بودند
 بی دین و بی روز و تاو . ۱۱ - «د» : پذیرفت ... گفتار پیر که از ما نباشد
 کسی باژ گیر ؛ «F» : ... این باژ و چیز . ۱۲ - بجز «د» : سوی . ۱۳ - «د» :
 جهاندار یکسر کهان . ۱۴ - بجز «د» : بجا آوریدند فرمان تو . ۱۵ - متن بروخیم :
 نیاید کسی پیش یکان تو ؛ «P» ، «F» : نتابد کسی سر ز پیمان تو . متن ما از «د» است .

- مگر پور لهراسب گشتاسپ شاه
بکرد آشکارا همه دشمنی
مراسد هزاران سوار است پیش
بدان تاشوی ۲ از پس کار اوی
چو ارجاسب بشنید گفتار دیو
از اندوه اوسست و بیمار شد
پس آنکه همه موبدانرا ۳ بخواند
بدانید گفتا کز ایران زمین ۴
یکی مرد آمد بدین آوری ۶
همی گوید از آسمان آدمم
خداوند را دیدم اندر بهشت
بدوزخ درون دیدم آهرمنا
پس آنکه خداوند از بهر دین
سر نامداران ایران سپاه
که گشتاسپ خوانندش ۹ ایرانیان
برادرش نیز آن سوار دلیر
همه پیش او دین پژوه آمدند
گرفتند ازو سر بسر دین اوی
- ۸۵ که آرد همی سوی ترکان سپاه ۱
ابا چون توشه کرد آهرمنی
همه گر بخواهی بیارمت پیش
نکر تا تترسی ز پیکار اوی
فرود آمد از گاه ترکان خدیو
ز شاه جهان پر ز تیمار شد
شنیده سخن پیش ایشان براند
بشد فرۀ ایزد و پاك دین ۵
در ایران ۷ بدعوی پیغمبری
زنزد خدای جهان آدمم
مراین زند و استا همه او نوشت
نیارستمش گشت پیرامنا
۹۵ فرستاد نزد يك شاه زمین ۸
گرا نمایه فرزند لهراسب شاه
بز نار بستست اکنون ۱۰ میان
سپهدار ایران که نامش زریر ۱۱
وزان پیر جادو ستوه آمدند
۱۰۰ جهان پر شد از راه و آیین اوی

۱- «د» اینجا اضافه دارد :

ابا این همه رای دیگر نهند

و در «P» بیت اضافه چنین است :

ابا این همه دین دیگر نهاد

۲ - بجز «د» : بیاتاشویم . ۳ - «د» : نکهبان لشکرش را بر .

۴ - «P» «F» : که گشتاسپ گشتست ز آئین و دین .

۵ - «P» : بشددانش وفرۀ پاك اذین ؛ «د» : بشددانش وفره و پاك دین .

۶ - بجز «د» : یکی پیر پیش آمدش سرسری . ۷ - بجز «د» : بایران .

۸ - «د» : بایران فرستاد... ازو دین پذیرفت شاه زمین . ۹ - متن بروخیم : خوانند .

۱۰ - متن بروخیم : بیستش یکی کشتی او ؛ «P» : ... کشتی اندر ؛ «F» : کشتی بر ؛

متن ما از «د» است . ۱۱ - «P» «F» اینجا اضافه دارند :

پدروان که بود از دلیران اوی

و «د» همین بیت را باندک تغییری چنین آورده است :

برون آنکه بود از دلیران اوی

و این ضبط درست و بیت اصلی مینماید .

نشست اندر ایران به پیغمبری
یکی نامه باید نوشتن کنون
بیایدش دادن بسی خواسته
مراورا بگفتن کزین راه زشت
۱۰۵ مرآن پیر ناپاک را دور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما
ورایدونکه نپذیرد از ما سخن
سپاه پراکنده باز آوریم
بايران شویم ازپی کار اوی
۱۱۰ برانیم از پیش و خوارش کنیم
به کاری چنان یافه و سرسری ۱
سوی آن زده سر زفرمان برون
که نیکو بود داده ناخواسته
بگردد و بترس از خدای بهشت
برآیین ما بر یکی سور کن
نساید همی پسای ۲ او بندما
کند سوی ما روی تازه کهن ۳
یکی خوب لشکر فراز آوریم
نترسیم از آزار و پیکار اوی
ببندیم و زنده بدارش کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

براین ایستادند گردان چین
یکی نام او بیدرفش بزرگ
دگر جادوی نام او نام خواست ۷
یکی نامه بنوشت خوب و هژیر
نخستین ۸ بنام خدای جهان
۱۱۵ نبشتم من این نامه شاهوار
سوی گرد گشتاسپ شاه زمین
کزین ومهین پور لهراسپ شاه
دو تن ۵ نیز کردند از ایشان کزین
گوی پیر جادوی سینه سترگ ۶
که هر گزد دلش جز تباهی نخواست
سوی نامور خسرو دین پذیر
شناسنده آشکار و نهان
چنانچون بود در خور شهریار
سزاوار گاه آن کی بافرین
خداوند کیهان ۹ نگهدار گاه

۱- «د» سه بیت ذیلرا اضافه دارد :

یکی سرو فرمود کشتن بدست
یکی مجمر آتش یکی نامه را
بگفته که این زند و استا بود
وزان دین او رای پیشین بیست
نوده مرآن شاه خودکامه را
بدان آتش آیین نستا بود

و در «p» همین سه بیت باندک اختلافی در مصراع دوم بیت اول و بیت وسوم آمده است
و موارد اختلاف چنین است :

بدین آوری راه بگوید ... بدین آتش تیز و ستا بود.

۲ - «د» : سرو پای . ۳ - بجز «د» : کند تازه آیین کین کهن .

۴ - «د» : فرازش . ۵ - «د» : پیر . ۶ - متن بروخیم : گوی پیر جادوی سینه
سترک ؛ «F» : ... کوی پیر جادو ستون سترک ؛ «P» : کوی پیر جادو سینه کد کرک . متن ما

از «د» است . ۷ - «د» : بندخواست . ۸ - «د» : نوشته . ۹ - بجز «د» : کیتی .

- از ارجاسپ سالار گردان چین
 نبشت اندران نامه خسروی
 که ای نامور شهریار ۲ جهان
 سرت سبز باد وتن و جان درست
 شنیدم که راهی گرفتی تباه
 پیامد یکی پیر مردم فریب
 سخن گفت از دوزخ و از بهشت
 تو راهش ۵ پذیرفتی و دینش را
 بیفکندی آیین شاهان خویش
 تمه کردی آن پهلوی کیش را
 تو فرزند آنی که فرخنده شاه
 ترا برگزید از گزینان خویش
 چنان هم‌چو کیخسرو کینه جوی
 بزرگی و شاهی و فرخندگی
 درفشان و پیلان آراسته
 همه بودت ای نامور شهریار
 همی تافتی ۸ بر جهان یکسره
 ز کیتی ترا داده شاهی ۹ خدای
 نکردی خدای جهان را سپاس
- سوار جهانگیر و گرد گزین
 یکی آفرین بر خط پهلوی ۱
 فروزنده تاج ۳ شاهنشاهان
 مبادت کیانی کمرگاه سست
 بخود روز روشن بکردی سیاه
 ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
 بدلت اندرون تخم زفتی بکشت ۴
 بیاراستی راه و آیینش را
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 چرا ننگریدی پس و پیش را
 بدوداد تاج از میان سپاه ۶
 ز جمشیدیان مر ترا داشت پیش ۱۳۰
 ترا بیش بود از کیان آب روی
 توانایی و فر و زبندگی
 بسی لشکر و گنج پرخواسته ۷
 همه مهتران مر ترا دوستدار
 چو اردیبهشت آفتاب از بره ۱۳۵
 بسی مهتران پیش تو برپای ۱۰
 نبودی بدین پروری ره شناس ۱۱

۱ - متن بروخیم : نکو... پیغوی «F» : نکو... وخط... «P» : نکو آفرینی خط پیغوی .
 متن ما از «د» است .

۲ - بجز «د» : بورشاه . ۳ - بجز «د» : تخت . ۴ - «د» : هیچ شاهی نهشت .

۵ - بجز «د» : تو اورا . ۶ - «د» دوبیت قبل از این دوبیت را نداد و پس از این بیت
 بیت ذیل را افزوده است :

برو چهره اورمزد مهین
 که با اندک اختلافی در «p» «F» نیز هست چنین :
 بر آورنده اورمزد مهین
 نکاورنده آسمان و زمین

۷ - «د» : بسی کنج بالشکر و خواسته . ۸ - «د» : همی تابى اندر .

۹ - «د» «p» «F» : برگزیده . ۱۰ - بجز «د» : مهانت همه بیش بوده بیای .

۱۱ «د» : نداوی ... بدینسان نخواهی شدن حق شناس .

- از آن پس که ایزد ترا شاه کرد
چو آگاهی از تو ۱۰ سوی من رسید
۱۴۰ نوشتن من ۳ این نامه دوستوار
چونامه بخوانی سروتن بشوی
مر آن بند را ۶ از میان باز کن ۷
میفکن تو آیین شاهان خویش
ارایدونکه بپذیری این نیک بند
۱۴۵ زمین کشانی و ترکان و چین
ترا ۹ بخشم این بی کران گنجها
نکو رنگ اسبان باسیم و زر
غلامان فرستمت بسا خواسته
ورایدونکه بپذیری این بند من
۱۵۰ بیایم پس نامه تا یک دوماه
بیارم سپاهی ز ترکان و چین
بینبارم این رود جیحون بمشک
بسوزم نگاریده کاخ ترا
زمینت بسوزم سراسر بدم
۱۵۵ از ایرانیان هر که باشند پیر ۱۴
از ایشان نیاید فزونی بها
زن و کودکان را بیارم ز بیش
زمینتان همه پاک ویران کنم
بگفتم همه گفتنی سر بسر
- یکی پیر جادوت بیراه کرد
بروز سپیدم ستاره بدید ۲
که هم دوست بودست ۴ هم نیک بار
فریبنده را نیز ۵ منمای روی
بشادی می روشن آغاز کن
بزرگان گیتی که بودند پیش ۸
ز ترکان بجات نیاید گزند
ترا باشد آن همچو ایران زمین
که حاصل بکردم به بس رنجه ۱۰
باستامها ۱۱ در نشاند کهر
نگاران با جعد آراسته
بسای گران آهنین بند من ۱۲
کنم سر بسر کشورت را تباه
که بنگاهشان بر نتابد زمین
بمشک آب دریا کنم پاک خشک
ز بن برکنم بیخ و شاخ ترا
سپاهت بناوک بدوزم بهم ۱۳
کشان بند کردن نباشد هژیر ۱۵
کنمشان همه سر ز گردن جدا ۱۶
کنمشان همه بنده در شهر خویش
زیبخش درختان همه برکنم ۱۷
تو ژرف اندرین بند نامه نگر

- ۱ - بجز «د» : این . ۲ - «C» : پدید . ۳ - بجز «د» : یکی . ۴ «د» :
بودیم . ۵ - «د» : هیچ . ۶ - متن بروخیم : بندها . ۷ - «د» : برکشای ...
اندر فرای . ۸ - این بیت در «د» نیست . ۹ - بجز «د» : بتو . ۱۰ - بجز
«د» : که آورده ام کرد با رنجه . ۱۱ - «د» : همان تاجها . ۱۲ «د» : بیایت
رشد آهنین بند من . ۱۳ - بجز «د» : زمینتان سراسر بسوزم همه تانانان ... همه .
۱۴ - بجز «د» : مردست پیر . ۱۵ - متن بروخیم : کنمشان در آنجا یکایک اسیر . متن ما از
«p» و «F» و «د» است . ۱۶ - بجز «د» : تنها . ۱۷ - متن بروخیم : درختان ابا بیختان
برکنم ؛ «p» و «F» : ز بیخ آن درختان همه برکنم . متن ما از «د» است .

پیغمبران فرستادن ارجاسپ فشتاسپ را

۱۶۰	به پیش همه مهتران سپاه بدادش بدان جادو بدنشان ۱ بایوان اوباهم اندر شوید ۲ کنید آن زمان خویشتن رادوتاه به پیش و پس تخت او منگرید سوی تاج دارنده ۳ داریدروی ۱۶۵ ازو گوش داریدش پاسخش را زمین را بیوسید و بیرون شوید	چوپرداخت از نامه دستور شاه فرازش نوردید و کردش نشان بفرمود شان گفت بخرد بویید چو اورا ببینید بر تخت و گاه بر آیین شاهان نمازش برید چو هر دو نشینید در پیش اوی بگوئید پیغام فرخش را چوپاسخش را سر بسر بشنوید
-----	--	--

۱ - «p» : جادوستان : نسخ دیگر بجز «F» : بدان جادو نشان ؛ «د» بیت را

ندارد و بجای آن بیت ذیل را دارد :

بدیشان چنین گفت کای سرکشان ؛

بخوانند آن دو کرد سپهبد نشان

«C» هفده بیت ذیل را نیز درج کرده است :

دگر بیدرفش آنکه او نام خواست کز اینسان چهریزی همی آب روی بدان پیر با دین بد نگروی دگر باره تازه کنی کیش خویش بدستور گویش ورا پیشم آر بآیین ایشان بیارای خوان بخواند مر این نامه دلپذیر بارجاسپ بنویس هم درشتاب که تا من کشم روی از کین خویش و گر بیهده باشد آن نشنوم نکر تا نگیرد دلت زان فروغ توبر پادشا پادشاهی مکن که اینرا نبینم همی آب روی بس است این که گوید منم زردهشت مگوش از آن نیز با کس سخن شتابید گفتا بمانند دود همه جنگجویان خنجرگذار .	بخوانند آن زمان نزد خود نام خواست که گشتاسپ لهراسپ شهرابگوی گراین گفت من سر بسر بشنوی بیاری بسوزی ورا پیش خویش گر آهرمنست او و نا سازگار همه موبدان وردان را بخوان بفرمای تا پیش ایشان دبیر بزردهشت گوید که اینرا جواب بیاور توحجت برین دین خویش چو برهان به بینم بدو بگروم بچیزی که گوید به پیش دروغ زمن بشنو این راست نیکو سخن نکر تا نداری ورا راست گوی بجز زرق چیزی ندارد بمشت نکونش همی زنده بردار کن فرستادگانرا بره کرد زود بهمراهشان کرد سیصد سوار
---	--

۲ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۳ - بجز «د» : تابنده .

سوی بلخ نامی کشیدش درفش
 کزو بفکند آنکه او نامخواست
 بدرگاه او بر پیاده شدند
 بدان آستانه نهادند روی
 چو خورشید تابنده ۱ بر ماه بر
 به پیش کیان شاه ۲ فرخندگان
 نوشته برو آن خط پهلوی ۳
 بر آشت و پیچیدن آغاز کرد
 کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 مهران جهان دیده و موبدان
 بیاورد استا و بنهاد پیش ۶
 زیر گزیده سپهبدش را
 که سالار گردان لشکرش بود
 که کودک بد اسفندیار سوار
 سپهدار لشکر نگهدار شاه ۸
 برزم اندرون نیزه او داشتی
 بزرگان ایران و گندآوران ۹
 یکی نامه کردست زی من چنین
 که نزدیک او ۱۰ شاه توران نوشت
 چه گویند و فرجام اینکار ۱۱ چون
 که مایه ندارد ز دانش بسی
 وی از تخمه تور جادو نژاد
 ولیکن مرا بود پنداشتی
 سخن گفت بایدش با هر کسی

شد از پیش او کینه و ر بیدرفش
 ابا بار او خیره سر «نامخواست»
 ۱۷۰ چو از شهر توران ببلخ آمدند
 پیاده برفتند تا پیش اوی
 چو رویش بدیدند بر گاه بر
 نیایش نمودند چون بندگان
 بدادندش آن نامه خسروی
 ۱۷۵ چو شاه جهان نامه را باز کرد
 بخواند آنکر انمایه ۴ جاماسپ را
 گزینان ایران و اسپهبدان
 بخواند آن زمان چاکری ۵ پیش خویش
 پیمبرش را خواند و موبدش را
 ۱۸۰ زیر سپهبد برادرش بود
 جهان پهلوان بودش ۷ آنروز گار
 پناه جهان بود و پشت سپاه
 جهان از بدان ویژه او داشتی
 چنین گفت گشتاسپ بامهتران
 ۱۸۵ که ارجاسپ سالار ترکان و چین
 بدیشان نمود آن سخنها زشت
 چه بینید گفتا بدین اندرون
 چه ناخوش بود دوستی با کسی
 من از تخمه ایرجم ۱۲ پاك زاد
 ۱۹۰ چگونه بود در میان آشتی
 کسی کش بود نام نیکو ۱۳ بسی

-
- ۱- بجز «د»: بود از. ۲- «p» «F»: کی آن. ۳- «F»: بر خط...
 متن بروخیم: بر خط پینوی. متن ما از «د» است. ۴- «د» آن زمان پیر: متن بروخیم:
 آن زمان تزود. متن ما از «p» و «F» است. ۵- بجز «د»: آنهمه موبدان. ۶- «د»:
 که استا وزند آوریدند پیش. ۷- «د»: بود. ۸- بجز «د»:
 سپهبدار لشکر نگهبان کار
 ۹- «p» «F» «د»: جهاندار گفت آنکهی با زیر: بفرخنده جاماسپ پیر (شیر) دلیر.
 ۱۰- «د»: که زی او کجا. ۱۱- «د» «F»: بگویند کاینرا سرانجام.
 ۱۲- بجز «د»: ایرج. ۱۳- «p»: رای نیکو؛ «F»: راه نیکو؛ «د»: نام وماند.

پاسخ دادن زریار ارجاسپ را

- هم آنکه چو گفت این سخن شهریار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر
که نپسندد او را به پیغمبری ۱
نیاید بدرگاه فرخنده شاه ۱۹۵
- نکیرد ازو راه و دین بهی
شمشیر جان از تنش برکنیم
سپهدارکش نام بودی زریار ۳
شاه جهان گفت کای نامدار
- ۲۰۰ که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را
هلا گفت برخیز و ۵ پاسخش کن
زریار و گرانمایه اسفندیار
ز پیشش برفتند هر سه بهم
- نوشتند نامه بارجاسپ زشت
زریار سپهبد گرفتش بدست ۲۰۵
سوی شاه برد و برو ۱۰ بر بخواند
ز دانا سپهبد زریار سوار
- بیست و نوشت از برش نام خویش
بگیرید گفتا بر او بر برید
اگر نیستی اندر استا و زند ۲۱۰
ازین خواب بیدارتان کردم
- بدان تا بدانستی آن نا بکار
ببنداخت نامه بگفتا گرید
بگویند هوش فراز آمدست
زده باد گردنت و خسته میان ۱۲ ۲۱۵
- زریار سپهدار و اسفندیار
کسی باشد اندر جهان سربس
سراندر نیارد بفرمانبری
نبندد میان پیش زبندگاه
- نکردد مرین دین به راهی ۲
سرش را بدار برین برکنیم
نبرده دلیری چو درنده شیر ۴
چو دستور باشد مرا شهریار
- پسند آمد این شاه گشتاسپ را
نگال تکیان خلخش کن ۶
چو جاماسب دستور فرخنده کار ۷
شده رخ بر از چین ۸ و دلها دژم
- هم اندر خور آن کجا او نوشت
چنان هم گشاده ببردش نه بست ۹
جهاندار گشتاسب خیره بماند
ز جاماسب و از پورش اسفندیار
- فرستاد گانرا بخوانند پیش
مگر زین سپس راه من نسپرید
فرستاده را زینهار از گزند
همه زنده بر دارتان کردم
- که گردن نیازد ابا شهریار
مر این را ۱۱ سوی ترک جادو برید
بخون و بخاکت نیاز آمدست
بخاک اندرون ریخته استخوان

- ۱ - «د» : اینرا بدین آوری . ۲ بجز «د» : مر این دین به و انباشد رهی .
۳ - جز «د» : سپهدار ایران که نامش زریار . ۴ - «د» : نبرده سواریدمنده چو شیر ؛
«p» «F» : نبرده سوارودمنده چو شیر . ۵ - «p» «F» : روزودو . ۶ - «د» : پیاسخ
سخنهای فرخش کن . ۷ - «د» این بیت را ندارد . ۸ - «د» : دل پرازخون .
۹ - «د» : چو نامه . . . ببرد و نوشت . ۱۰ - «د» : سوی شاه بنشست و بروی بخواند .
۱۱ - بجز «p» «F» «د» : همین را . ۱۲ - بجز «د» «p» «F» : روان .

به‌دی‌ماه ۱ ارایدونکه خواهدخدای
بتوران زمین اندر آرم سپاه
بیوشم برزم ۲ آهینه قبا
کنم کشور گرگساران تپاه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ‌گشتاسپ

سخن چون بسربرد شاه زمین	سپهبدش راخواندو کردآفرین ۳
سپردش بدو گفت بردارشان	ازایران‌واین ۴ مرزبگذارشان
فرستادگان سپهدار چین	ز پیش جهاندار شاه زمین ۲۲۰
برفتند هر دو شده خاکسار	جهاندارشان رانده و کرده خوار
از ایران فروغ بخلخ شدند	ولیکن بخلخ نه فروغ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه	زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور	شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش او	سپه پاکشان جامه و ۵ زردروی ۲۲۵
بدادند پس ۶ نامه شهریار	بپاسخ نوشته زیر سوار ۷
دبیرش سر آن نامه را برکشاد	بخواندش بر آن شاه پیغونژاد
نوشته در آن نامه شهریار	سر آهنگ مردان ۸ نبرده سوار
رسید آن نوشته فرومایه وار	که بنوشته بودی بر شهریار
شنیدیم ما آن ۹ سخنهای کجا	نبودی تو مرگفتش را سزا ۲۳۰

- ۱ - «د» : درین ماه . ۲ - بجز «د» «p» «F» : بزرگ . ۳ - «د» : سه کس را بخواندند
با اسب کین ؛ «p» «F» : سپه پیل را خواند و کردان چین . ۴ - «د» «p» : زمین نیز .
۵ - بجز «د» : سپه شان روان و شده . ۶ - بجز «د» : بدادندش آن .
۷ - «p» «F» : دو بیت ذیل را افزوده اند :

بفرمود خواندن دبیرانش را
دبیرانش را گفت نامه نخست
«د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست
وجود داشته است یاخیر ، بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸۶ مع الاسف از نسخه نفیس «د»
ساقطست . ۸ - «p» «F» : ایران . و چهار بیت ذیل را افزوده اند :

بس شاه لهراسب گشتاسب شاه	نگهدار گیتی سزاوار کام
بیمبر فرستاد زی من (او) خدای	مهاناش همه پیش کرده بیای
همی گویدت ای پلید سترک	[F] : بار جاسپ ترکان پلید سترک
زده سر ذاتین و دین بهی	کجا پیکرت (پیکرش) بیکر شیر و کرک
۹ - بجز «P» «F» : شنیدیم و بدیدم .	رسیده بدل کژی و کمرهی

نه بر خواندنی بد نه اشنودنی ۲
 سوی کشور خرم آرم سپاه
 که ما خود بیاریم شیران کار
 که ما خود گشادیم ۴ درهای گنج
 همه کار دیده همه نامدار
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 همه راست بالا همه راست گوی
 همه از در گنج و تاج و سپاه
 همه لشکر آرای و لشکر شکن
 نبشته همه نام من بر نگیان
 همه از در یاره و گوشوار
 سم اسب ایشان کند کوه پست ۶
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 کند تیغشان کوه را ۷ لخت لخت
 زیر سپهدار و اسفندیار
 بخورشید و ماه اندر آرند پای
 همی تابداز گرز شان ۸ فروبرز
 ترا کرد باید بایشان نگاه
 همی تابدا از چهر شان فرو بخت
 گزیده پسندیده ام موبدان ۱۰
 که من ۱۱ برگشایم در گنج خشک

نه بنوشتنی ۱ بد نه بنودنی
 چنین گفته بودی تو تا چند گاه ۳
 نه دوماه باید همی نه چهار
 تو بر خوشتن بر میفرای رنج
 بیاریم کردان هزاران هزار ۲۳۵
 همه ایرچی زاده پهلوی
 همه شاه چهر و همه ماه روی
 همه از در پادشاهی و گاه
 همه نیزه داران و شمشیر زن
 همه نیزه بردست و باره بزین ۲۴۰
 همه دین پذیر و همه هوشیار
 چو دانند کم کوس بر پیش بست ۵
 چو جوشن پیوشند روز نبرد
 بزین اندرون گشته چو نیکو سخت
 از ایشان دو گرد گزیده سوار ۲۴۵
 چو ایشان پیوشند از آهن قیای
 چو برگردن آرند کو بنده گرز
 چو ایشان بیابند ۹ پیش سپاه
 بخورشید مانند با تاج و تخت
 چنینم گوانند و اسپهبدان ۲۵۰
 تو بجیخون مینبار هر گز بمشک

۱- «C»: نه بشتیدنی . ۲- «C»: نه افکندنی و نه پوشیدنی . ۳- «p»: ماه .

۴- بجز «p» «F»: کشاییم . ۵- بست «بجای بسته» و در یکی از نسخ چاپ باریس: چه
 ماکوس بر پیل خواهیم بست و در مصراع دوم سم اسپهتمان ضبط شده است . ۶- «C» و چاپ
 تهران این بیت را اضافه دارند :

جهانشان نه فرسوده از رنج آرزو همه شیر گیر و همه رزم ساز .

۷- بجز «p» «F»: سرکوه از ایشان شده . ۸- بجز «p» «F»: فرجامشان . ۹- بجز «p»
 «F»: بایستند . ۱۰- «p» «F»: ستوده پسندیده و موبدان . ۱۱- «p» «F»: خود . و

چاپ تهران بعد از این بیت دوبیت درج کرده است :

اگر تاب تیغم بجیخون رسد و کر باد کرزم بهامون رسد
 بهامون درون پیل کریان شود بجیخون درون آب بریان شود

برزم اندر آرم سرت زیر پای
 فرود آمد از تخت وخیره بماند
 بخوان از همه پادشاهی سپاه
 برقتند هرسو بتوران زمین ۱ ۲۵۵
 یکی کهرم و دیگر اندرمان
 بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
 گوان گزیده نبرده سوار
 بزد نای روین بنه بر نهاد
 بدو داد يك دست لشكرش را ۲۶۰
 خود اندر میانه بیستی کمر ۲
 گذشته برو بر بسی روزگار
 تو گفتی ندانده می جز بدی ۳
 بدادش یکی گرگ پیکر درفش
 پیاده برفتی بر نره شیر ۲۶۵
 درفش کشیدند و شد پیش گو
 بساقه فرستاد ترکان خدیو
 گراز ما کسی باز گردد ز راه
 نگر تابداری بدین کارهش ۴
 ۲۷۰ پراز خون شده ۵ دل پراز آب چشم
 درختان همی کند باغ بیخ و شاخ
 شه کافر آن ۷ دل پراگنده کین

بروز نبرد اریخواهد خدای
 چوسالار از اینگونه نامه بخواند
 سپیدش را گشت فردا بگاه
 تگینان لشکر گزینان چین
 برادر بد او را دو آهرمان
 بدادندشان کوس و پیل و درفش
 بدیشان بیخشید سیصد هزار
 در گنج بکشاد و روزی بداد
 سبك خواند کهرم برادرش را
 باندیرمان داد دست دگر
 یکی ترك بدنام او گرگسار
 سپه را بدو داد اسپیدی
 برادرش را آنکه بد بیدرفش
 یکی نام بودش خشاش دلیر
 سپه دیده بان کردش و پیشرو
 یکی ترك بد نام او هوش دیو
 نگهدار گفتا تو پشت سپاه
 هم آنجا که بینیش برجای کش
 بدینسان همی رفت باتیز خشم
 همی کرد غارت همی سوخت کاخ
 در آورد لشکر بایران زمین

- ۱ - «p» و «F» بیتی افزون دارند :
 همه بساك خواندند لشكرش را
- ۲ - در «p» اینطور ضبطست :
 دگر دست دادش باندیرمان
- ۳ - «C» و چاپ تهران دوبیت ذیلرا افزوده اند :
 ز آهرمن به کنش بد بتر
 شب و روز کارش بدی سوختن
- ۴ - «C» این بیت را افزوده :
 دگر بود ترکی و نامش تبه
- ۵ - بجز «P» : بدش . ۶ - «P» : از . ۷ - بجز «C» : کافران .

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود را]

چو آگاهی آمد بگشتاسپ شاه	که سالار ترکان چین با سپاه
بیاراست و جنبید از جای خویش	خشاش دلیرش فرستاد پیش ۲
سپهدش را گفت فردا پگاه ۲۷۵	بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی مرزدارانش نامه نوشت	که خاقان ره را در ۳ مردی بهشت
بیایید بکسر ۴ بدرگاه من	که بر ۵ مرز بگذشت بدخواه من
چونامه سوی مرزداران رسید	که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه	که چندان نبد بر زمین برگیاه
ز بهر جهاندار شاه کیان ۲۸۰	بیستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی	همه مرز داران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار	که آمد بدرگاه هزاران هزار
فراز آمده بود مرشاه را	کیی نامدار نامدار نکوخواه را
بلشکر که آمد سپه را بدید	هر آنکس که شایسته بدرگزید
از آن شادمان گشت فرخنده شاه ۲۸۵	دلش گشت خیره ز چندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان	روان و بزرگان و اسپهبدان
گشاد آن در گنج پر کرده جم	بداد اوسپه را دوساله درم
چو روزی بیخشید وجوشن بداد	بزد نای و کوس و بنه بر نهاد
بفرمود بردن به پیشش سپاه	درفش همایون فرخنده شاه
سوم رزم ار جاسپ لشکر کشید ۲۹۰	سپاهی که هر گز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد واسپ و سپاه	کسی روز روشن ندید و ز ماه
ز بس بانگ اسبان و از بس خروش	همی ناله کوس نشنید گوش
درفشان بسیار افراشته	سر نیزه ها زابر بگذاشته
چورسته درخت از بر کوهسار	چو بیشه نیستان بوقت بهار
از بنسان بفرمان گشتاسپ شاه ۲۹۵	ز کشور بکشور همی شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم با گشتاسپ

چو از بلخ نامی بجیحون رسید	سپهدار لشکر فرود آورد
بشد شهریار از میان سپاه	فرود آمد از اسپ و بر شد بگام

۱- «P»: بر آراست و آمد خود. ۲ - «P»: بیت ذیلرا افزوده است:

چو بشنید کو رفت با لشکرش که ویران کند آنهمه کشورش.

۳- «C»: چین راه. ۴- «p»: بیارید لشکر. ۵- «p»: از. ۶- بجز «p»: رادمردان.

- بخواند آن زمان شاه جاماسپ را
 سرمویدان بود و شاه ردان
 چنان پاك تن بود و پاكیزه جان
 ستاره شناسی گرانمایه بود
 پیرسید از و شاه و گفتا خدای
 چو تو نیست اندر جهان هیچکس
 بیایدت کردن ز اختر شمار
 که چون باشد انجام ۳ و فرجام جنگ
 نیامدش خوش پیر جاماسپ را
 که ای کاشکی ایزد دادگر
 مرا اگر نبودی خرد ۵ شهریار
 بگویم من این ورنگویم بشاه
 جهاندار گفتا بنام خدای
 بجان زیر آن نبرده سوار
 که هرگز بروی تو من بدکنم
 تو هر چه اندرین کار بینی ۸ بگوی
 خردمند گفت ای گرانمایه شاه
 بدان ای نبرده کی نامجوی
 بدانکه کجا بانگ و و بله کنند
 به پیش اندر آیند مردان مرد
 جهان بینی آنگاه گشته کبود
 وزان زخم و آن گرزهای گران
 بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ
- کجا رهنمون بود گشتاسپ را
 چراغ بزرگان و اسپهبدان
 که بودی برو آشکارا نهان ۳۰۰
 بفرونگ و دانش و راه پابه ۱ بود
 ترا دین به داد و پاكیزه رای
 جهاندار دانش ترا داد و بس
 بگوئی همه ۲ مرا روی کار
 کرایش خواهد بد اینجاد رنگ ۳۰۵
 بروی دژم گمت گشتاسپ را
 ندادی مرا این خرد وین هنر
 نکردی زمن بودنی خواستار
 کند مرا شاه شاهان تباه ۶
 بدین نام دین آور پاك رای ۳۱۰
 بجان گرانمایه اسفندیار
 نه فرمایمت بد نه من خود کنم ۷
 که تو چاره دانی و من چاره جوی
 همیشه بتو تازه بادا کلاه
 چورزم آورد روی گردان بروی ۳۱۵
 تو گوئی همه کوه را برکنند
 هوا تیره گردد ز گرد نبرد
 زمین پر ز آتش هوا پر زدود
 چنان بتک بولاد ۹ آهنگران
 هوا بر کند ناله بور و خنک ۱۰ ۳۲۰

۱- بجز p: ابا و بدانش کرا . ۲- p: «p»: همی . ۳- «p»: آغاز و انجام .

۴- «p»: نیامد خوش آن ۵- «p»: «p»: هنر . ۶- «p»: و چاپ تهران این بیت را افزوده اند :

اگر (مکر) بامن ازداد پیمان کند که نی بد کند خود نه فرمان کند

۷- در چاپ تهران چنین ضبطست :

که هرگز روزی نه دشمن کنم نه خود بدکنم نات فرمان کنم

۸- بجز «ا»: دانی . ۹- اصل : بتک و بولاد . ۱۰- جهان پر شود از دم شور و جنگ .

درفشان بیالاید از خونها ۱
 بسی بی بدرگشته بینی پدر
 پس شهریار ۲ آن نبرده دلیر
 بخاک افکند هر که آیدش پیش
 کز اختر ۳ نباشد مر آنرا شمار
 نکو نامش اندر نوشته شود
 بکینش کند تیز اسپ سیاه
 بتازد بسی اسپ و ۴ مردم کشد
 برهنه شود آن سر تاجدار
 بیسته میان بر میان بندگان
 چو رستم بیاید میان سپاه
 که آن شیر گرد افکند بر زمین
 شه خسروان را بگویم که چون
 بیفکنده باشند ایرانیان
 درفش همایون بر از خاک و خون
 بگیرد درفش و بر آورد دلیر
 بگیرد بدانجا درفش بنفش
 همی بر کند جان آهرمنان
 یکی دست او افکند از ستیز ۶
 بدارد بدنجان درفش بنفش
 شگفتی تراز کار او کس ندید ۷
 بخاک اندر آورد سر وافرش
 به پیش افکند اسپ چون نره شیر ۸

شکسته شود چرخ و گردونها
 بسی بی بدرگشته بینی پدر
 نخستین کی نامدار اردشیر
 به پیش افکند تازیان اسب خویش
 ۳۲۵ پیاده کند ترک چندان سوار
 ولیکن سر انجام کشته شود
 پس آزاده شیدسپ فرزند شاه
 دژم گردد و تیغ را بر کشد
 سرانجام بختش کند خاکسار
 ۳۳۰ بیاید پس ۵ آنگاه فرزند من
 ابرکین شیدسپ فرزند شاه
 بسی نامداران و گردان چین
 بسی رنج بیند برزم اندرون
 درفش فروزنده کاویان
 ۳۳۵ گرامی که بیند ز اسپ اندرون
 در آید از آن پشت اسبش بزیر
 بیک دست شمشیر و دیگر درفش
 ازین سان همی افکند دشمنان
 ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز
 ۳۴۰ گرامی بدنجان بگیرد درفش
 بیک دست دشمن کند نابدید
 یکی ترک تیری زند بر برش
 پس آزاده نستور پور زیر

- ۱- «p» : بیالاید ازخونشان جویها . ۲- اصل . پس... و مراجعه شود به بیت ۳۴۵
 ۳- «p» : که هرگز نباشد . ۴- «p» : بر آن حمله بسیار مردم . ۵- «p» : هم . ۶- این بیت در
 «p» طور دیگر خوانده میشود :
 پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز
 ۷- بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیل در «p» ضبطست :
 سرانجام تیرش رسد بر میان
 شود کرد نادیده تا جاودان
 ۸- «p» بیت ذیل را افزوده که مصراع دوم آن با مصراع دوم بیت ۳۴۱ یکی است :
 بسی دشمنان را کند نابدید
 شگفتی تر از کار او کس ندید .

- چو آید سر انجام پیروز باز
بیاید پس آن برگزیده سوار
از آن دشمنان^۲ بفکنده شصت مرد
سر انجام ترکان بتیرش زنند
بیاید پس آن نره شیر دلیر
به پیش اندر آید گرفته کمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه
بگیرد ز گردان لشکر هزار
بهر جا که بنهد همان^۳ شاه روی
نه استد کس آن پهلوی شاه را
پس افکنده بیند بزرگ ارد شیر
بگیرد بر او زارو گردد نژند
بخاقان نهد روی باخشم تیز^۵
چو اندر میان بیند ارجاسپ را
صف دشمنان سر بسر بردرد
همی خواند او زند زردشت را
سر انجام گردد بر او تیره بخت
بیاید یکی نام او بیدرفش
نیارد شدن پیش گرد گزین
بیند بر او راه چون پیل مست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم
بیندازد آن ترک تیری بروی
ابر دست آن بیدرفش پلید
بترکان برد باره وزین اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ
همی بر زنند این بر آن آن براین
- ابر دشمنان دست کرده دراز
پس شهریار^۱ جهان نیو زار
نماند یکی پهلوی دست برد
تن پیلوارش بخاک افکنند
نبرده سوار آنکه نامش زریر
نشسته ابراسپ تازی سمند
بدو اندرون خیره گشته سپاه
بیند فرستد بر شهریار
همی راند از خون بدخواه جوی^۴
ستوه آورد شاه خرگاه را
سیه گشته رخسار و تن چون زریر
برانگیزد آن تازی اسپ سمند
تو گویی ندید دست هر گز گریز^۶
ستایش کند شاه گشتاسپ را
ز گیتی سوی هیچکس ننگرد
بیزدان سپرده کیمی^۷ پشت را
بریده شود آن گزیده درخت
سوی نیزه دارد درفش بنفش
نشیند براه وی اندر کمین
یکی تیغ زهر آب داده بدست
تو گویی که بیرون خرامد ز بزم^۸
نیارد شدن آشکارا بروی
شود شاه آزادگان ناپدید
که خواهد بجست آن زمان کین اوی
بدشمن درافتند چون شیر و گرگ
ز خون بلان سرخ گردد زمین

۱ - اصل : بسر - رجوع به بیت ۳۲۱ شود . ۲ - «p» : زاهرمنان .

۳ - «p» : خود آن . ۴ - «p» : بیت زیر را درج کرده است :

ستایند آن کرد را هر کسی چو بکشد ز گردان لشکر بسی .

۵ - «p» : و کین . ۶ - تو گویی که خواهد ربودش زین . ۷ - «p» : ز گیتی بیزدان کند .

۸ - «p» : شکسته سلیح و کسته گرز .

همی لرزه افتد بهردان مرد
 نبیند کس از گرد خورشید و ماه
 بتابد چنانچون ستاره زمیخ ۱
 به پیش اندر آید چو درنده گرگ
 همی تازد او باره چون پیل مست
 تبه گردد از برگزینان ۲ شاه
 سپاه از پس پشت و بز دانش یار
 از و جامه ۳ بر خون و جان پرستیز
 بزین نیمه تنش ۴ زیر افکند
 بتاباند آن فره و برز را
 چو بگسست شان بر زمین کی هلد
 تبه شان کند پاک و پیرا کند
 از اسفندیار آن کی ۵ بافرین
 شکسته دل و دیده ها ۷ ریخته
 شود شاه بیروز و دشمن تپاه
 که من هرچه گفتم نباشد جز آن
 توزین پس مکن روی بر من دژم
 بفرمانت ای شاه پیروز گر
 از آن ژرف دریا و تار یک چاه ۱۰
 و گر نه من این راز کی گفتمی
 بر آن گوشه تخت خسپید باز
 تو گفتمی برفتش همه فره و برز

۳۷۰ یلان را بباشد همه روی زرد
 بر آید بخورشید گرد سپاه
 فروغ سر نیزه و تیر و تیغ
 پس آن بیدرفش پلید سترگ
 همان تیغ زهر آب داده بدست
 بدست وی اندر فراوان سپاه
 ۳۷۵ بیاید پس آن فرخ اسفندیار
 ابربی درفش افکند رستخیز
 مراورا یکی تیغ هندی زند
 بگیرد پس آن آهنین گرز را
 ۳۸۰ یک حمله از جایشان بگسلد
 بنوک سر نیزه شان بر چند
 گریزد سر انجام سالار چین
 توران نهد ۶ روی بگریخته
 بیابان گذارد باندک سپاه
 ۳۸۵ بدان ای گزیده سر خسروان
 نباشد ۸ از من یک سخن بیش و کم
 من اینرا ۹ که گفتم نگفتم مگر
 وزان پس که بر سید فرخنده شاه
 ندیدم که بر شاه بنهفتمی
 ۳۹۰ چو شاه جهاندار بشنید راز
 زدستش بیفتاد زربنه گرز

۱- «p» چهاربیت ذیلرا افزوده است :

وزان زخم کردان کجا میزنند
 همه خسته و کشته بر یکدگر
 وزان زاری و ناله خستگان
 و چندان از آن کشته آید سپاه

- ۲- «p» : نامدادان . ۳- «p» : دیده . ۴- «p» : ززینش یکی نیمه ؛ چاپ تهران :
 ززین : ۵- «p» : یل . ۶- «p» : کند . ۷- «p» : و خونها . ۸- بجز «د» : نبیند .
 ۹- «د» «p» : که من اینکه . ۱۰- «د» «p» : راه .

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت
چو باهوش آمد ۱ شه شهریار
چه باید مرا گفت شاه‌ی و گاه
همی رفت خواهند ماهان من
چه باید مرا پادشاهی و تخت
که با آنکه ۴ بر من گرامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من
بجاماسپ گفت ار چنین است کار
نخواهم نبرده برادرم را
نفرمایش نیز ۶ رفتن برزم
کیان زادگان با ۷ جوانان من
بخوانم همه سر بر پیش خویش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ
خردمند گفتا بشاه زمین
گرایشان نباشند پیش سپاه
که یار دشن پیش گردان چین
توزین خاک برخیز و بر شو بگاه
که حکم خداست و ۱۳ زین چاره نیست
از اندوه خوردن نباشد سود
مکن دلت را بیشتر زین نزنند
بدادش بسی پند و بشنید شاه
نشست از برگاه ۱۶ [و] بنهاد دل
از اندیشه دل ۱۷ نیامدش خواب

نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
فرود آمد از تخت و بگریست زار
که روزم همی گشت خواهد سیاه
دلیرو سواران و شاهان من ۲
توانایی و لشکر و تاج و تخت ۳
گزین سپاه اند و نامی ترند
ز تن بر کنند ۵ این دل ریش من
بهنگام رفتن سوی کار زار
نسوزم دل پیر مسدوم را ۴۰۰
سپه را سپارم بفرخ گرز
که هر يك چنان چون تن و جان من
نبوشم زره شان نشانم به پیش ۸
زند ترك ناوک بدین کوه سنگ ۹
که ای نیکی خوشاه ۱۰ با آفرین ۴۰۵
نهاده بر سر بر ز آهن ۱۱ کلاه
که باز آورد فر و پاک دین ۱۲
مکن فر و پادشاهی تباه
خداوند گیتی ستمکاره نیست
کجا بودنی بود این کار بود ۴۱۰
بداد ۱۴ جهان آفرین کن پسند
چو خورشید گونگشت و بر شد بگاه ۱۵
برزم جهانجوی شاه چگل
برزم و نبردش گرفته شتاب

- ۱- «p»: چوباز آمدش هوش بس؛ نسخ دیگر بجز «د»: چوباز آمدش هس.
۲- «د»: ... شاهان من چراغان لهراسب ماهان من. ۳- «د»: نیاید مرا ... و تخت.
۴- «p»: که اینها که: «د»: که ایشان بر من گرامی بدند ... بدند. ۵- «د»: زین
برکنید؛ «p»: ز تن برکشد. ۶- «د»: پیش. ۷- «p»: هم آزادگان و.
۸- «د»: بگویم که در جنگ نایند پیش. ۹- بجز «د»: برین آسمان بر شده کوه و
سنگ. ۱۰- «د»: مهر. ۱۱- «د» «P»: برکیانی. ۱۲- «p»: فر و پاک.
۱۳- بجز «د»: که راز خداست زین. ۱۴- «د»: ... خدای جهان؛ متن بروخیم؛ توداد.
۱۵- «د»: ... شد جهان سیاه. ۱۶- «p»: تخت و؛ «د»: اسب. ۱۷- «د»: در چشم.

لشکرها آراستن گشتاسپ وارجاسپ

- ۴۱۵ چوجاماسپ گفتش سپیده دمید
از آنجا خرامید تا رزمگاه ۲
بگاهی که باد سپیده دمان
فرستاد برهر سویی دیدبان
بیامد سواری وگفتش بشاه
سپاهبست ای شهریار زمین ۴۲۰
بنزدیکی ما فرود آمدند
سپهدارشان دیدبان برگزید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر
که بستان درفش و زینجا بتازه
سپهبد بشد لشکرش راست کرد ۴۲۵
بداد آن ۷ جهاندار پنجه هزار
بدوداد یکدست از لشکرش
دگر دست لشکرش راهمچنین
بپورگرمی سپرد آن سپاه
کجاشاه شیداسپ خواندیش نام ۴۳۰
چو پنجه ۱۳ هزار از سوار دلیر
بدو داد لشکر میان سپاه
پس بشت لشکر بستور داد
چولشکر بیاراست برشد بکوه
- ۱ فروغ ستاره شده ناپدید
فرود آورد آن گزیده سپاه
بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۳
چنانچون بدآیین آزادگان
که شاهها بنزدیکی آمد سپاه
که هرگز چنان نامد از ترک و چین ۴
بکوه و درو دشت خیمه زدند
فرستاد و دیده بدیده رسید
سپهبدش را خواند فرخ زیر
بیارای پیلان و لشکر بساز
همه رزم سالار چین خواست کرد
سوار گزیده باسفندیار
که بودی دل شیر اندر برش ۸
سپاهی بیاراست خوب و گزین
که شیر زبان بود و ۱۰ همتای شاه ۱۱
سرافراز و گردنکش و شاد کام ۱۲
سپهبدش را داد فرخ زیر
که شیر زبان بود و همتای ۱۴ شاه
چراغ سپهدار فرخ ۱۵ نژاد
غمی گشته از رنج و گشته ستوه

- ۱ - «د» : بزد کوس و پیلان و لشکر کشید .
این بیت و دوبیت بعد دارد :
بدو گفت کوبنده کای شهریار
جهاندار با فره و نامدار .
- ۴ - «د» : که هرگز چنو نامد از شهر چین .
۵ - بجز «د» : درفش بدو داد و کفتا بتاز .
- ۶ - «د» : سپهدار شد .
۷ - «د» «P» : بدادش .
- ۸ - بجز «د» : ... از ان لشکرش
که شیری دلش بود و پیلای (بیری) برش .
- ۹ - بجز «C» : بپور .
۱۰ - بجز «C» : که فرزند او بود (مراجعه شود به بیت ۴۳۲)
- ۱۱ - «د» : دستور شاه .
۱۲ - این بیت در «p» و «د» نیست .
- ۱۳ - بجز «P» و «د» : چوپنجه .
۱۴ - «p» : و دستور .
۱۵ - «د» : خسرو .

نشتش بر آن نغز ۱ تابنده گاه	همی کرد از آنجا ۲ بلشکر نگاه ۴۳۵
پس ارجاسپ شاه سواران چین	بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد از ۳ خلجی صد هزار	جهان آزموده نبرده سوار
فرستادشان نزد آن ۴ بیدرفش	که کوس مهی داشت وزرین درفش
بدو داد یکدست از ۵ لشکرش	که شیربله نامدی هم برش
دگردست راداد بر گرگسار ۶	بدادش سوار گزین صد هزار ۴۴۰
میان گاه لشکرش را همچنین	سپاهی بیاراست خوب و گزین ۷
بدادش بدان ۸ جادوی خویش کام	کجا نام خواست از دلیرانش ۹ نام
خود و صد هزاران سوار گزین	نموده همه در جهان دست کین ۱۰
نگاهش همی داشت پشت سپاه	همی کرد هر سو بلشکر نگاه
پُسی داشت پیل ۱۱ گرانمایه مرد	جهان دیده و خورده گردنبر ۱۲ ۴۴۵
سواری گرانمایه نامش کهرم	رسیده بسی بر سرش سر دو گرم
مر آن پور خود را سپهدار کرد ۱۳	بر آن لشکر کشن ۱۴ سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن

اردشیر و شیرو و شیدسپ

چواندر گذشت آن شب و گشت روز	بتابید خورشید گیتی فروز
بزمین بر نشستند هر دو سپاه	همی دید از آن کوه گشتاسپ شاه
چو از کوه دید آن شه بافرین	که اندر نشستند گردان بزمین ۱۵ ۴۵۰
سپه رنگ بهزاد را پیش خواست	که گفتی که بیستون است راست
برو بر فکنند بر گستوان	برو بر نشست آن گو پهلوان ۱۶

- ۱ - بجز «د» : نشسته بر آن خوب . ۲ - «د» : همی خواست کردن . ۳ - «p» : از آن ؛ نسخ
دیگر بجز «د» : از او . ۴ - «D» : بر سوی . «د» : پیش . ۵ - بجز «د» : زان .
۶ - «د» سبزدان دگردست بر گرگسار . ۷ - «د» : بیاراست خود با سواران چین . ۸ - «د» :
پس آن . ۹ - «د» «D» : هزارانش . ۱۰ - «p» : دگر صد هزارش سواران
کرد ... همی در جهان دستبرد ؛ «د» : چو سیصد هزار از سوار دلیر چو درنده کرک و
چو ارغنده شیر . ۱۱ - «p» : پس لشکرش بد ... ؛ بجز «د» : پس داشتش یک گرانمایه مرد .
۱۲ - بجز «د» : جهان دیده و سرفراز نبرد . ۱۳ - «P» : هم ... نکهدار کرد ؛ نسخ دیگر
بجز «د» : ... نکهدار . ۱۴ - «p» : مر آن لشکر آرای ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بدان لشکر آرای .
۱۵ - «د» : که گردان نشستند بر پشت زمین . ۱۶ - «د» : بزمین اندر آمده پهلوان ؛ «P» بیت
ذیل را اضافه دارد :

ابر پیل برنای روین زدند.

چو هردو برو بر فرود آمدند

- چو صفهای گردان بیاراستند
بکردند يك تیر باران نخست
۴۵۵ برفت ۳ آفتاب از جهان ناپدید
بپوشیده شه چشمه آفتاب
تو گفתי هوا ابر دارد همی
وزان گرزداران و نیزه وران
هوا زین جهان بود شبگون شده
۴۶۰ بیامد نخست آن سوار هژیر
بآورد که رفت چون پیل مست
بدینسان همی گشت پیش ۸ سپاه
بیامد یکی ناوکش بر میان
ز بور اندر افتاد خسرو نگون
۴۶۵ دریغ آن نکو روی تابان چوماه
بیامد پس آزاده شیروچو گرد ۱۱
به پیش اندر آمد بدست اندرا
غریو ۱۳ بر آورد برسان شیر
ابر کین آن شاهزاده سوار
۴۷۰ بهنگامه باز گشتن ز جنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا ۱۵
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد

- ۱ - «د» «P» : خود . ۲ - «د» : بکردار ابر . ۳ - «د» «P» : بشد .
۴ - «p» : ندادند . ۵ - بجز «د» : که می تاختندی برین و بر آن . ۶ - «د» : هوا
و زمین بود میگون شده . ۷ - «د» : ... گردید .
۸ - «P» : ... کرد ؛ «د» : بر آنسان ... کرد . ۹ - «P» : بر ... کران ؛ نسخ دیگر بجز «د» : بر .
۱۰ - بجز «د» و «p» : تن پاکش آلوده شد بر زخون . ۱۱ - «د» : شاه آزاده مرد .
۱۲ - «p» : دور خسار همچون لاله اندر فرزد ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دلش کشت بر زخون و رخساره زرد .
۱۳ - «د» : خروشی . ۱۴ - متن بروخیم : بسی دشمن آورد چون گور زیر ؛ «د» :
که آورد خواهد کوزان بزیبر . متن ما از «p» است . ۱۵ - «p» : قبا ؛ «د» : قضا .
۱۶ - بجز «د» : بیفتاد آن شاهزاده زبا . ۱۷ - «p» : اورا بدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر
بجز «د» : باز آن ...

۴۷۵	که تابنده بدروی او ۱ همچو ماه بتک همچو آهو ۲ بتن همچو پیل چو لختی بگردید و باره بداشت کجا پیکرش پیکر بیرو گرگ که باگرسنه شیر ۳ دندان زنم بزد تیرک را نیزه ۵ شاه زاد بخاک اندر افکند زین کمرش بسان یکی کوه بر پشت زین بخوبی چنو گوش کمتر شنید ۸ شد آنخسرو شاهزاده بیاد ۹ بشد ۱۰ روی او باب نادیده باز	بیامد بسش باز شیدسپ شاه یکی بارمادی برنشسته چو نیل بآورد که رفت و نیزه بگاشت بگفتا کدامست کهرم سترگ بیامد یکی دیو و گفتا منم به نیزه بگشتند ۴ هر دو چو باد از اسپاندرافکنند و ببرید سرش همی گشت در پیش گردان چین همانسا چنو مرد ۷ دیده ندید یکی ترک تیری برو برگشاد دریغ آن شه پروریده بنواز
-----	--	--

گشته شدن گرامی پور جاماسب و نیوزار

۴۸۵	پس تهم جاماسب دستور شاه ۱۱ بمانده پور دستان سام بفترک بر گرد کرده کند ۱۲ خداوند دادار را کرد یاد که آید سوی نیزه جان گسل کجا نام خواست از هزارانش نام بر آن اسب گفتی که کوهست راست ۴۹۰ بگروز و نیزه بشمشیر و تیر ۱۴ نتابید با او سوار دلیر که زور کیان ۱۵ دید و برنده تیغ	بیامد پس از سروران سپاه نبرده سواری گرامیش نام یکی چرمه ای بر نشسته سمند به پیش صف چینیان ایستاد کدامست گفت از شما شیر دل کجا است ۱۳ آن جادوی خویش کام برفت آن زمان پیش او نام خواست بگشتند هر دو سوار هژیر گرامی گوی بود بازور شیر گرفت از گرامی نبرده گریغ
-----	--	---

- ۱- بجز «د» : که مانده شاه بد . ۲- «د» «پ» : باد و . ۳- «د» : پیل .
- ۴- «د» : بگشتند در رزم . ۵- «د» : بزد نیزه ترکرا . ۶- بجز «د» : آورد .
- ۷- بجز «د» : نیز . ۸- بجز «د» : بخوبی کجا بود چشمش رسید . ۹- «د» : بر کماشت
- زبشش سر تیر بیرون گذاشت . ۱۰- بجز «د» : شده . ۱۱- «د» : بیامد پس از سروران سپاه
- که بد پور جاماسب داماد شاه «پ» : کرانمایه فرزند . ۱۲- «د» : بتن باره همچو کوه
- بلند : نسخ دیگر بجز «پ» : نکو کام زن باره بی گزند . ۱۳- بجز «د» «پ» : کجا باشد .
- ۱۴- «د» بیت را ندارد . ۱۵- «د» : کرز کران متن بروخیم : روز . تصحیح متن قیاسی است .

دل از کینه خستگان ۱ پرستیز
 پس از دامن کوه برخاست باد
 یکی گرد تیره بر انگیختند
 از آن زخم شمشیر ۳ و گرد سیاه
 درفش فروزنده کاویان ۴
 که افکنده بودند از پشت پیل
 بیفشاند ازو خاک و بستر د پاک
 که آن نیزه نامدار گزین ۶
 بگردش گرفتند مردان ۸
 بشمشیر دستش بینداختند
 همی زد بیک دست گرزای شگفت
 بدان گرم خاکش فکندند خوار
 که بارش ندیدند آن غر دمند پیر ۹
 نبرده کیان زاده پور زریر ۱۰
 که آخته بد از پدر کار زار
 به پیش پدر باز شد ایستاد
 پس شهریار جهان نیوزار ۱۲
 که ناید چنوا ۱۵ از هزاران یکی
 باواز گفت ای گزیده سپاه
 جهان دیده و گرد نیزه گذار
 که در نیستان شیر آید بتف ۱۷
 برافکندنش را همی ساختند

گرامی خرامید بسا خشم تیز
 ۴۹۵ میان صف دشمن اندر فتاد
 سیاه از دوسو ۲ درهم آویختند
 بدان شورش اندر میان سپاه
 یفتاد از دست ایرانیان
 گرامی چو دیده آن درفش چو نیل
 ۵۰۰ فرود آمد و برگرفت ز خاک
 چو او را بدیدند گردان چین
 از آن خاک برداشت بستر د کرد ۷
 بگردش ز هر سو همی تاختند
 درفش فریدون بدندان گرفت
 ۵۰۵ سرانجام کارش بکشتند زار
 درین آن نبرده سوار دلیر
 بیامد هم آنکه نستور شیر
 بکشتش از آن ۱۱ دشمنان بی شمار
 سرانجام برگشت پیروز و شاد
 ۵۱۰ بیامد پس او ۱۳ گزیده سوار
 بزیر اندرون تیز و شولکی ۱۴
 بیامد بدان تیر ۱۶ آوردگاه
 کدامست مرد از شما نامدار
 که آید بیدان و نیزه بکف
 ۵۱۵ سواران چین سوی ۱۸ او تاختند

- ۱- «د» : ... کشتگان ؛ «P» : کینه پر خون روان . ۲- «د» : دورو . ۳- «د» : گردان .
 ۴- «دو» : دو مصراع معکوس است و بهتر می نماید . ۵- بجز «د» : بدید . ۶- «p» : که
 آن نیزه آورد بالای زین ؛ «د» : که آن نیزه را اوز بالای زین . ۷- بجز «C» و «د» : برد .
 ۸- بجز «C» و «د» : مردان کرد . ۹- «د» این بیت را ندارد . ۱۰- «د» : دلیر .
 ۱۱- بجز «د» و «P» : بسی . ۱۲- «د» : پس آنکه . ۱۳- «د» : پدر شهریار چنان
 مردوار . ۱۴- «د» : اندرش ... بد یکی . ۱۵- بجز «د» : چنان . ۱۶- «د» : دمان تا به .
 ۱۷- بجز «د» :

که در پیشان مرد مرد آمده است .

به پیش آیدم زود نیزه بدست

۱۸- بجز «د» : پیش .

- سوار جهان نیو زار ۱ دلیر
همی گشت بر کرد گردان چین
بکشت از گوانشان صد و شست ۳ مرد
سر انجامش آمد بکی تیر چرخ
بیفتاد از آن شولک خوب رنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر
که همچون پدر بود همتای اوی
چو کشته شد آن خوب چهره سوار
بهر گوشه ای درهم آویختند
بر آمد برای رزم کردن دوهفت
زمینها پر از کشته وخسته بود
درو دشتها شد همه لاله کون
- جوغر نده بیرو چو ۲ در نده شیر
تو گفتی همی در نورد زمین
همه پروریده بگرد نبرد
چنین آمده بودش از چرخ برخ
بمرد و برفت اینت فرجام جنگ ۵۲۰
که افکنده شد رایگان خیر خیر ۵
دریغ آن نکوروی و بالای اوی
ز گردان بگردش هزاران هزار
زروی زمین کرد انگیختند ۶
کز ایشان سواری زمانی نخفت ۵۲۵
ره باد را گرد پر بسته بود
بدشت و بیابان همی رفت خون ۷

کشته شدن زویر برادر گشتاست اردست ییدرفش

- دوهفته بر آمد برین کار زار
به پیش اندر آمد زویر دلیر ۸
بلشکر که دشمن اندر فتاد
همی کشت از ایشان و می خوانید
چو از جاسب دانست کان پور شاه ۱۱
بدان لشکر خویش آواز داد
دوهفته بر آمد برین برد رنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه
- که هزمان همی تیز تر کشت کار
سمندی ۹ بزرگ اندر آورده زویر
چو اندر گیسآتش تیز و باد ۵۳۰
بر او نه استاد هر کش بدید ۱۰
همی کرد خواهد سپه را تباہ ۱۲
که برداد خواهید خلخ بیاد
نبینم همی روی فرجام جنگ
بسی نامداران لشکر تباہ ۵۳۵

- ۱ - «د» : شیر مرد . ۲ - بجز «د» : چویل دژ آکه و درنده شیر . ۳ - «p» : او صد
و بیست مرد : بجز «د» نسخ دیگر : بکشت از کوان جهان شست مرد . ۴ - بجز «د» : «P» :
بس انجامش . ۵ - «د» این بیت و دو بیت بعد را ندارد . ۶ - «د» از این بس چهار بیت
ندارد و بیت ذیل را افزوده است :
چنان شد ز بس کشته آورده گاه
۷ - «p» بیت اضافی «د» را با آنکه اختلافی چنین آورده است :
چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه
که کس می نیارست رفتن برآه .
۸ - «د» : نبرده زویر . ۹ - بجز «د» : سمند . ۱۰ - «د» این بیت را ندارد .
۱۱ - «د» : رزم خواه . ۱۲ - «P» : سپه را همی کرد خواهد تباہ : نسخ دیگر بجز «د» :
بسی نامداران که کردش تباہ .

کنون اندر آمد میانان ۱ زیر
 بکشتش ۲ همه پاک مردان من
 یکی چاره باید سگالیدنا
 که این گر بدارد زمانی چنین
 ۵۴۰ کدامست مرد از شما نام خواه ۴
 یکی مرد واری خرامد به پیش ۵
 مراو را دهم دختر ۷ خویش را
 سپاهش ندادند پاسخ بهیچ ۹
 پس آنکه در آمد چو گرگ ژبان ۱۱
 ۵۴۵ چو شیر اندر افتاد و چون ۱۳ پیل مست
 چو ارجاسب دید آنچنان خیره شد
 دگر باره گفت ای بزرگان چین
 نه بینید خوبشان و پیوستگان
 زیر پی آنکه هست آتشی
 ۵۵۰ که تفش بسوزد همه لشکر م ۱۸

چرگرک دژ آگاه و درنده شیر
 سرازاز ترکان و گردان من
 و گرنه ره ترک مالیدنا
 نه آياس ۳ ماند نه خلق نه چین
 که آید پدید از میان سپاه
 خنیده کند در جهان نام خویش ۶
 سپارم بدو لشکر ۸ خویش را
 بترسید لشکر از آن گرد بیچ ۱۰
 زیر سپهبد جهان پهلوان ۱۲
 همی کشتشان همی کرد پست ۱۴
 و روز سیمیدش همی تیره شد
 تکینان و گردان شاه زمین ۱۶
 نه بینید نالیدن خستگان ۱۷
 که سامیش گرزاست و تیر آرتشی
 کنون بر فروزد همه ۱۹ کشور م

۱ - «p» : کزیده ۲ - «p» : بکشت او ۳ «p» : ارجاسب . کلمه آياس که در این بیت و بیت ۷۶۴ و بیت ۱۳۶۲ شاهنامه فردوسی (ص ۱۵۷۵ ج ۳ چاپ بروخیم) در ردیف خلق و چین آمده است در فرهنگهای فارسی و آثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان «ياس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند (حاشیه چاپ بروخیم) ؛ «د» این بیت را ندارد . ۴ - «د» : نیکخواه . ۵ - «د» : ترک واری ... زیبیش . ۶ - «د» اضافه دارد :

بدان کز میان باره بیرون زند
 سر این خردمند در خون زند .
 و «p» بیت اضافی را چنین ضبط کرده است :
 هر آن کز میان باره بیرون زند

۷ - «د» : دهم من بدو کشور . ۸ - «د» : دختر ؛ «p» : اختر . ۹ - بجز «د» :
 پاسخ باز . ۱۰ - بجز «د» : بترسیده بد لشکرش زان کراز . ۱۱ - «د» : جهان پهلوان .
 ۱۲ - نبرده سپهبد چو بیل دمان ؛ «C» بیت را ندارد . ۱۳ - «C» : زیر سپهبد چنان .
 ۱۴ - «C» بیت زیرین را درج کرده است :

همی گفتشان هر سویی زیر پای
 سپهبدار ایران و گردان خدای .

۱۵ - «p» : جهان پیش چشمش ؛ بجز «د» نسخ دیگر : که ... ۱۶ - بجز «د» : او شاهان
 و گردان چین . ۱۷ - این بیت و دو بیت بعد آن در «د» نیست . ۱۸ - بجز «p» : همی .
 ۱۹ - بجز «د» : آن .

- که بیرون شود پیش این پیل مست
مر اورا ازان باره بندازدا
کلاه از بر چرخ بگذارمش
بید خیره وزردگون شد ۲رخش
چو پاسخ نیامدش خامش ۴بماند ۵۵۵
بلیدی سگی جادوی پیر گرگ ۶
به تخم و به تن ۸ همچو افراسیاب
سپر کرده ام جان شیرین به پیش ۹
گرایدون که یابم بر آن ۱۰ پیل دست
بمن بدهد این ۱۲ لشکر بیشمار ۵۶۰
بدادش بدو باره خویش وزین
که بر آهین کوه کردی گذار
بنزد زبریر آن سر انجمن ۱۵
براز خاک ریش و پراز گردچشم ۱۷
به پیش اندرون کشته چون کوه تل ۵۶۵
ز پنهان همی تاخت بر گردای ۱۹
بینداخت ژوپین زهر آب دار ۲۰
بخون تر شد ۲۱ آن شهر یاری تنش
- کدامست مرد از شما چیر دست
هر آن کوبدان گردکش یازدا ۱
یکی گنج پر زر بسپارمش
همیدون نداد ایچکس پاسخش
سه بار این سخنها برایشان ۳ براند
بیامد پس آن بیدرفش سترگ ۵
به ار جاسپ گفت ای بلند ۷ آفتاب
به پیش تو آورده ام جان خویش
شوم پیش آن پیل آشفته مست
بخاک افکنم تنش را ۱۱ شهریار
ازوشاد شد شاه و کرد آفرین
همان تیز ۱۳ ژوپین زهر آب دار
شد آن جادوی زشت و ناپاک تن ۱۴
چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم ۱۶
بدست اندرون گرز چون سام یل
نیارست رفتنش ۱۸ در پیش روی
ز پنهان بدان شاهزاده سوار
گذارده شد از خسروی جوشنش

۱ - «د» : باورده که سر بر افرازدا. ۲ - «p» : بشد. ۳ - «د» : ... وزرد کشته.

۳ - «د» : بسی این سخن را بر اینسان. ۴ - «د» «p» : خیره. ۵ - «د» : بزرک.

۶ - «د» : بلید و سکت و جادو و پیرو کرک. ۷ - «د» : بزرک. ۸ - «د» : بجز.

به بیخ و به بن. ۹ - «د» : آورد. ۱۰ - «د» : این مرد.

۱۱ - «p» : تنش کر؛ نسخ دیگر بجز «د» : پیش این. ۱۲ - «د» : آن. ۱۳ - «د»

«p» : بدوداد. ۱۴ - «p» : ناپاکوار. «د» : ناهوشیار. ۱۵ - «p» «د» : سوی آن خردمند

کرد سوار. ۱۶ - «د» : چنان برزوخشم. ۱۷ - «p» : روی و براز آب چشم. «د» : زکینه چو

خون کرده و از خشم چشم. ۱۸ - «p» : رفتن و را. «د» : چنان پیش او. ۱۹ - «د» : نهانی ... او.

۲۰ - «د» : پس انداخت ژوپین زهر آبدار. ز پنهان بدان شاهزاده سوار.

۲۱ - «د» : بخون غرقه شد. و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیک زخم او رانش افکار کرد. و زان پشت زینش نکون ساز کرد.

- بیفتاد از اسپ اندرون شهریار
۵۷۰ فرود آمد آن بی درفش پلید
سوی شاه برداشت زرین ۳ کمرش
سپاهش همه بانگ برداشتند
چو گشتا سپ از ۶ کوه سر بنگرید
گمانی برم گفت کان گرد ماه
۵۷۵ نبرده برادرم فرخ زیر
فکندست ۹ از اسپ کز تاختن
نیاید ۱۰ همی بانگ مه زادگان
هیونی بتازید تا رزمگاه
بینید گفتا که او ۱۱ چون شدست
۵۷۰ بدین اندرون بود شاه جهان
شاه جهان گفت ماه ترا
جهان بهلوان آن زیر سوار
سر جادوان جهان بیدرفش
چو آگاهی کشتن او رسید
۵۸۵ همه جامه تاپای بدرید پاک
همی ۱۶ گفت داننده جاماسب را
چگونه فرستم فرسته بدر
چه گویم چه کردم نگار ترا
دریغ آن کو شاهزاده دریغ
۵۹۰ بیارید گلگون لهراسبی
- دریغ آن جوان ۱ شاهزاده سوار
سلیحش زتن ۲ پاک بیرون کشید
درفش نگون ۴ وافر بر گهرش
درفش از بر پیل بگذاشتند ۵
بگردانندرون ماه گردان ندید ۷
که روشن بدی زو همیشه سپاه ۸
که شیر ژیان آوردی زیر
بماندند گردان و ز انداختن
مگر کشته شد شاه آزادگان
بنزدیکی آن درفش سپاه
کم ۱۲ از داغ اودل پراز خون شدست
که آمد یکی خون ز دیده چکان
نکهدار تاج و سیاه ترا
سواران ترکش ۱۳ بکشتند زار
مراورا بیفکند و برد آن درفش
بشاه جهان مرگی آمد پدید ۱۴
بدان تاج خرم بپاشید خاک ۱۵
چه گویم کنون شاه لهراسب را
چگویم بدان ۱۷ پیر گشته پدر
که برد آن نبرده سوار ترا ۱۸
چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
نمید از برش زین گشتاسبی

- ۱- «د» «p» : آنچنان . ۲- بجز «د» : همه . ۳- بجز «د» : اسپ . ۴- بجز «د» : نکو .
۵- «د» : بفراشتند . ۶- «د» : زان . ۷- «د» : برادرش را ز اسپ افکنده اید .
۸- «د» : گردشاه... همه تاج و کلاه . ۹- «p» : فکندندش . ۱۰- بجز «p» : نیاید و «د»
بیت را ندارد . ۱۱- بجز «د» : کان شاه من . ۱۲- بجز «د» : که . ۱۳- «p» «د» : ترکان .
۱۴- «د» : دل شاه را زو غم آمد بدید . ۱۵- «د» : ... تاناف بدرید چاک بدان
خسروی تاج میریخت خاک : «p» : بر آن خسروی تاج بر کرد خاک . ۱۶- بجز «د» : چنین .
۱۷- «د» : بنزدیک . ۱۸- این بیت در «د» نیست .

بوزیدن دین و آیینش را ۱ بکین خواستن ۲ مرترا نیست رای فرود آمد از اسپ و بنشت باز که باز آورد کین فرخ زریر ۵۹۵ که باز آورد باره و زین اوی پذیرفتن راستان و مهان مراو را دهم دخترم را همای نجنبیدز پشان کس از جای خویش ۴	بیاراست مرجستن کینش را جهانانیده دستور گفتش بیای بفرمان دستور دانای راز بلشکر بگفتا کدامست شیر که پیش افکند ۳ باره بر کین اوی پذیرفتم این از خدای جهان که هرگز میانه نهد پیش پای زلشکر نیاورد کس پای پیش
---	--

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

که کشته شد آن شاهزاده سواره کنون کین او خواست خواهده می ۶۰۰ چه پنهان ۷ کند گفت هنگام بد همیشه ازین روز ترسیدمی ۸ که بختش جدا کرد تاج از سرا که کند از زمین آهتین کوه را ۶۰۵ برادرش را داد و خود رفت پیش گرفت آن درفش همایون بدست همه نامداران ۱۱ و همتای شاه که لشکر شکستن بدی کیش اوی ۱۲ که ای نامداران و پوران ۱۳ شاه بدین خدای جهان بگروید ۶۱۰	پس آگاهی آمد باسفندیار پدوت از غم او بکاھد می گونا مور دست بردست زد چنو را برزم اندرون دیدمی دریغاً سوارا کسوا مهترا که کشت آن شه ۹ پیل نستوه را درفش و پس لشکر و جای خویش بقلب ۱۰ اندر آمد میانرا بیست برادرش بد پنج زیبای گاه همه ایستادند در پیش اوی بازادگان گفت پشت سپاه نگر تاچه گویم نکو بشنوید
---	--

۱- بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینه او بخوام همی و کر نه ازین غم بکاھم همی .

و «P» این بیت نسخه «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده :

بسازم همی جستن کینش را بوزم همی دین و آیینش را

۲- بجز «p» «د» : بکینه شدن . ۳- «د» : اسپ ؛ «p» : آورد ... ۴- «د» : پیش

پای ... نرم جای . ۵- «د» : شیر نیزه گذار . ۶- «p» : جست . ۷- «د» : چنین میکند ؛ «C» :

چنیها . ۸- «د» : همه ساله زین زور ترسیدمی چو او را برزم اندرون دیدمی . ۹- «د» :

کو . ۱۰- «د» : به پیش . ۱۱- «د» : نامبردار . ۱۲- «د» : بیت ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زویر بصف اندر استاد شاه دلیر

۱۳- «د» «p» : کردان .

بدانید شاهان که روزیست این
نگر تا نترسید از مرگ و چیز
اگر کشت ۳ خواهد همی روزگار
شما از پس کشتگان منگرید
۶۱۵ نگر تا نبینید بگریختن
سرنیزه هارا برزم افکنید
اگر کار بندید فرمان من
شود نامتان در جهان بزرگ
بدین اندرون بود اسفندیار
۶۲۰ که ای نامداران و گردان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ
بدین خدای و گو اسفندیار ۸
که اکنون فرود آمدن در بهشت
پذیرفته ام من از آن شاه پیر
۶۲۵ که چون ۱۲ باز گردم ازین رزمگاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا
سپه را همه با پشتون دهم

که بددین ۱ پدید آید از پاک دین
که کس بی زمانه نمر دست ۲ نیز
چه نیکوتر از مرگ در کارزار
مجویید فریاد و سر مشرید
نگر تا نترسید از آویختن
زمانی بکوشید و مردی کنید
بماند ددین ۴ کالبد جان من
بمیرد همه لشکر پیر گرگ ۵
که بانگ پدرش آمد از کوهسار ۶
همه مرا چون تن و جان من
که از بخشان ۷ نیست روی گریغ
بجان زریر آن گرامی ۹ سوار
بمن شاه ۱۰ لهراسب نامه نوشت
که گر بخت نیکم بود دستگیر
باسفندیارم دهم تاج و گاه
دهم همچنان تاج شاهی و را ۱۳
و را خسروی تاج بر سر نهم

رفتن اسفندیار بجنگ ارجاسپ

چو اسفندیار آن گویلتن
از آن کوه ۱۵ بشنید بانگ پدر
۶۳۰ خرامید و نیزه بجنگ ۱۶ اندرون
یکی دیزه یی بر نشسته بلند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد
همی کشت از ایشان و سر می برید

خداوند اورنگ و باسهم تن ۱۴
بزاری به پیش اندر افکنده
ز شرم پدر سرفکنده نگون
بسان یکی دیو جسته زبند ۱۷
چنان کاپدر افتد بگلبرگ باد
ز بیمش همی مرد ۱۴ هر کش بدید ۱۸

۱- «د» : بی دین . ۲- «د» : در زمانه نماندست . ۳- بجز «د» : و کرکشت.

۴- بجز «د» : بدین . ۵- «د» : که بر مرگ دارد کذر شیر و کرگ . ۶- این بیت و بیت
بعد در «د» نیست . ۷- بجز «د» : بخش ما . ۸- «د» : جهان کرد کار . ۹- «د» : نبرده .

۱۰- «C» «p» : که من سوی . ۱۱- «د» : پذیرفتم ایدرز کی . ۱۲- «د» : چومن .

۱۳- «C» این بیت و بیت بعدوا ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را . ۱۴- «د» : تهمتن...
فرهنگ و بازورتن . ۱۵- «د» : کونه . ۱۶- «د» : بدست . ۱۷- «د» : بیت را ندارد .

۱۸- «د» : همی آفرین کرد هر کس که دید : «p» : ز پس ترهمی رفت...

- ونستور ۱ پور زریر سوار
 یکی اسپ آسوده تیه زرو
 بخواستش از آن اسپ داور پدر
 بیاراست و برگستوان بر فکند
 بپوشید جوشن برو بر نشست
 از اینسان ۶ خرامید تارز مگاه
 همی تاخت وان باره راتیز کرد
 از آزادگان هر که دیدی براه
 کجا او فتادست گفتی ۸ زریر
 یکی مرد بد نام او اردشیر
 پرسید ازو راه فرزند خرد
 فکندست گفتا میان سپاه
 بر وزود کانجا ۹ فتادست اوی
 پس آن شاهزاده برانگیخت بور
 همی تاختش تا بر او رسید
 برفتش دل و هوش ۱۲ بر پشت زین
 همی گفتش ۱۳ ای ماه تابان من
 بدان رنج و سختی بیور دیم
 ترا تا سپه داد لهر اسپ شاه
 همه ۱۴ لشکر و کشور آراستی
 کنون کت بگردون برافراخت نام ۱۵
 شوم زی برادرت فرخنده شاه
- ۶۳۰ زخمیه خرامید زی اسپ دار ۲
 چهنده یکی کوه و آگنده خو ۳
 نهاد از براو یکی زین زر
 بفتراک بست آن کیانی کمند ۵
 بمیدان خرامید و نیزه بدست
 سوی باب کشته همی جست راه
 همی آخت کینه همی کشت مرد ۶۴۰
 پرسیدی از نامدار سپاه ۷
 پدرم آن نبرده سوار دلیر
 سواری گرانه سایه کرد گیر
 سوی بابکش راه بنمود کرد
 بنزدیکی آن درفش سیاه ۶۴۵
 مگر باز بینش یک باره روی
 همی کشت مرد و همی کرد شور
 چو او را بر آن ۱۰ خاک کشته بدید ۱۱
 فکند از برش خویشتن بر زمین
 چراغ دل و دیده و جان من ۶۵۰
 کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
 و گشت اسپ را داد گاه و کلاه
 همی رزم را بارزو خواستی
 شدی کشته خود نارسیده ۱۶ بکام
 ۶۵۰ فرود آی گویم ازین خوب گاه

۱- «د» «p» : چو نستور. ۲- «د» : زخانه... زی شهریار. ۳- «د» : «p» : بور آگنده جو.
 ۴- «د» : بخواست و بیارود بر جای بر؛ «p» : بخواست او... ۵- «د» : بر بست پیچان کمند.
 ۶- بجز «د» «p» : از آن سو. ۷- «د» : نامبردار شاه. ۸- «د» : گفتا. ۹- «د» : نکه کن
 که آنجا. ۱۰- بجز «د» : بدان. ۱۱- «p» : بیت زیرین را درج کرده است:

بدید آن رخانش چو نزدیک شد جهان بین او نیز تارک شد.

۱۲- بجز «د» : وز. ۱۳- «د» «p» : همی گفت. ۱۴- «د» : همه. ۱۵- بجز «د» : بکامت
 بکیتی برافروخت (p : برافراخت). ۱۶- بجز «p» : و نارسیده.

برو کینش از دشمنان بازجوی
 پس آن بارگی اندر آورد زیر
 که بنشسته بود از بر خوب گاه
 چرا کرده ای دیدگان را بر آب ۳
 برو کینه باب من باز خواه
 سیه ریش او پروریده بمشک ۵
 سیاهش بید روز روشن زبن
 تن پیلواریش بارک شد
 نبرده ۶ قبا و کلاه مرا
 برانم ازین چینیان خون بجوی ۷
 کز اینجا بکیوان رسد دود آن
 از آن تیره آورد گاه سیاه ۹
 همی رفت خواهد بکین خواستن ۱۰
 که شاهنش و کدخدای جهان
 چرا باید این لشکر آراستن
 نیاید رفتن بدان کینه گاه
 مراورا سوی رزم دشمن فرست
 از آن کش تو باز آوری خوب تر

که از تونه این بد سزاوار اوی
 زمانی بر بنسان همی بود دیر
 همی رفت با بانگ ۲ تاپیش شاه
 شه خسروان گفت ای جان باب
 کیان زاده گفت ای جهاندار شاه ۶۶۰
 که ماندست ۴ شاهم بر آن خاک خشک
 چو از پور بشنید شاه این سخن
 جهان برجها ندارد تارک شد
 بیارید گفتا سیاه مرا
 که امروز من از پی کین اوی ۶۶۵
 یکی آتش اندازم ۸ اندر جهان
 چو گردان بدیدند از رزمگاه
 که خسرو بسیچیدش آراستن
 نباشیم گفتند همدستان
 برزم اندر آید بکین خواستن ۶۷۰
 کرانمایه دستور گفتش بشاه
 به نستور ده باره بر نشست
 که او آورد باز کین پدر

کشتن نستور و اسفندیار بی درفش را

همان ۱۱ جوشن و خود پولاد را
 سیه رنگ بهزاد را بر نشست

بدادش بدو شاه بهزاد را
 پدر کشته آنکه ۱۲ میان را بیست ۶۷۵

- ۱- «C» بیت را ندارد ولی در چاپ تهران ضبطست . ۲- «د» : زاری کنان .
- ۳- «p» «د» بجای این بیت و بیت بعد بیت ذیلرا آورده اند :
- ۴- «p» «د» : فکنده است . ۵- «د» : او را غلامست مشک . ۶- : ابردی ؟ متن نیز مشکوک است و ظاهراً ضبط «د» نبردی است . ۷- بجز «د» : برانم زخون یلان چند جوی .
- ۸- «د» : انگیزم . ۹- «د» «p» : اذاینکونه آوردگاه و سیاه . ۱۰- «د» : این بیت را ندارد و دو بیت ذیلرا نیز درج کرده است که در «p» نیز هست بجای دو بیت بعدمتن :
 بسآواز گفتند ای شاه دین
 نباید تو را شاه کین جستن
 که ارجاست خواهد همی (کنون) جستن .
- ۱۱- بجز «p» : سیه . ۱۲- متن بروخیم : پسر شاه کشته ؛ «P» : ... آنرا ؛ متن ما از «د» است .

- نشته بر آن خو برنگ سیاه
همی بر کشید از جگر سرد باد
پذیره نیاید مرا نرّه شیر
که او دارد آن کایانی ۳ درفش
برانگیخت شیرنگ بهزاد را ۶۸۰
پذیره نیامد مر او را کسی
همی گشت شان بی مرویشمار
کیان تخمه و پهلوان پوره را
کز بنسان همی نیزه داند زدن ۶۸۵
مگر گشت زنده ۶ زوریر سوار
بدین سان همی تاخت باره درست
هم اکنون سوی ۹ منش خوانیده‌ین
گرفته بدست آن درفش بنفش ۱۰
پوشیده آن جوشن پهلوی
چراغ همه لشکر و پور شاه ۶۹۰
که افکنده بد زوریر سوار ۱۲
سرجادوان ترک و پور زوریر ۱۳
پس شاه را فرخ اسفندیار
سرجادوان چون مر او را بدید
چو دانست کش بر سر افتاد مرد ۶۹۵
مگر کش کند تیره رخشنده روی ۱۶
گرفت آنکهی تیغش اسفندیار ۱۷
چنان کز دگرسو برون کرد سر
بدید آن کیان زادگی دست برد
- خرامید تا در میان سیاه ۱
بیش صف دشمنان ایستاد
منم گفت نستور ۲ پور زوریر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش
چو پاسخ ندادند آزاد را
بکشت از تکینان لشکر بسی
وزین ۴ سوی دیگر گوا سفندیار
چو سالار چن دید نستور را
بلشکر بگفت این که شاید بدن
بکشت از تکینان من بی شمار
که ۷ نزد من آمد زوریر از نخست
کجا باشد آن بی درفش ۸ گزین
بیامد هم اندر زمان بی درفش
نشسته بر آن باره خسروی
خرامید تا نزد ۱۱ نستور شاه
گرفته همان تیغ زهر آب دار
بگشتند هر دو بشمشیر و تبر
پس آگاه کردند از آن کارزار
همی تاختش تا ۱۴ بدیشان رسید
برانگیخت ۱۵ اسب از میان نبرد
بینداخت آن زهر خورده بروی
نیامد برو تیغ زهر آب دار
زدش پهلوانی یکی بر جگر
ز باره نگون اندر افتاد و مرد

- ۱ «p»: و آمد سوی رزمگاه . ۲ «د»: نستوه (در تمام صفحات) . ۳ «د»: که دارد
ز جمشید با خود . ۴ «د» «p»: و زان . ۵ «د»: کوه، بمناسبت نستوه مصراع اول .
۶ «د»، «p»: مگر زنده گشت آن .
۷ «د»: چو . ۸ «د»: بندرفش (همه جا) . ۹ «P»: بر . ۱۰ «p»، «د»:
اندوش آن درفش . ۱۱ «د»، «p»: پیش . ۱۲ «د»: بر زوریر سوار ؛ «p»: بیت را ندارد .
۱۳ «د»: ... بزوریر و تیغ برآمد یکی کرد چون تیره میخ . ۱۴ «د»: بتا زید تا نزد ایشان .
۱۵ «د»: بجز «د»: برافکنند . ۱۶ «د»: بینداخت زهر آب داده بدو مگر که ...
۱۷ «د»: گرفتش همان تیغ...؛ متن بروخیم: گرفتش همان تیغ شاه سوار . متن ما از «د» است .

- ۷۰۰ فرود آمد از باره اسفندیار
از آن جادوی زشت ۲ بیرون کشید
نکورنگ اسب زریر و درفش
سپاه کبی ۴ بانگ بر داشتند
که پیرو زشد شاه و دشمن فکند
۷۰۵ شد آن شاهزاده سوار دلیر
سرییر جادو نهادش به پیش ۷
- سلیح زریر آن گو نامدار ۱
سرش را ز تن نیمه اندر برید
ببرد و سر بی هنر بیدرفش ۳
همی ۵ نعره از چرخ بگذاشتند
برفت و بیاورد اسب سمند ۶
سوی شاه برد آن سمند زریر
کشنده بکشت اینت آیین و کیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

- چوباز آورد آن گرانمایه کین
خرامید تا پیش ۹ آوردگاه
از آن سه یکی را ۱۰ بنستور داد
۷۱۰ دگر بهره را با برادر سپرد
سوم بهره را سوی خود باز داشت
چونستور گردنکش ۱۲ پاك تن
همیدون بیستند پیمان برین
نگردیم زنده ۱۴ ازین جنگ باز
۷۱۵ برین بر بیستند تنگ استوار
- بر اسب زریری ۸ برافکنند زین
بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
یل لشکر افروز فرخ نژاد ۱۱
بزرگان ایران و مردان گرد
که چون ابرغر نده آواز داشت
چونوش آذر آن پهلوی رزم زن ۱۳
که گرتیخ دشمن بدرد زمین
نداریم ازین بد کنش ۱۵ چنگ باز
بگفتند و رفتند زی کارزار ۱۶

- ۱- «د» : نبرده سوار . ۲- بجز «د» «p» : پیر . ۳- «د» : نکو و ننگ باره برین
درفش ببرد و ابا آن سریر بنفش ؛ «p» : ... ببرد و ابا آن سر... ۴- «د» : سپه یکسره .
۵- بجز «p» و «د» : همه . ۶- «p» : همان نیزه آورد باز و سمند . ۷- «د» : سر بندرفش
بیفکند پیش . ۸- «p» : با سب زویر اندر . ۹- بجز «د» : باز .
۱۰- بجز «د» «p» : از آن بهره ایرا . ۱۱- «د» : نبیره سپهدار فرخ نژاد . ۱۲- «د» :
چونستوه و آن خسرو . ۱۳- «C» : ... پهلوان رزم زن ؛ «د» : نوش آذر گرد لشکر شکن ؛
«p» : ... آن گرد لشکر شکن و بیت ذیلرا افزوده است که در «د» نیز هست با اخلاقی دومصراع دوم .
بهم ایستادند در پیش اوی («p» : که لشکر شکن بدی کیش اوی) .
«د» : یکی چون هر برود گر کینه جوی ۱۴- «د» : یک تن . ۱۵- بجز «د» «p» :
بدگمان . ۱۶- «د» : بدین ایستادند هر سه بگام . برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p» : برین
ایستادند هر سه سوار . برفتند یکسر سوی کارزار .

- چو ایشان فکندند اسب از میان
همه یکسر از جای برخاستند
از ایشان بکشتند چندان سوار
چنان خون همی رفت بر کوه و دشت
چو ارجاسب آن دید آمد به پیش
گوگرد کش نیزه اندر نهاد
همی دوختشان سینه ها باز پشت ۶
چو دانست خاقان که ماندست و بس ۸
سپه جنب جنبان شد و کار گشت
هم آنگاه اندر گریز ۱۱ ایستاد
پس اندر گرفتند ۱۳ ایرانیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی
- کوان و جوانان ۱ ایرانیان
جهانرا بجوشن بیاراستند
کز آن تنگ شد جای آن کارزار ۳
کز آن آسیاها بخون در بگشت
۷۲۰ ابا نامداران و مردان ۴ خویش
بران نرّه دیوان بیغو نژاد ۵
چنین تابسی ۷ سرکشان را بکشت
نیارد شدن پیش او نیز کس ۹
همی بود تاروز اندر گذشت ۱۰
۷۲۵ بشد رویش ۱۲ اندر بیابان نهاد
بدان لشکر بی مر ۱۴ چنینان
نپخشودشان این ۱۵ شگفتی کسی

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

- چو ترکان بدیدند کار جاسپ رفت
همه مهترانشان ۱۷ پیاده شدند
کمانهای ترکی بینداختند
بزاریش گفتند اگر ۱۹ شهریار
بدین اندر آیم و بر سرش کنیم
پس آزادگان این سخن را بنیز
زدند تیغ و کشتند از ایشان همی
- همی آید ۱۶ ازهر سویی تیغ تفت
به پیش گو اسفندیار آمدند
۷۳۰ قباى از بدنها ۱۸ برون آختند
دهد ۲۰ بندگان را بجان زینهار
همه آذران را بر سرش کنیم
نه برداشتند ایچ گونه بچیز
جهان شد زخو نشان درخشان همی ۲۱

- ۱- «د» «p» : ودلیران . ۲- «p» «د» : سپاه . ۳- «p» «د» : جای آوردگاه .
۴- «د» : کردان . ۵- این بیت در «د» دو سطر بالاتر است و بیت ذیلرا اضافه دارد :
بنیزه دگر باره اسفندیار
یکی خون فشان کرد دو کارزار .
۶- بجز «p» : تا به پشت . ۷- «د» : تا همه ؛ «p» : تاسر . ۸- «د» : او ماند و بس ؛
«p» : کز آن سپس . ۹- «د» «p» : هیچکس . ۱۰- این بیت در «د» نیست .
۱۱- «د» : گریغ . ۱۲- «د» : شد و روی . ۱۳- بجز «د» : نهادند . ۱۴- «د» : وزم زن .
۱۵- «C» : از ؛ نسخ دیگر بجز «د» : ای . ۱۶- بجز «د» : آمد . ۱۷- «د»
«p» : همه سرکشان خود . ۱۸- بجز «د» : نبردی . ۱۹- «د» : بزاری بگفتند کای ؛ «p» :
... کای . ۲۰- «p» : دهی ؛ «د» : ده این . ۲۱- «د» : این بیت و بیت پیش را ندارد و در
«C» این بیت چنین ضبط شده است :
از ایشان بکشتند چندان سپاه
کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه .

- ۷۳۵ چو آواز بشنید اسفندبار ۱
بدان لشکر فرخ ۳ آواز داد
که ای نامداران ایرانیان
کنون کاین سپاه عدوگشت پست
که بس زار و خوارند و بیچاره وار
- ۷۴۰ بدارید دست از گره تن کنون
متازید و این کشتگان مسپرید
مگیریدشان بهر جان زریز
چو لشکر شنیدند آواز او
بلشکر که خود ۱۰ فرود آمدند
- ۷۴۵ همه شب نغفتند از آن ۱۱ خر می
چو اندر گذشت آن شب تیره گون
کی ۱۴ نامور باسران سپاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت
برادرش را دید کشته بزار
- ۷۵۰ چو اورا چنان زار و کشته ۱۸ بدید
فرود آمد از شولک ۱۹ خوب رنگ
همی گفتش ۲۰ ای شاه گردان بلخ
- بجان و بتن ۲ دادشان زینهار
گویلتن شاه خسرو ۴ نژاد
بگردید ازین لشکر چینیان ۵
ازین پس ز کشتن بدارید دست
دهید این سگان را ۷۱ بجان زینهار
- مبندید کس را مرزید خون
بگردید و آن خستگان بشمرید ۸
براسپان جنگی مپایید دیر
شدند از برخستگان بازوی ۹
به پیروز گشتن تبیره زدند
که پیروز گر گشت شاه زمی ۱۲
بر آن شیر مردان بزنده خون ۱۳
پیامد بدیدار آن ۱۵ رزمگاه
گرادید بگریست و اندر گذشت ۱۶
باورد که ۱۷ بر، دوافکنده خوار
همه جامه خسروی بر درید
بریش خود اندر زده هر دو چنگ
همه زندگانیم شد بی تو ۲۱ تلخ

- ۱- «C»: ازین پس چو بشنید آوای زار؛ «د»: ازایشان چو ... ۲- «د»: ببخشود
و پس. ۳- «د»: کشتن. ۴- «د»: فرخ. ۵- این بیت در «د» نیست.
- ۶- «د»: زار و وارند. ۷- «د»: سرانرا. ۸- «د»: این بستگان ... و برخستگان
مکندید. ۹- «p»: ... همه زی تهمتن نهادند روی؛ نسخ دیگر بجز «د»: آوای او ...
بازوی. ۱۰- «د»: آنکه. ۱۱- بجز «د» «p»: از. ۱۲- بجز «د»: که پیروزی
بودشان رستمی. ۱۳- بجز «د»: بدشت و بیابان همی رفت خون. ۱۴- «C»: کو؛ «د»:
یکی. ۱۵- «د»: همانگاه آمد بدان ... اضافه دارد:

همه شمع و آتش بر افروختند
دل دشمن از کینه میسوختند.

- ۱۶- «د»: بسی کشته افکنده بروی دشت. ۱۷- بجز «د»: بر آورد که. ۲۸- «p»:
خوار کشته؛ «د»: خوار و کشته. ۱۹- «p»: باره. ۲۰- «د» «p»: گفت.
- ۲۱- «p»: همه زندگانی ما کشت؛ نسخ دیگر بجز «د»: همه زندگانی بکردیم.

نبرده سوارا گزیده گوا ۱	دریغا گوا خسروا مهترا ۱
چراغ کبی افسره لشکرا ۳	ستون منا برده کشورا
بدست خودش روی بستر د پاك ۷۵۵	فراز ۴ آمد و برگرفت ز خاک
توگفتی زیر از بنه خود نژاد	بتابوت زرینش اندر نهاد
بتابوت نهاد نهادند ۶ پیش	کیان زادگان هر کسی راه زخویش
کسی را که خسته است بیرون برند	بفرمود تا کشتگان بشمرند
بدشت و بکوه و بیابان و راه	بگشتند برگرد آن رزمگاه
هزار و صد و شست و شش نامدار ۷ ۷۶۰	از ایرانیان کشته بد سی هزار
که از پای پیلان برون جسته بود	هزار و چهل نامور خسته بود
از آن هشتصد سرکش و نامدار ۹	وزان دشمنان کشته بد صد هزار ۸
چنان جای بد ۱۰ تا توانی مایست	دگر خسته بد سه هزار و دو یست

باز آمدن گشتاسب بدلیخ

سوی گاه باز آمد از رزمگاه ۱۱	کی . نامبردار فرخنده شاه
سوی کشور نامور کش سپاه ۷۶۵	به نستور گفتا که فردا بگاه
بزد کوس و لشکر ۱۳ بنه بر نهاد	گزیده ۱۲ سپهبد هم از بامداد
همه چیره دل گشته ورزم جوی	بایران زمین باز کردند روی
نهشتند بر جای که هیچ ۱۴ چیز	مرآن خستگان را ببرند نیز
بدانسا پزیشان سپردندشان	بایران زمین باز بردندشان
بپور مهین داد فرخ همای ۷۷۰	چوشاه جهان باز شد باز جای
عجم را چنین بود آیین و داد	سپه را به نستور فرخنده داد

- ۱- «p»: دریغا سرا مهترا سرورا ؛ نسخ دیگر بجز «د» : دریغا نکارا مها خسروا .
- ۲ - «p»: چراغ جهان افسر کشورا ؛ «د»: چراغ بسی افسر و کشورا . ۳- این بیت در «p» و «د» نیست . ۴- «p» «د»: فرود . ۵- «p»: کیان زادگان و جوانان ؛ نسخ دیگر بجز «د»: کو آزادگان با جوانان . ۶ - بجز «د»: اندر افکند .
- ۷- «د»: ... شصت بد ؛ «p»: از این هفتصد سرکش و نامدار . و مراحه شود بپاورقی شماره ۹ .
- ۸ - «د»: وزان چینیان بد و صد و سی هزار . ۹- «د»: از آن هفتصد ؛ «p»: هزار و صد و شصت و سه . ۱۰- «د»: بر این جای که . ۱۱ - «د» نداد . ۱۲- «F»: بیامد . ۱۳- «p»: نای روین . ۱۴- «p» «F»: از آن خستگان ؛ نسخ دیگر بجز «د»: از آن خسته و کشته .

سوار جهانجوی ۲ و نیزه گذار
یکی تا بر شاه ۴ ترکان بتاز
بکش هر که یابی بکین پدر
بدادش همه بی مروبی شمار ۲
و شاه جهان از بر تخت و گاه ۸
سپه را همه یکسره بار داد ۹
سپه راهمی کردش ۱۰ آراسته
کسی رانپشت ایچ ۱۱ ناداده چیز
کرا پایه بایست پایه نهاد ۱۲
سوی خانهاشان فرستاد باز
بگاہ شهنشاهی اندر نشست
برو عود هندی همی سوختند
همه هیزمش عود و عنبرش خاک

بدادش از آزادگان ۱ ده هزار
بفرمود و گفت ای گونیزه باز ۳
بآیاس و خلخه همی برگذر
زهرچش بیایست بودش بکار ۶
هم آنگاه نستور برد آن سپاه
نشست و کبی تاج بر سر نهاد
در گنج بگشاد وز خواسته
سرانرا همه شهرها داد نیز
کرا پادشاهی سزا بد بداد ۷۸۰
چو اندر خورکارشان داد ساز
خرامید برگاه و باره بیست
بفرمود تا آذر افزوختند
زمینش بکردند از زر پاک

- ۱ «د» «p» : شمار سپاهش بدی . ۲ - «p» «F» : سواران جنگی . ۳ - «p» : رزم ساز .
۴ - «p» «F» : یکی باؤ شوسوی ؛ «د» : یکی تا بر شاه توران . ۵ - «p» : باطراف خلخ
یکی ؛ «د» : باطراف خلخستان . راجع بکلمه آباس رجوع کنید بیاد داشت مربوط ببیت ۵۳۹ .
۶ - «p» و چاپ تهران : ... و بودش بکار ؛ «د» : هر آنچهش بیایست ... ۷ - «د» «p» :
بفرمود دادن همه (د : بدو) شهریار . ۸ - «د» : سوی شهر ترکان بآیین و راه .
۹ - «د» : سپه را سراسر همه بار داد کسی را که او بود مهتر نژاد . ۱۰ - «د»
«p» : همه کرد . ۱۱ - «p» «F» : بنگذاشت ؛ «د» : نماند ایچ . ۱۲ -
«د» از اینجا تا بیت ۷۹۵ ندارد و بجای آن شش بیت دیگر داد که آنهم با اندک اختلافی
ابیات ۸۲۳ تا ۸۳۰ متن ماست و چون «د» برخی از آنها را آنجا نیز ندارد هرشش بیت
را اینجا می آوریم :

سپاهی برون کرد مردان مرد
خراسان بدو داد و کردش کسی
جهان گشت این بداد و بدین
طمع کس ذکس بر جو سیم نه
و بر دیگران تغم میکاشتند
بشهر اندرون کم شده بدنشان

برادرش را خواند شاه نبرد
بدو داد دینار و گوهر بسی
چو یکچند گاهی برآمد برین
کسی را به بد از کسی بیم نه
سواران جهانرا همی داشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان

- همه کار اورا ۱ باندام کرد
بفرمود تا برادر گنبدش
سوی کاروانانش نامه نوشت
شبان شده ۲ تیرممان روز کرد
بنفرین شد ارجاسپ وما بافرین
چو پیروزی شاه تان بشنود
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم
فرسته فرستاد با خواسته
شه بربرستان ۵ وشاهان هند
- ۷۸۵ بسش خان گشتاسپی نام کرد
نهادند جاماسب را موبدش
که مارا خداوند یافه نهفت
که مان برمه کار ۳ پیروز کرد
که داند ۴ چنین جز جهان آفرین
۷۹۰ گزیتی باذرپرستان دهید
که فرخ شد آن شاه وارجاسپ شوم
غلامان و اسپان آراسته
گزیتش بدادند و شاهان سند

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بهه کشور

ودین به گرفتن ایشان ازو

- گو نامبردار به روزگار
گزینان کشورش را بار داد
ز پیش اندر آمدگو اسفندیار
نهاده بسر بر کیانی کلاه
باستاد در پیش وی بنده فش
چوشاه جهان روی او را بدید
بخندید و گفت ۹ ای یل اسفندیار
یل تیغ زن ۱۱ گفت فرمان تراست
کی نامور تاج زرینش داد
همه کار ایران مر اورا سپرد
درفشی ۱۳ بدو داد و گنج و سپاه
- نشسته بتخت کبی نامدار ۶
۷۹۵ بزرگان و شاهان مهتر نژاد
بدست اندرون گرز ۷ گاوسار
بزریر کلاش همی تافت ماه ۸
سر افکنده و دست کرده بکش
زجان و جهانش همی برگزید ۸
همی آرزو نایدت ۱۰ کار زار ۸۰۰
که تو شهر یاری و کیهان ۱۲ تراست
در گنجها را برو برگشاد
که اورا بدی پهلوی دست برد
هنوزت نشد ۱۴ گفت هنگام گاه

۱ - «P» «F»: همه کارها را . ۲ - بجز «p» «F»: سیه .

۳ - «p»: کیانرا بهر جای؛ «F»: ابر دشمنان جمله . ۴ - «p»: که کردی .

۵ - «F»: بت پرستان . ۶ - «p» «F»: نشست از برگاه آن شهریار (F):

شاهوار) . ۷ - «د»: بیامد پس اسفندیار گزین به پیش پدر دریلی بافرین .

۸ - «د»: بیت راندارد . ۹ - متن بروخیم: بخندید گفت . ۱۰ - «د»: آیدت . ۱۱ - «د»: .

کینه ور . ۱۲ - «p» «F»: وایران . ۱۳ - بجز «د»: درفش . ۱۴ - «د»: نبه .

۸۰۵	بدوگفت پابت ۱ بزین اندر آر	همه کشورم را ۲ بدین اندر آر
	بشد تیغ زن گردکش ۴ بورشاه	بگرد همه کشوران ۵ باسپاه
	بروم و بهندوستان بر بگشت ۶	زدریا و تاریکی اندر ۷ گذشت
	گزارش همی کرد اسفندیار	بفرمان یزدان پروردگار ۸
	چو آگه شدند از نکودین اوی	گرفتند از ۹ راه و آیین اوی
۸۱۰	مرین دین به را بیاراستند	ازین دین گوارش همی خواستند ۱۰
	بتان راسرaser همی ۱۱ سوختند	بجای بت آتش بر افروختند
	همه نامه کردند زی شهریار	که مادین گرفتیم از اسفندیار
	بیستیم کشتی ۱۲ و بگرفت باژ ۱۳	کنونت نشاید ز ما خواست باژ ۱۴
	که ماراست گشتیم و هم دین پرست ۱۵	کنون ز نذر دشت ۱۶ زی ما فرست
۸۱۵	چو آن ۱۷ نامه شهریاران بخواند	نشست از برگاه و یاران بخواند
	فرستاد زندی بهر کشوری	بهر نامداری و هر مهوری ۱۸

- ۱ - «د» : برو پای کردان . ۲ - «p» «F» : همه کشورانت ؛ نسخ دیگر بجز «د» :
همه کشورانرا . ۳ - «د» اضافه دارد :
- از آن شهرها بت پرستان بکش پس آتشکده کن در آنجا بهش .
- ۴ - «د» : شیردل تیغ زن . ۵ - «د» : کشورش . ۶ - «p» «F» : در... «د» :
برگذشت . ۷ - «د» «C» و «F» بیت ذیل دوج است :
- شه روم و هندوستان وین همه نامه کردند زی ییلتن ؛
بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افزوده شده است :
- وز آنجا بنزد الان راندشاه
چونزد الان شد کواسفندیار
فرود آورد آنجایکه لشکری
ابا نامداران هر کشوری .
- ۸ - «د» : همی کرد کار . واین بیت و بیت بعد در «F» نیست . ۹ - «د» : آن .
۱۰ - این بیت و بیت بعد در «د» نیست . ۱۱ - بجز «F» : بتان از سرگاه می ؛
«P» تمام بیت رانداود . ۱۲ - «د» : زنار . ۱۳ - «p» : چو ماراست ساژ ؛ «F» :
و او باز کاست ؛ متن بروخیم... ساز ؛ متن ماتصیحیح علامه دهخداست .
- ۱۴ - «F» : نباید زما باز خواست . ۱۵ - «د» : چو ماراست دیدیم این ده بهست ؛
«F» : چو ماراست دیدیم و این دین بهست ؛ «p» : ... و یزدان پرست . ۱۶ - «د» :
زند استا . ۱۷ - «د» : شد آن . ۱۸ - این بیت در «د» نیست .

- بفرمود تا نامور پهلوان
بهر جای کان شاه بنهاد روی
همه خود مراور ۳۱ بفرمان شدند
چو گیتی همه راست شد بر پدرش
کبی وار بنشست بر تختگاه
برادرش را خواند فرشید ورد
بدو داد دینار و درهم ۸ بسی
چو يك چند گاهی برآمد برین
فرسته فرستاد هم زی پدر
جهان ویژه کردم بفر خدا
کسی را بنیز از کسی بیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت
سواران جهانرا همی داشتند
برین بر بگردید چندی جهان
- همی گشت بر اچار گوشه جهان
نیامد کس اندر برش جنگجوی ۲
بدان در ۴ جهان پاك پنهان شدند ۸۲۰
گشاد از میان باز ۵ زرین کمرش
بیا سود یکچند خود ۶ با سپاه
سپاهی برون کرد مردان ۷ مرد
خراسان بدو دادو کردش کسی
جهان ویژه گشته ۹ بدو با کدین
که ای نامور شاه پیروز گر ۸۲۵
بکشور پراکنده سایه همای
بگیتی کسی بی زر و سیم نه
جهان گشته آباد و هر جای گشت
و ورز یگران و رز میکاشتنند
بگیتی بدی بود اندر نهان ۱۰ ۸۳۰

بدگویى کردن گرز ماز اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار که شهادت تاجی باسفندیار ۱۱

- ۱ - «F» : در . ۲ - «p» «F» : نبرده کسی پیش روی . ۳ - «د» : مراورا
همه کس . ۴ - «د» : از . ۵ - «F» : پاك ؛ «د» : بند .
۶ - «p» «F» : که . ۶ - بیت در «د» نیست . ۷ - بجز «p» «F» :
و مردان مرد . و بیت در «د» قبلا آمده بود که در پاورقی ۱۲ صفحه ۵۶ نوشته شد .
۸ - «p» «F» : کوهر . و در «د» نیز کوهر است که در پاورقی صفحه ۵۶ نوشته شد .
۹ - «p» : کرده . و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۲۷ و ۸۲۹ و ۸۳۰ با نسخه «د»
رجوع کنید پاورقی ۱۲ صفحه ۵۶ . ۱۰ - «p» : بدین سان بد آسوده یکسر جهان پراکنده گشته
همه کمرهان و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است :

ازین دو یکی کارمن ده نشان
و یا هیچ باشد دگر کار تو
خبر های نیکو بر شهریار

چه فرمایی ای شاه کردن کشان
بیایم بدر که بدیدار تو
فرسته همی برد از اسفندیار

و رامش همی کرد باچندیار؛

۱۱ - در «د» اینطور ضبطست :

یکی روز بنشست کو شهریار

«د» اضافه دارد :

بدادش ز مردان بدو لشکری
گزینان ایران و نام آوران

فرستاد او را بهر کشوری
شد از پیش او تهمن باسران

یکی سرکشی بود نامش گرزم
بدل کین همی داشت ز اسفندیار
شنیدم که گشتاست را خویش بود
هر آنجا که آواز ۳ آمدی ۸۳۵
شه نامبردار روزی پگساز
گزینان لشکرش را بار داد
نشسته بد او پیش فرخنده شاه
فراز آمد از شاهزاده سخن
هم آنکه ۸ یکی دست بردست زد ۸۴۰
فرازش نباید کشیدن به پیش
که چون پور با سهم و مهتر ۱۱ شود
رهی کز خداوند سر بر کشید
چو از راز دار این سخن جست باز
کیان شاه را گفت ناراست گوی ۸۴۵
شه شهریاران تهی کرد جای
بگوی اینهمه سر بسریش من
گرزم بد آموز ۱۵ گفت از خرد

گوی نامبردار فرسوده رزم
ندانم چه شان بود آغاز کار ۱
بسر را همیشه بدانیش بود ۲
ازو زشت گفتی و طعنه زدی
نشسته بآرام در بزمگاه ۴
بزرگان و شاهان ۵ مهتر نژاد
رخ از درد زرد دل از کین سیاه ۶
نگر تا ز آهو ۷ چه افکنند بن
چو دشمن بود گفت ۹ فرزندی
چنین گفتمان موبد راست کیش ۱۰
ازو باب را روز بدتر شود
از اندازه پس سرش باید برید
خداوند این راز که وین چه راز ۱۲
که این راز گفتن کنون نیست روی ۱۳
فریبده را گفت نزد من آی
نهان چیست از آن اژدها کیش من ۱۴
نباید جز آن چیز کاندر خورد

۱ - «p»: سان ... ؟ «د»: ... از آغاز . ۲ - «د»: بیت را ندارد . ۳ - «د»: او رفتی و . ۴ - «p»: «C»: نشسته بد از بامدادان بگاه . و در «C» این بیت و بیت بعد نیست . ۵ - «د»: جهان ندیده کردن . ۶ - «د»: گرزم آمد و ... نشست و بهانه همی جست واه . و بیت ذیل را نیز اضافه دارد:

که چون شاهرا بر سپر بر زند برو یال او را بخاک افکنند؛

و در «p» بیت اضافی «د» بجای بیت متن آمده است و بیت دوم با تغییر مختصری در مصراع اول بدینگونه: که چون شاخ نو بر کهن برزند . ۷ - بجز «د»: بد آهو . ۸ - «د»: زنا که . ۹ - «د»: که ... ؟ «p»: که دشمن بود ویژه . ۱۰ - «د»: کوید آن موبد خوب ؟ «p»: ... خوب . ۱۱ - بجز «p»: سهم مهتر . ۱۲ - «p» این بیت را چنین ضبط کرده است:

جهان دار گفت این شنیدم نخست نیامد مرا این گمانی درست ؟

و در «د» چنین است :

چو از راز داران شنیدم نخست

نیامد مرا این گمان درست.

۱۳ - این بیت در «د» نیست . ۱۴ - «د»: همه مایه کن ... کز آن تازه گردد دل و کیش من ؟ «P»: ... نهان چیست راز بدانیش من . ۱۵ - بجز «د»: بد آهوش.

- مرا شاه کرد از جهان بی نیاز
ندارم من از شاه خود باز پند
ندارم هر آینه از شاه راز
که گر باز گویم و او نشود
بدان ای جهاندار کاسفندیار
بسی لشکر آمد بنزدیک اوی
بر آنست اکنون ه که بندد ترا
ترا اگر بدست آورید و بیست ۷
تو دانی که آنست اسفندیار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست
چو با شاه ایران گرزم این براند
چنین گفت هر گز که دید این شکفت
نخورد ایچ می نیز و شادی ۱۱ نکرد
از اندیشه آن شب ۱۲ نیامدش خواب
چواز کوهساران سپیده دمید
بخواند آن جهان دیده جاماسب را
بدو گفت روز دد ۱۴ اسفندیار
که کار ۱۶ بزرگست پیش اندرا
کنون آن همی ۱۸ مر ترا بایدا
- سزد گز ندارم من از شاه راز ۱
و گرچه نیاید مرا ورا پسند ۲
و گرچه نخواهد من گفت باز ۲
به از راز کردنش پنهان بود ۳
بسیچد همی رزم راروی کار ۴
همه خودسوی او نهادند روی
بشاهی همی ۶ بد پسندد ترا ۸۵۰
کند مر جهان را همه زیر دست
که او را بر زم اندرون نیست یار
پذیره نیارد شدن ۸ آفتاب
تو به دان کنون رای ۹ فرمان تراست
گو ۱۰ نامبردار خیره بماند ۸۶۰
دژم گشت وز پور کینه گرفت
ابی بزم بنشست باباد سرد
از اسفندیارش گرفته شتاب
فروغ ستاره بشد ۱۳ ناپدید
که دستور بدشاه گشتاسپ را ۸۶۵
مرا ورا بخوان زود و نود من آر ۱۵
تو آبی همی ای مه کشور ۱۷
که بی تو مرا کار بر نایدا ۱۹

- ۱ - «د» : اگرچه نخواهد ز من بی نیاز ... از شاه باز . ۲ - این بیت در «د» نیست .
۳ - «P» : ... بیرون شود ؛ «د» : ... شود . ۴ - «p» : ابا تو بسیچد همی کار زار .
۵ - «F» : کاکنون . ۶ - «د» : همان . ۷ «د» : آورد او بیست .
۸ - «د» : چواو ... طناب نیارد شدن پیش او ... «p» : ... نیاردش ... ۹ - «د» : توبه
دانی اکنون که فرمان . ۱۰ - «د» : کی . ۱۱ - «د» : رامش . ۱۲ - «د» :
از آن بدسکالش . ۱۳ - بجز «د» «P» : بید . ۱۴ - «د» : پیش . ۱۵ - «د» :
بخوان مرد را و نگه دار کار . و بیت ذیل را نیز افزوده است :

- بگویش که بر خیز و پیش من آی
چونامه بخوانی بره بر میای
که با تنبیر ذیل در «p» نیز آمده است : ... نود من آی ... زمانه میای . ۱۶ - «p» : که کاری .
۱۷ - «p» : توبایی ... ؛ «د» : تودانی مگر کار این لشکر ۱۸ - «p» : کنون این زمان
۱۹ - «د» : تمام بیت را ندارد .

نوشتش یکی نامه استوار
فرستادم این پیر جاماسپ را
۸۷۰
چو اورا بینی میانرا ببند
اگر خفته ای زود برجه پیا
خردمند شد نامه شاه برد
که ای نامور فرخ اسفندیار
که او بیش دبدست لهراسپ را
ابا او بیابر ستور نوند
وگر خود بیایی زمانی میای
گذارید کوه و ۲ بیابان سپرد

آمدن جاماسپ نزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار
از آن دشت آواز دادش کسی
۸۷۵
چو آن بانگ بشنیدش آمدشگفت
پسر بود او را گزیده چهار
یکی نام بهمن یکی ۶ مهرنوش
چهارمش را ۸ نام نوش آذرا
۸۸۰
بشاه جهان گفت بهمن پسر
یکی ژرف ۱۱ خنده بخندید شاه
یکایک بگفتند کای شهریار
پوران بگفت اندرین ۱۴ روزگار
بدشت اندرون بود ۳ بهر شکار
که جاماسپ را کرد خسرو گسی
بیچید و خندیدن ۴ اندر گرفت
همه خو بروی و نبرده سوار ۵
سوم آذرا فروز گرد بهوش ۷
که بنهاد او گنبد آذرا ۹
که تا جاودان سبز بادات سر ۱۰
بدو گفت بشکر که آید پراه ۱۲
مخند و ازین حادثه شرم دار ۱۳
کس آمد مرا از در ۱۵ شهریار

۱ - «p»: بیای . ۲ - «p»: بتازید و کوه ؛ «د»: گذاریده کوه ؛ متن بروخیم :
گذاورنده کوه ؛ متن ماتصحيح قیاسی است . ۳ - «p»: بد براه ؛ نسخ دیگر بجز «د» :
بد برای . ۴ - «د»: بخندید و بیچیدن . ۵ - «د»: همه رزم جوی ... ؛ «p»: همه :
رزم جوی و همه نیزه دار . ۶ - «د»: دگر ... ؛ «C»: مهرنوش . ۷ - «C» :
و چاپ طهران : سوم نام او آذرا فروز طوس ؛ «د»: سوم نام او بد دل افروز طوس .
۸ - بجز «د»: چهارم و را . ۹ - «د»: کجا او نهاده کند آذرا . ۱۰ - «د»: بیترا ندارد .
۱۱ - بجز «د»: باد . ۱۲ - بجز «د»: نیابم همی اندر آن هیچ راه ؛ «C»: بیت ذیلرا
آورده است :

برینجا دوا از چه خندی همی لب ما زخنده چه بندی همی .

۱۳ - این بیت فقط در «د» آمده است که باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد .

۱۴ - بجز «د»: پدر گفت پورا درین . ۱۵ - بجز «د» ؛ «p» : بر . و «د»: بیت ذیلرا
اضافه دارد :

که آواز بشنودم از ناکهان که گفتند از گفته بی رهان .

- دش از رهی بار دارد همی
چه کردی بدین ۱ خسرو کشورا
۸۸۵ گناهی ندارم بجای پدر
همی در جهان آذر افروختم
چرا دارد از من بدل شاه ریخ
که بر بستن من چنین شیفتست ۲
۸۹۰ پدید آمد از دور گرد سپاه ۳
بدانست کامد فرستاده مرد ۴
چو بدندمر یکدگر را برآه ۶
گو و پیر هر دو بیاده شدند
که چونست شاه آن گوشه ریار ۷
۸۹۵ سرش را پیوسید و نامه بداد
که مرشاهرا دیو گمراه کرد
چه بینی مرا اندرین روزگار ۹
نه نیکو ۱۰ کند کار با من پدر
برون برده باشم سراز کهتری
۹۰۰ نباید چنین ماند بر خیرخیر
بدانندگی پیرو برتن ۱۲ جوان
به از خوب مهر ۱۳ پسر بر پدر
که هرچ او کند پادشاه است او
فرستاده وشاه کردن فراز ۱۴
۹۰۵ پس آنگاه خوردند هر دو نبید ۱۵
- زمن خسرو آزار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا
شه شهریاران بگفت ای پسر
مگر آنکه تادین بیاموختم
جهان وبژه کردم بیر نده تیغ
همانا دلش دیو بفریفتست
همی تا بدین اندرون بود شاه
چواز دور دیدش ز کهسار گرد
پذیره شدش زود فرزند شاه ۵
زاسپ چمنده فرود آمدند
بیرسید ازو فرخ اسفندیار
خردمند گفتا درست است وشاد
درست از همه کارش آگاه کرد
خردمند را گفت اسفندیار
ارایدونکه با تو بیایم بدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر
خردمند گفت ای شه ۱۱ پهلوان
تو دانی که خشم پدر بر پسر
بیایدت رفتن چنینست روی
بدین ایستادند وگشتند باز
یکی جای خوبش فرود آورید

- ۱ - «p» . توبا . ۲ - «د» : بیاشیفتست . ۳ - ... بود اسفندیار ... کرد سوار .
۴ - «د» اضافه دارد : چراغ مهان بود و دستور شاه فرستاده شاه زهی پور شاه .
۵ - «p» : چراغ جهان بود و دستور شاه . ۶ - «د» : همی بود تا او بیامد برای .
۷ - «C» : نامدار . ۸ - «د» : بی راه . ۹ - «د» : که بر من چه بینی درین روزگار .
۱۰ - «د» : دگر کون . ۱۱ - «د» : یل . ۱۲ - «د» : و بخت . ۱۳ - «د» :
به از بهر مهر . ۱۴ - این بیت در «د» نیست . ۱۵ - «د» : نهاده هر دو بکف بر
نبید ؛ «p» : پس اندر گرفتند ... و چاپ تهران بیت ذیل را افزوده است :
به پیش همه عود میسوختند تو گفتی همی رامش آموختند .

دگر روز بنشست بر تخت خویش ز لشکر فراوان کس آمدش پیش
همه لشکرش را بیهمن سپرد وز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه ۲ آزاده شاه کمر بسته بر سر ۳ نهاده کلاه

بند کردن شاه ششاسپ اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کامد پسر ۹۱۰ مہان و کھانرا همه خواند پیش
همه موبدان را بکرسی نشاند همه موبدان را بکرسی نشاند
بیامد گو دست کرده دراز ۵ بیامد گو دست کرده دراز ۵
باستاد در پیش او بنده فش باستاد در پیش او بنده فش
شہ خسروان گفت با موبدان شہ خسروان گفت با موبدان
چہ گوید گفتا کہ آزاده‌ای ۹۱۵ چہ گوید گفتا کہ آزاده‌ای
بہنگام شیرش بدایہ دہد بہنگام شیرش بدایہ دہد
ہمی داردش تا شود چیرہ دست ہمی داردش تا شود چیرہ دست
بسی رنج بیند گرانمایہ مرد بسی رنج بیند گرانمایہ مرد
پس آزاد زادہ ہمردی رسد پس آزاد زادہ ہمردی رسد
۹۲۰ مر اورا بچویند جویندگان
سواری شود نیک و پیروز رزم سواری شود نیک و پیروز رزم
جہانرا کند یکسرہ زیر پی جہانرا کند یکسرہ زیر پی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ چو پیروز گردد کشد یال و شاخ

- ۱ - «p»: ز لشکر بیامد فراوانش ؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو دیوان لشکر بیامد .
۲ - «د»: بلشکر کہ . ۳ - «د»: و بر نہادہ . ۴ - «د»: بیت را ندارد ؛
«C»: زند و استا نہادہ بہ پیش . ۵ - «د»: کوو دست ... ؛ «p»: کو و دست
کرده فراز .
۶ - «p»: ... و دست کردہ بکش (رجوع شود بہ بیت ۷۹۸) ؛ «د»: بیت را ندارد ؛
۷ - بجز «p» ؛ «د» :
۸ - بجز «p» ؛ «د»: کند . ۹ - «د» :
چو آن شیر زادہ ہمردی رسد بگاہ دلیری و کردی رسد .
۱۰ - این بیت در «د» نیست . ۱۱ - «p»: بیت و ندارد ؛ «د» :
چو نیرو کرد باسروبال و شاخ پدو پیر گشتہ نشستہ بکاخ .

- ندارد پدر جز یکی تاج و تخت
 ۹۲۵ پسر را جهان و درفش و سپاه
 نباشد بدان نیز همداستان ۲
 ز بهر یکی تاج و افسر پسر
 کند با سپاهی خود آهنگ اوی
 چه گویند پیران که با این پسر
 ۹۳۰ گزینانش گفتند کای شهریار
 پدر زنده و پور جویای گاه
 جهاندار گفتا که اینت ۷ پسر
 ببند چنان کش سزاوار ۹ و بس
 پسر ۱۱ گفت ای شاه آزاده خوی
 ۹۳۵ ندانم گناهی ۱۲ من ای شهریار
 بجان تو ای خسرو کام ران
 ولیکن تو شاهی و فرمان تراست
 کنون بند فرمای و خواهی بکش
 شه خسروان گفت بند آورید
 ۹۴۰ به پیش آوریدند آهنگران
 بیستند اورا همه دست و پای
- نشسته با یوان نگهبان رخت
 پدر را یکی تاج زرین و گاه ۱
 شنید از شما کس ۳ چنین داستان
 تن بابرا دور خواهد ز سر ۴
 نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵
 چه نیکو بود کار کرد پدر
 نیاید خود این هر گز اندر شمار
 ازین خام تر نیز کاری مخواه
 که آهنگ دارد بجان پدر ۸
 ببندی که کس را نبستست کس ۱۰
 مرا مرگ تو کی بود آرزوی
 که کردستم اندر همه روزگار
 کجا بودم این خود بدل در گمان ۱۳
 ترا ام من و بندوزندان تراست
 مرا دل در دستست و آهسته هش ۱۴
 مراورا ببندید و زین مگذرید ۱۵
 غل و بند و زنجیر های گران
 به پیش جهاندار گیهان خدای

۱ - «د»: وزیرین کلاه . ۲ - «د»: بر آن پور همداستان . ۳ - «د»: پسندیده باشد .
 ۴ - «د»: مخالف کند رای خود با پدر . ۵ - «د»: بیت را ندارد . ۶ - «د»: بزرگانش . ۷ - «د»: گفت آنکس است این پسر ؛ «p» : ... اینک پسر . ۸ - «p» و «د» این بیت را افزوده اند :

ولیکن من او را بجوی زنی
 که عبرت بگیرند ازو بر زمین
 که مصراع دوم در «د» چنین است: که عبرت گردان همه بر زمین .

۹ - «p» : سزایست . ۱۰ - «د» افزوده :

چو بشنید اسفندیار این سخن
 دل مرد بر نداشت از غم کهن .

۱۱ - «د»: بدو . ۱۲ - بجز «د»: گناه . ۱۳ - «p» بیت را ندارد
 و در «د» چنین است :

بجان تو ای شاه گر من بدل
 کمان برده ام بیخ من بر کسل .

۱۴ - «د» بیت را ندارد . ۱۵ - «د»: ببندید اورا ... ؛ «F» : ... بگذرید .

چنانش بیستند پای استوار	که هرکش همی دید بگریست زار ۱
فراز آوردند پیلی چونیل ۲	مر اورا نشانند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرخ پدر	سوی گنبدان دژ پراز خاک سر ۳
بدان دژش بردند بر کوهسار ۹۴۵	ستون آوردند از آهن چهار ۴
مر اورا در آنجای بستند سخت	ز تختش فکندند ۶ و برگشت بخت
نکهبان برو کرد پس چند مرد	گو ۷ پهلوان زاده باداغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی	زمان تا زمان زار بگریستی

رفتن گشت اسب به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ بار دیگر

بر آمد بسی روز گاران بروی	که خسرو سوی سیستان کرد روی
۹۵۰ که آنجا کند زند و استاروا	کند موبدان را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه	پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام	سوار ۸ جهان دیده همتای سام ۹
ابا پیر دستان که بودش پدر	ابا مهتران و گویان در ۱۰
براه ۱۱ آوردند درامشگران	ابارودها از کران تا کران ۱۲
۹۵۵ بشادی پذیره شدندش ۱۳ براه	از آن شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش ۱۴ بردند هممان خویش	همه بنده وار ایستادند پیش ۱۵

۱ - «p» دو بیت ذیلرا افزوده است :

چواندر کره کرده بدکردنش	بفرمود آنکه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل تر	نوندی دونده چو مرغی بیر
و در «د» دو بیت اضافی چنین است :	

چو کردند زنجیر در کردنش	بفرمود بسته بدر بردنش
بیارید گفتا یکی پیل تر	دونده رونده چو مرغ سیر .

۲ - «p» : نبیل . ۳ - «p» : ... دودیده بر از آب و خسته جگر ؛ «د» : چو بردندش ... دودیده بر از آب و رخساره تر . و علاوه این بیت را نیز هر دو نسخه افزوده اند :

فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس و پیش اسپهبدان . ۵ - بجز «د» : بدانجا بیستند .

۶ - بجز «د» : بیفکند . ۷ - «p» : دل . ۸ - بجز «د» : سواره . ۹ - «د» : فرزند سام .

۱۰ - «د» : دگر مهتران و یلان سر بر سر ؛ «p» : و سران سر بر سر . ۱۱ - «د» : به پیش .

۱۲ - «د» : بآوازه های کشیده کران . ۱۳ - «د» : شدش با سپاه . ۱۴ «د» : فراوانش .

۱۵ - «p» : ایستاده . به پیش .

نشستند ۲ و آتش بر افروختند
همی خورد گشتاسپ با پور زال
چو از کار گشتاسپ آگه شدند
تن پیلوارش باهن بخت ۵
که نفرین کند بر بت آذری
بهم بر شکستند پیمان اوی
بیستش پدر را ابربی گناه ۶
از آنجا برفتند تیمار دار ۸
کیان زادگان زار و خواری آمدند
بزنداناش تنها بنگدا شدند
که ماه از کمان آمداندر کمین ۱۰
سوی گنبدان دژ ۱۱ فرستاد خواری
بهمانی پور دستان کشید ۱۲
بدین روز گاران بر آمد دوسال
نماندست از ایرانیان و سپاه ۱۵
همه پیش آذر بر آورده دست ۱۶

ازو زند و استا ۱ پیاموختند
بر آمد برین میهمانی دوسال
بهر جاکجا شهریاران بدند ۳
که او پهلوان جهانرا بیست
بزابلستان شد به پیغمبری
بگشتند یکسر ز فرمان اوی
چو آگاهی آمد، بهمن که شاه
نبرده ۷ گزینان اسفندیار
۹۶۵ به پیش گو اسفندیار آمدند
مراورا برامش همی داشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین
بر آشت خسرو باسفندیار
خود از بلخ ز زابلستان کشید
۹۷۰ بزابل نشست ۱۳ مهمان زال
بلخ اندرون ۱۴ جز که لهر اسپ شاه
مگر هفت صد مرد آتش پرست

۱ - «p»، «F» : چو استا و کشتی . ۲ - «p» «F» : بیستند و «د» تمام بیت را ندارد .
۳ - «د» : بهر مرزگاهی . ۴ - «p» «F» : اژان . ۵ - «p» : باهن تن پهلوی کرد پست ؛
«د» : وز آهن تن شیر جنگی بخت . ۶ - «د» : ... مران شاهرا بی گناه ؛ «p» «F» :
بیست آن کرانمایه را ... ۷ - «د» : نبیره . ۸ - «F» : بیمار و زار ؛ «p» بیت را ندارد و
هر دو نسخه بیت ذیلرا افزوده اند :

سپه را همه داشتند دست باز پس اندر گرفتند راه دراز .

۹ - «p» «F» : شیر و ار . ۱۰ - «F» : اند آمد بکین ؛ «د» : که آمد که آنکه جویند کین .
۱۱ - «د» «p»، «F» : بزندان و بندش . ۱۲ - «د» : سیستان بر کشید ... ؛ «p» «F» : ...
بیابان گذارید و جیغون برید . ۱۳ - متن بروخیم : نشست ؛ «C» : نشستند . متن ما از «د» است .
۱۴ - «د» : اندرونست . ۱۵ - «د» : از ایران برا و سپاه . ۱۶ - «د» : هشتصد مرد بزدان ...
همه پیش بزدان ... «p» و «F» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

چو ایشان بلخ اندرون نیست کس
مگر پاسبانان کاخ همای
اژان نامداران همین است و بس
هلا زود بر خیز چندین مپای

که «F» و چاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطور ضبط کرده اند : از آهنگ داران همینند و
بس . و «د» بیت اول آنرا دارد چنین :
جز ایشان بلخ اندرون نیست کس
در آن نامداران همین است و بس .

ابر جنگ لهر اسپ شان داد دل
سوی سیستان رفت خود با سپاه
سواری نه اندر همه کوشش
بیاید بسیجید و آراستن ۱
پیند گران اندر دست استوار
که پیماید این ژرف راه دراز ۲
از ابرانیان یکسر آگه شود
گذارنده راه و نهفته پژوه
چه باید همی هر چه خواهی بگوی
نکه کن بدانش بهر سو بکام ۵
ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه ۶
پرستندگان دید و لهر اسپ را ۷
برخ پیش او مر زمین را برفت ۸
از اندوه دیرینه آزاد شد ۹
سپاه پراکنده باز ۱۰ آورد
بکوه و بیابان و جای رمه
گزیده سواران کشورش را ۱۱

مهانرا همه خواند شاه چگل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه
۹۷۵ بزابل نشستست با لشکرش
کنونست هنگام کین خواستن
پسرش آن گرانمایه اسفندیار
کدامست مردی پژوهنده راز
نراند بره ایچ و بی ره شود
۹۸۰ یکی جادوی بود نامش ستوه
منم گفت آهسته و راه جوی
شه چینش گفتا بابران خرام
پژوهنده راز پیمود راه
ندید اندرو شاه گشتاسپ را
۹۸۵ بشد همچنان پیش خاقان بگفت
چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد ۹
سرانرا همه خواندو گفتا روید
برفتند گردان لشکر همه
۹۸۹ بدو باز خواندند لشکرش را

- ۱ - «د» ... آختن بیاید یکی تاختن ساختن ؛ «p» : ... بیاید یکی لشکر آراستن .
۲ - این بیت در چاپ طهران نیست. ۳ - «د» : جمله . ۴ - «د» : باید . ۵ - F : - : نکهانش بنکر
که چندو کدام ؛ «د» : نکه کن زهر سو بگسترده دام . ۶ - «p» : بدیدار شاه ؛ «د» : بدیدارگاه .
۷ - «د» : پرستنده دید لهر اسپ را ؛ نسخ دیگر بجز «p» «F» : پرستنده را دید و لهر اسپ را و «F»
بیت آتی را ضبط کرده است :

- تهی دید بلخ از کو اسفندیار زشادی رخس تازه شد چون بهار .
۸ - «د» : ... جادو بگفت برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» : ... چنان چون بدانست
اندر نهفت ؛ «F» و چاپ طهران نیزه بیت بشر ذیل افزوده اند :

- تهی کرده از مرد کشور همه که گشتاسپ رفتست و لشکر همه
بگشتم بلخ اندرون من بسی جز آذو پرستان ندیدم کسی
چنان چون بدانست اندر نهفت سراسر سخن پیش مهتر بگفت
۹ - «p» «F» : گشت . ۱۰ - «د» «p» : کرد . ۱۱ - «د» : بزرگان ؛ «C» و چاپ
طهران دو بیت آتی را افزوده اند :

چو گرد آمدش خلغی صدهزار
بآواز خسرو نهادند گوش
گزیده سواران نیزه گذار
سپردند اورا همه هوش و توش .

۲ = قصائد و قطعات و ابیات پراکنده

بترتیب حروف الفبا

- ۱ من جاه دوست دارم کا زاده زاده ام آزادگان بجان نفروشدن جاه را ۱
 ۲ برخیز و برافروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قائم بر پشت
 بس کس که ز زردشت بگردیده دگر بار ناچار کند رو بسوی قبله زردشت
 من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت
 گر دست بدل بر نهم از سوختن دل انگشت ۲ شود بیشک دردست من انگشت
 ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه خواهم که بنفشه چمن از زلف تو یک مشت
 آنکس که ترا کشت ترا کشت و مرا زاد و آنکس که ترا زاد ترا زاد و مرا کشت ۳.
- ۸ می صافی بیارای بت که صافی است جهان از ماه تا آنجا که ماهی است ۴
 چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم افکنی دیبای شاهی ۵ است
 بیا تامی خوریم و شاد باشیم که هنگامی و روز مناهی است ۶.
- ۱۱ چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملک مر و را چه فرماید ۷
 زحل از هیبتش نمیداند که فلک را چگونه پیماید
 صورت خشمش ۸ ارزش هیبت خویش ذره ابرا بدهر ۹ بنماید
 خاک دریا شود بسوزد آب بفرسرد نار و برق بشخاید ۱۰.

۱ - از ترجمان البلاغه ص ۲۹.

۲ - انگشت بکسر کاف یعنی زغال.

۳ - از یادداشت‌های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه هاو بنام عسجدی هم آمده است.

۴ - این سه بیت از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۲۱۴ - ۲۱۷).

۵ - در مجمع الفصحاء: رومی است. ۶ - در مجمع الفصحاء: و ایام شادبست. متن از یادداشت‌های استاد نفیسی است.

۷ - دو بیت اول این قطعه در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است در مدح امیر رضی

ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی و دو بیت دوم در امانت نامه اسدی و سروری ذیل لغت شجد و شجاید. ۸ - در اسدی و سروری: خشت. ۹ - اسدی: بخاک.

۱۰ - اسدی و سروری: بفرسرد آفتاب و بشجاید.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم
چنان کز چشم او ترسم نترسید
چنان کان چشم او کرده است بامن
چنان بر من کند او جور و بیداد
۴۰ چنان چون من برو گریه نگرید
مرا گوید ز چندین شعر شاهان
بمن ده تا بدارم یاد گاری
بحلقه زلفك خویش ببندم
کم از شعری که سوی مافرستی
۴۵ مگر خود شعر بر من بر نویزد
ایا ناپاك دار این خواریم بس
چرا بنویسم باری مدیحی
کدامست آنکه گویی روی گیتی
چونام آن نگار آمد بگوشم
۵۰ فراقش صورتی شد پیشم اندر
بترسیدم که ناگهان کنارم
چو از من بگسلد کمی بینمش باز
فرو بارید ابر از دیدگانم
همی بگریستم تاز آب چشمم
۵۵ چوروی یار من شد دهر گوئی
بکردار درفش کاویانی
پوشیده لباس فرودینی
گل اندر بوستانان بشکفیده
تو کوئی هر یکی حور بهشتی است
۶۰ بصد گونه نگار آراسته باغ
بکاخ میر ما ماند بخوبی
سحر گاهان که باد نرم جنبید
تو پنداری که از گردون ستاره
نگار اندر نگار و لون در لون

درخت سیم کش بر سر صنوبر ۱
جهود خیبری از تیغ حیدر ۱
نکرد آن نامور حیدر به خیبر ۱
نکردند آل بوسفیان به شبر ۱
ابر شبیر زهرا روز محشر ۱
ز چندین عاشقانه شعر دلبر
پیرده چشم بنویسم بعنبر
چو تعویذی فرو آویزم از بر
نهام اندر خور گفتار وز در ۱
مگر خود نیستم ای دوست در خور ۱
بدین اندر نیارم سر پنجبر ۱
امیر نامداران شاه مهتر ۱
بفرزد به بوسعده مظفر ۱
فرو باریدم از چشم آب احمر
خیالی دیدمش مکروه و منکر ۱
تهی گرداند از بستان عبهر ۱
کی آید این گذشته رنج را بر ۱
بر آن خورشید کش بالا صنوبر
چو روی یار من شد روی کشور
همی عارض بشوید بآب کوثر
بنفش وشی و کوفی سراسر
بپفکنده لباس ماه آذر
بسان گلبنان باغ پر بر
بدست هریک از یاقوت مجمر
بنفش وشی و نقش مسطر ۱
کشاده بر همه آزادگان در ۱
بجنباند درخت سرخ و اصفر
همی باریده بردر یای ۲ اخضر
هزاران در شده پیکر به پیکر

- ۱۵ شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
عقیق را چو بسا پند نیک سوده گران
بیوستان ملوکان هزار گشتم بیش
دو چشم آهو و دوزخ گس شکفته بیار
کمان با بلیان دیدم و طرازی تیر
ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
- ۲۱ گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
من عمر خویش را بصبری گذاشتم
- آری دهد ولیک بمعرد گردد
عمری دگر بیا بد تا صبر بر دهد ۲

قصیده ۳۰

- ۲۳ پر بچهره بتی عیار و دلبر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم
اگر نه دل همی خواهی سپردن
و گر نه بر بلا خواهی گذشتن
بشان آتش تیزست عشقش
بشان سرو سیمین است قدش
فریش آن روی دیبا رنگ چینی
- ۳۰ فریش آن لب که تا ایدر نیامد
از آن شکر لبانست اینکه دایم
از آن لاغر میانست آنکه ۶ عشقم
بچهره یوسف دیگر ولیکن
اگر بتگر چنان ۸ پیکر نگارد
- ۳۵ و گر آزر چنوا ۸ دانست کردن
- نگاری سرو قد و ماه منظر
سر شکم خون شدست و بر مشجر
بدان مژگان زهر آلود منگر
بر آتش بگذرو بردش مکنر
چنان چون دور رخس ۴ هر نگ آذر
ولیکن بر سرش ماه منور
که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر ۵
ز خلد آیین بوسه نامد ایدر
گدازانم چو اندر آب شکر
چنین فر به ۷ شدست و صبر لاغر
به چرخش منم یعقوب دیگر
مربزاد آن خجسته دست بتگر ۹
درو از جان من بر جان آزر

- ۱ - این قطعه در المجمع (ص ۱۹۹) آمده است . ۲ - این دوبیت در آتشکده آذر (ص ۳۳۳) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) نیز ضبطست . ۳ - این قصیده که در حواشی کتاب حدائق السحر (ص ۱۰۴) از منابع مختلف جمع و چاپ شده است پس از مقابله با یادداشت های استاد نفیسی و منابع اصلی چنانکه دو مقدمه اشاره کردیم درج می شود .
- ۴ - در مجمع الفصحاء : دوزخش ۵۰ - در مجمع الفصحاء : بر بر .
- ۶ - در مجمع الفصحاء : اینکه ۷ - در مجمع الفصحاء : فری .
- ۸ - در ترجمان البلاغه : چو تو ۹ - این بیت را که از حدائق السحر (ص ۲۱) و جنگی خطی و ترجمان البلاغه (ص ۲۷) است هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۸۳) به ابو بکر قهستانی نسبت داده است .

- ۶۵ بزیر دبیۀ سبز اندر آنک ۱
یکی چون حقه‌ای از زر خفچه است ۳
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن
بشادروان شهر آزاد ماند
درخت سبز تازه شام و شبگیر
۷۰ درفش میر بوسعد است گوئی
بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست
ترا سیمرخ و تیرگز نباید
کراو رفتی بجای حیدر گرد ۷
نه ز آهن درع بایستی نه دلدل
۷۵ عدورا بهره از توغل و پاوند
یکی زر دشت وارم آرزو است
در آب گرم در ماندست بایم
۷۸ چگونۀ بلائی که پیوند تو
شبی بیش کردم چگونۀ شبی
درنگی که گفتم که پروین همی
۸۱ مدیح تا بمرمن رسید عریان بود
۸۲ تو آن شهر نک تازی را بیدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر
باندک روز گارای شه دو چیزم داد بخت تو
۸۴ من اینجادیر ماندم خوار گشتم
چو آب اندر شمر بسیار ماند
عزیز از ماندن دایم شود خوار
زهومت گیرد ۱۴ از آرام بسیار ۱۵

- ۱- در مجمع الفصحاء : اینک . ۲- این بیت و بیت بعد در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۲۳) آمده است .
۳- در لباب الالباب : از حقیقت ۴- بطلی ؛ بیتی (علامۀ دهخدا) . ۵- این بیت از یادداشت‌های
استاد نفیسی نقل شد . ۶- این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است .
۷- اصل : کروفتنی بجای حیدری کرد کرد آن عمرو عنتربن تصحیح علامۀ دهخداست و این بیت
بابت بعد در لغت نامۀ اسدی ذیل لغت سر بایان بمعنی عمامه آمده ۸- این بیت بشاهد لغت پر کر بمعنی
طوق زرین نیز آمده است ۹- این بیت در لغت نامۀ اسدی ذیل لغت زنده آمده است .
۱۰- این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲۶۹) آمده است در حکایت اذهر خر .
۱۱- این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۵۴-۲۱۵) آمده است و کلمۀ زاستر در اصل راستر ضبط شده
بود ، قیاساً تصحیح شد . ۱۲- این بیت در ترجمان البلاغه (ص ۱۳۳) آمده است . ۱۳- این دو بیت
نقط در المعجم (ص ۲۱۴-۲۱۵) آمده است . ۱۴- در مجمع الفصحاء : شود طعمش به .
۱۵- این دو بیت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و در اسدی بشاهد لغت شمر .

- ۸۶ کرا رود کی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد او
- ۸۸ زان مرکب که کالبد از نور
زان ستاره که مغربش دهندست
- ۹۰ بزلف کژولیکن بقدو قامت راست
اگر سر آرد بار آن سنان او نشکفت
- ۹۲ تو آن ابری که ناساید شب و روز
نباری در کف دلخواه ۵ جزر
- ۹۴ ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک
تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان
- ۹۶ نگه کن آب و یخ در آبگینه
گدازیده یکی دونا ۸ فسرده
- ۹۸ زان تلخ می گزین که گرداند
از طلعت او هوا چنان گردد
- استاد شهید زنده بایستی
تا شاه مرا مدیح گفتندی
-
- ۱- از باب الالباب (ج ۲ ص ۶) ۲- این دو بیت در باب الالباب و مجمع الفصحا آمده است
و مضمون بیت اخیر مضمون بیت یزید بن معاویه است که گوید :
- شمیسة کرم بر جها قعدنہا
و خاقانی آنرا در قصیده معروف خود چنین گردانیده :
- می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان
(از یادداشت های استاد نفیسی).
- ۳- بیت اول در حدائق السحر (ص ۳۸) و اسدی و بیت دوم در المعجم (ص ۳۴۶) آمده است .
- ۴- این دو بیت در مجمع الفصحا، ولغت نامه اسدی بشاهد لغت بیر آمده است .
- ۵- در اسدی : زرخواه . ۶- در مجمع الفصحا : دست .
- ۷- این دو بیت در باب الالباب آمده است و در مجمع الفصحا نقل شده با این مقدمه : «در مدح
الغاس امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید . محمد عوفی در تذکره لب الالباب (کذا) آورده
گوید در مدح چغانیان این دو بیت ازوست» .
- ۸- اصل : دوتا یک تا . متن تصحیح علامه دهخداست . ۹- این دو بیت در باب الالباب (ج ۲ ص
۱۱-۱۳) و مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده است . ۱۰- دو بیت اول قطعه در باب الالباب
(ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است و هر چهار بیت در مجمع الفصحا . (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)

- ۱۰۲ ملك آن يادگار آل دارا ۱
اگر بيند بگناه كينش ابليس
ببای ۲ لشكرش ناهيد وهرمز
- ۱۰۵ چشم تو كه فتنه جهان خيزد ازو
کردند تن مرا چنان خوار كه باد
- ۱۰۷ ملك بى ملك دار باشد نى
بى شهنش بنای ملك جهان
خلاه ای را كه بى خداوندست
شهر را هيچ حامى و هادى
- ۱۱۱ در افكندای صنم ابر بهشتى
زمین برسان خونالود ديبا
بطعم نوش گشته پيشمه آب
بهشت عدن را گلزار ماند
چنان گرد جهان هزمان كه دردشت
بتى بايد كنون خورشيد چهره
بتى رخسار او هم رنگ ياقوت
جهان طاوس گونه گشت كوبي
بدان ماند كه گوبي از مى و مشك
ز گل بوى گلاب آيد بدانسان
دقيقى چارخصلت برگزیده است
لب ياقوت رنگ ۹ و ناله چنگ
- ملك آن قطب دور آل سامان
ز بیم تيغ او بپذيرد ايمان
به پيش لشكرش ۳ ريخو كيوان ۴.
لعل تو كه آب خضر مى ريزد ازو
مى آيد و گردو خاك مى بيند ازو ۵.
ور بود پايدار باشد نى
محكم و استوار باشد نى
كار او بر قرار باشد نى
چون شه و شهر يار باشد نى ۶.
- زمین را خلعت اردی بهشتی
هوا برسان نیل اندود ۷ مشتی
برنگ دیده آهوی دشتی
درخت آراسته حور بهشتی
پلنگ آهو نگيرد جز بكشتی
مهی گر دارد از خورشيد پشتی
میی بر گونه جامه كشتی
بجایی نرمی و جایی درشتی
مثال دوست بر صحرا نبشتی
كه پنداری گل اندر گل سرشتی
بگیتی از همه خوبی ۸ وزشتی
مى چون رنگ و كيش زردهشتی ۱۰.

- ۱- در مجمع الفصحاء : دارای. ۲- در مجمع الفصحاء: قفاى. ۳- در مجمع الفصحاء: رایش .
۴- این سه بیت در باب الالباب (ج ۲- ص ۱۱-۱۳) و مجمع الفصحاء (ج ۱- ص ۲۱۴-۲۱۷) آمده
است ۵- از یادداشت های استاد نفیسی ۶- از تاریخ هراة سیفی هروی چاپ كلكته ص ۳۶۶
(نقل از یادداشت های استاد نفیسی). ۷- المعجم دريك مورد نیل آلود آورده است . ۸- اسدی:
بگیتی در زخوبیها. ۹- اسدی: لب بیجاده و ننگ. ۱۰- آتشكده : شراب لعل و... اسدی :... و دین.
زردهشتی بیت اول و دوم و سوم این قطعه در المعجم (ص ۱۸۰ و ۲۰۴) و ایات اول و پنجم و دوم و نهم
و هفتم و هشتم و دهم و یازدهم و دوازدهم بترتیب در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷)
آمده است و هم دو بیت اول در سروری ذیل لغت مشتی و بیت چهارم و ششم از یادداشت های استاد
نفیسی نقل شده و بیت اول و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم در آتشكده (ص ۳۳۳) نیز ضبط شده
است و دو بیت اخیر در اسدی بشاهد لغت زنگ آمده است .

- ۱۲۳ جهاننا همانا فسونی و بازی
 ۱۲۴ دریفا میر بو نصرا دریفا
 ولیکن راد مردان جهاندار
 ۱۲۶ کاشکی اندر جهان شب نیستی
 زخم عقرب نیستی برجان من
 ورنمودی کوکبش در زیر لب
 و مرکب نیستی از نیکوبی
 و درمرا بی یار باید زیستن
 ۱۳۱ من بر آنم که توداری خبر از راز فلک
 تاز گفتار جدا باشد پیوسته نگار
 نیکخواه توز گفتار بدی باد جدا
 ۱۳۴ ز دو چیز گیرند مر مملکت را
 یکی زر نسام ملک بر نبشته
 کرا بویه و صلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی و دستی گشاده
 که مملکت شکار بست کاورانگیرد
 دو چیز است کورا ببنداند آرد
 بشمشیر باید گرفتن مر اورا
 کرا بخت و شمشیر و دینار باید
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت
- که بر کس نیایی و با کس نسازی ۱.
 که بس شادی ندیدی از جوانی
 چو گل ۲ باشند کوتاه زندگانی ۳.
 تا مرا هجران آن لب نیستی
 گرورا زلف معقرب نیستی
 مونسم تا روز کوکب نیستی
 جانم از عشقش مرکب نیستی
 زندگانی کاش یارب نیستی ۴.
 نه بر آنم که تو از راز رهی بی خبری
 تا ز دیدار بری باشد همواره بری
 بدسکال تو ز دیدار بهی باد بری ۵
 یکی بر نیانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی
 یکی جنبشی بایدش آسمانی
 دلی همش کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده نه شیر ژبانی
 یکی تیغ هندی دگر زر گانی
 بدینار بستنش پای ارتوانی
 ببالا تن نیزه پشت کیانی ۶
 فلک مملکت کی دهد رایگانی ۷.

۱- این بیت از قصیده است که چهارده بیت آن در تاریخ بیهقی (ص ۳۷۷ چاپ آقای دکتر فیاض) و دو بیت آن در فرهنگ جهانگیری (بشاهد لغت غرچه) بنام ابوطیب مصعبی آمده است و شش بیت آن در مجمع الفصحاء بنام دقیقی ماو چون تمام آن ابیات را که با احتمال قوی از مصعبی است در شرح حال ابوطیب مصعبی آورده ایم و جداگانه چاپ کرده نیازی بشکرار ندیدیم. خوانندگان بر سائل شرح حال ابوطیب مصعبی مراجعه فرمایند. ۲- نسخه: چنین. ۳- این دو بیت فقط در تاریخ بیهقی آمده است (ص ۳۷۶ چاپ آقای دکتر فیاض). ۴- این پنج بیت فقط در لباب الالباب (ج ۲ ص ۱۱-۱۳) آمده است. ۵- از مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱۴-۲۱۷). ۶- مصراع دوم نامفهوم و در همه نسخه ها به همین صورت است و در مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (الحاشیه بیهقی ص ۳۸۷)؛ نسخه: نبایدش تن سرو و پشت کیانی؛ دراسدی: و بالاوتن تهم و نسبت کیانی. ۷- این قطعه در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء آمده است و بیت ماقبل آخر در اسدی بشاهد لغت تهم.

۳- ابیات پراکنده از فرهنگها

بقرتیب حروف الفبا

۱۴۳ بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی ، آن ماده گاو که فریدون را شیر داد و پرورد ۱ :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا آنکجا گاونکو بودش پرمایونا ۲.

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره ۳ :

چنن نمود بمسودش ماه نو دیدار چویارمن که کند گاه خواب خوش آسا.

۱۴۵ بشاهد لغت شیدا، بمعنی دیوانه ۴ :

دل برد چون بدانست ۵ کم کرد ناشکیبا بگریخت تاجنیم دیوانه کرد و شیدا.

بشاهد لغت نفوشا بمعنی، مذهب گبران ۴:

تأویل کرد با ما از مذهب نفوشا آن زردهشت کو بد استاد پیش دانا ۶:

بشاهد لغت سینا ، بمعنی کوه طور جای معراج موسی ۷ :

باز آمدند و گفتند از امتان موسی ۸ کایزد بد آن نه موسی بر کوه طور سینا.

بشاهد لغت فراخا بمعنی ، فراخی ۴:

شادیت باد چندان کاندرد ۹ جهان فراخا تو با نشاط و راحت باد در درنج ۱۰ اعدا.

بشاهد لغت رخشا، بمعنی رخشان ۴ :

۱ - این بیت در مجمع الفصحا و اسدی آمده است . ۲ - در مجمع الصفا : آنکجا گاو خوشش

بودی برمایونا . ۳ - این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته

شده است و از بهرامی و بروایتی دقیقی « بهینجهت ما احتیاط را نقل کردیم . ۴ - این بیت

از اسدی و صحاح الفرس است . ۵ - نسخه اسدی : ندانست . ۶ - نسخه اسدی : . . . دانا

. . . از زردهشت کوید استاد پیش دانا ؛ نسخه دیگر : کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا ؛

صحاح الفرس : تأویل کرد . . . متن اسدی : تأمیل . . . آن زردشت کو بدد استاد پیش دارا . ۷ - در

اسدی این بیت بدنبال بیت فوقست و صحاح الفرس بشاهد لغت سینا آورده است . ۸ - اسدی :

موشا . ۹ - اسدی : چندانک اندر . ۱۰ - اسدی : . . . با رنج و درد ؛ نسخه اسدی : شادی

با رنج و درد .

۵. جمال گوهر آگینت چوزرین قبله ترسا کهر بمیان زراندر چنانچون زربودرخشا .
 ۱۵۰ بشاهد لغت ازدها ، بمعنی ازدها ۲ :
 یکی مصمصام اعدا ۳ کش عدو خواری چواژدها که هرگز سیر نبودوی ز مغزو اذدل اعدا
 بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت ۴ :
 ابوسعدا آنکه از گیتی ازو پرگست شد بدها ۵ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا .
 بشاهد لغت افدستا ، بمعنی حمد خدا ۴ :
 جز ز ایزد ۶ توام خداوندی زان کنم بر تو اذدل ۷ افدستا .
 بشاهد لغت هزاک ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود ۸ :
 که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاک ۹ .
 بشاهد لغت خباک ، بمعنی حظیره کوسفندان ۸ :
 خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ ۱۰ کمندش دشت بر گوران خباک .
 ۱۵۵ بشاهد لغت ازدهاک ، بمعنی ضحاک ۴ :
 ایا شاهی که ملک تو قدیم است نیایت برده تخت از دهاک ۱۱ .
 بشاهد لغت کراک ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها ۴ :
 چنان اندیشد او از دشمن خویش که ۱۲ باز تیز چنگال از کراک .
 بشاهد لغت برروشان ۱۳ ، بمعنی امت ۴ :
 شفیع باش برشه مرابری ۱۴ زلت چو مصطفی بردادار برروشان را .
 بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن ۱۵ :
 در آمودن آن همایون بنسا نماند ایچ باقی بگنجینه ها .
 بشاهد لغت کلات ، بمعنی دهی بر بلندی ساخته ۱۶ :
 تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تراز فرات برآرد نهنگ را
 ۱۶۰ بشاهد لغت وخشور ، بمعنی پیامبر و بشاهد لغت کند ، بمعنی فیلسوف و منجم و دانا ۸ :

- ۱ - نسخه اسدی : جمال گوهر آگینت چون زی قبله ترسا میان زو کهر اندر چنانکه کوکب رخشا .
 ۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۳ - اسدی : فرعون ؛ صحاح : دشمن .
 ۴ - این بیت از اسدی و سروری است . ۵ - سروری : از گیتی بدو برگشته شد بدها ؛ نسخه اسدی : از گیتی برو برگشته شد دلها ؛ نسخه دیگر : آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها ؛ متن اسدی : از گیتی ازو برگشته شد بدها . متن ما تصحیح علامه دهخداست .
 ۶ - اسدی : جزا . ۷ - اسدی : کنم از دل بتو بر افدستا . ۸ - بیت از اسدی است .
 ۹ - این بیت در سروری بدون نام شاعر آمده است . ۱۰ - اسدی : شیران قصص کرد . ۱۱ - اسدی : ایا ... قدیمی نیاکت برداک از ازدهاک . ۱۲ - اسدی : چو . ۱۳ - در سروری : بر پروشان .
 ۱۴ - اسدی : بدین . ۱۵ - این بیت از سروری است . ۱۶ - این بیت بدین صورت از اسدی است و سروری مصراع دوم آنرا بصورت ذیل آورده است : تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ .

- یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا
همی گو بند پنداری که و خوشورند یا کنندا .
بشاهد لغت بشتر (تشر) ، بمعنی میکائیل ۱ :
بشتر راد خوانمت شرکست
اوجو تو کی بود بگاه عطا .
بشاه- لغت باد فرودین ، بمعنی باد دبور ۱ :
من تند و تیز باد فرو دینا .
خلقناش کرد جامه زنگاری
بشاهد لغت ، کی بمعنی ملک و نام پادشاهان پیشین ۱ :
کی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین
می گردان که جهان یاوه و گردانستا .
بشاهد لغت ماغ ، بمعنی مرغ سیاهگون در آبگیرها ۱ :
ای خسرو مبارک یارا کجا بود
جایی که باز باشد پرید ماغ را .
۱۶۵ بشاهد لغت فرزام ، بمعنی سزاوار ۲ :
مکن ای روی نکوزشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان ۳ زشتی نبود فرزاما .
بشاهد لغت کبد ، بمعنی لحیم ۴ :
از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مرا بکار نباید سریشم و کیدا ۵ .
بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی ۶ :
بناگاه از دشت در نیم شب
بر آمد زهر سوی بانگ جلب .
بشاهد لغت تیب ، بمعنی سرگشته و مدهوش ۷ :
نبوده مرا هیچ بسا تو عتیب
مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب .
بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد ۶ :
پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت
گل رویش از تازگی بر شکفت .
۱۷۰ بشاهد لغت غند ، بمعنی گرد شده و جمع آمده ۸ :
تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت
بازم بلای هجر و غم یار غند گشت .
بشاهد لغت فرهخته ، بمعنی ادب گرفته ۹ :
ای دل زو بهر حدیث میازار
کان بت فرهخته نی نو آموزست .
بشاهد لغت رخت ، بمعنی رحل و بنه ۱۰ :
چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
فرود آمد از تخت و بر بست رخت .
-
- ۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی و سروری است . ۳ - سروری : نکو
روئی . ۴ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۵ - در صحاح الفرس : مرا
بکار نباید سریشم و نه کبد : کلمه نباید تصحیح آقای دهخدا و دراصل : نباید است . ۶ - این
بیت از سروری است . ۷ - این بیت از جهانگیری است .
۸ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است . ۹ - این بیت در متن اسدی و نسخ آن
بصورتهای دیگر نیز ضبط شده است ما در ردیف « ذاء » آنرا خواهیم آورد .
۱۰ - این بیت که در اسدی آمده از گشتاسب نامه دقیقی است .

- بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت ۱ :
- دانی که دل من که فکنده است بتاراج آن دو خط مشکین که پدید آمدش ۲ از عاج.
- بشاهد لغت آمیزه مو، بمعنی مردم دوموی ۳ :
- اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود .
- ۱۷۵ بشاهد لغت سلیسون، نام برادر شاه فلقرط ۴ :
- سلیسون شه فرخ اخترش بود فلقرط شه را برادرش بود .
- بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرما خورد و سرد شود و شجید، بمعنی سرمای سخت ۵ :
- صورت خشم از زهیت خویش ذره ای را بسد هر بنماید
- خساک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید ۷ .
- بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن ۸ .
- کیست کش وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید .
- بشاهد لغت گرایستن، بمعنی میل کردن و بازیدن ۳ :
- تیز هش تا نیازماید بخت به چنین جایگاه نگراید .
- ۱۸۰ بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش ۸ :
- کمان مبر که مرا بیتو جای هال بود بجز تو دوست دگر خون من حلال بود ۹ .
- بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دو حکیم از یونان ۱۰ :
- وان حرفهای ۱۱ خط کتاب او گویی حروف دفتر قسطا شد .
- بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره ۱۲ :
- ناهید چون عقاب ترا دید روز صید گفتا درست هاروت از بندرسته شد .
- بشاهد لغت کیوس ، بمعنی خوهل، کژ ۱۲ :
- بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید .
- بشاهد لغت افرنگ، بمعنی زیبایی ۱۰ :
- فرّ و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید .
- ۱۸۵ بشاهد لغت خبک، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان ۱۰ :
- کردش اندر خبک دهقان گوسفند و آمد از سوی کلاته دل نژند .

- ۱ - این بیت از مجمع الصفا و اسدی است . ۲ - در مجمع الفصحا : آمده .
- ۳ - این بیت از سروری است : ۴ - این بیت از سروری و اسدی است و در اسدی بنام عنصری آمده واضح می نماید . ۵ - این بیت از صحاح الفرس و اسدی و سروری است . ۶ - اسدی : بخاک . ۷ - در یاداشتهای استاد نفیسی چنین ضبط است : صورت خشمش بفسرد ناروبرق بشجاید . ۸ - این بیت از سروری و اسدی است . ۹ - اسدی : جز از تو دوست گرم خون . . .
- ۱۰ - این بیت از اسدی است . ۱۱ - اصل : حرف ها خطای . متن ما تصحیح علامه دهخداست و در حاشیه نسخه اسدی خود افزوده اند : «لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطاست و هیچیک یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبک اند و قسطا یکی از مترجمین است . » ۱۲ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است .

- یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت
تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش
بشاهد لغت یونان، بمعنی مادر یونس ۱۰۰۰ :
- ای خسروی که زده همه خسروان دهر
بشاهد لغت کمانه، بمعنی کاریز کن ۳:
چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
۱۹۰ بشاهد لغت خوره، بمعنی خرزهره ۳:
دلفی است دشمن من و من شهید جان نواز
بشاهد لغت آفت، بمعنی حاجت و نیاز ۵ :
- ناسزا را ممکن آفت که ایت (۴) شود
بشاهد لغت ... بمعنی ...، ۵ :
ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه
بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه ۶:
تو آن ابری که ناساید شب و روز
نباری بر سر دلخواه ۷ جز زر
۱۹۵ بشاهد لغت پرگر، بمعنی طوق زرین ۸ :
- عدو را از تو بهره غل و زنجیر
بشاهد لغت، خوی بمعنی خود ۸:
سیاوخش است پنداری میان شهر و کوی اندر
فریدونست پنداری میان ۹ درع و خوی اندر.
- بشاهد لغت ستمید، بمعنی لجاج کند و سبکیزد، بمعنی برجهد ۳:
بدشت نبرد آن هزار دلیر
سبکیزد چو گورو ستمید چو شیر.
- بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ ۳:
خروشان و کفک افکنان و سلاش
بشاهد لغت گفت، بمعنی شکافت ۳:
چو زد تیغ بر فرق آن نامدار
سرش گفت از آن زخم همچون انار.
-
- ۱ - این دو بیت از اسدی است . ۲ - این بیت از اسدی است و در يك نسخه اسدی بنام
لبیبی نیز آمده است . ۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - کجا (استاد دهخدا) . ۵ - از
یاداشتهای استاد نفیسی . ۶ - این دو بیت از اسدی و صحاح الفرس و مجمع الفصحاست و سروری
تنها بیت دوم را دارد . ۷ - اسدی : کف زر خواه ؛ صحاح الفرس : کف . . . ۸ - این بیت از
اسدی و صحاح الفرس و سروری است . ۹ - اسدی : بزیر .

۲۰۰. بشاهد لغت کرده کار بمعنی، مردی جلدو آزموده کار ۱ :
جادو نباشد از تو به تنبل سوار تر
عفريت کرده کار ۲ توزو کرده کار تر .
بشاهد لغت کرگر، نام خدای تعالی ۱ :
چو بیچاره گشتند فریاد جستند
بشاهد لغت وینا ، بمعنی گم ۴ :
امیرا جان شیرین بر فشانم
بشاهد لغت سرپایان ، بمعنی عمامه :
گر او رفتی بجای حیدر گرد
نش آهن درع بایستی نه دلدل
۲۰۵. بشاهد لغت زبیر، بمعنی گلیمی . یامشك یاتختة پهن از هردوسر دسته چوب نهاده
تابدوتن خاك و گل و آب وهرچیزی برند ۸ :
کنون کننده و سوخته خانهاش ۹
بشاهد لغت زند، بمعنی تقسیراوستا ۱۰ :
یکي زردشت وارم آرزویست ۱۱
بشاهد لغت هژیر ، بمعنی چابك و پسندیده ونیسكو ۱۰ :
ای فخر آل اردشیرای مملکت رانا گوریر
بشاهد لغت کش بمعنی، نازان وشادمان ۱۱ :
فتنه شدم بر آن صنم کش بر
خاصه بر آن ۱۲ دونرگس دل کش بر .
بشاهد لغت خشنسار ، بمعنی مرغی آبی سرسپید ۱۳ :
از آن کردار کو مردم رباید
۲۱۰. بشاهد لغت کیار بمعنی، کاهلی ۱۳ :
خمار دارد و همواره ۱۵ باکیار بود
بشاهد لغت زر ، بمعنی پیر کهن ۱۳ :

- ۱ - این بیت از اسدی و سروری است . ۲ - اصل : کرده کار و . متن تصحیح آقای دهخدا ست .
۳ - اسدی یزدان . ۴ - این بیت از اسدی وصحاح الفرس است . ۵ - در متن اسدی : اگر وینا شود
پیکار عمرم . ۶ - اصل : گراو زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمرو عنتر . متن ما تصحیح
علامه دهخداست . ۷ - این دو بیت از اسدی است . اما در يك نسخه اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم
بنام زبینی . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - اسدی : خانهاشان .
۱۰ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است . ۱۱ - صحاح الفرس : آرزو خواست .
۱۲ - اسدی : بدان . وکش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترك كشی است و
اسدی در انتخاب شاهد بر اشتباه است (از افادات علامه دهخدا) . ۱۳ - این بیت از اسدی است .
۱۴ - اصل : بر باید . متن ما تصحیح علامه دهخداست . ۱۵ - نسخه : خمار دار همه ساله .

- همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه بر نا بود گاه زر.
 بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان ۱ :
 من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن داتم شود خوار
 چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد ۲ از آرام بسیار.
 بشاهد لغت کر، بمعنی توان ۳ :
 خجسته مهرگان آمدسوی شاه جهان آمد بیسایدداد داد او بکام دل بهر چت کر.
 ۲۱۵ بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه ۳ :
 روستایی زمین چو کرد شیار گشت عاجز که بود بس ناهار
 برد حالی زنش ز خانه بدوش کرده چند و کاسه ای دوسیار.
 بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع ۳ :
 برافروز آذری ایدون که تیغش بگندرد از بون ۴
 فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.
 بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ واسب ۳ :
 چگونه بایند اعدای او قرار کنون زمانه چون شتری شده یون و ایشان خار ۵.
 بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان ۳ :
 مثال طبع مثال یکی شکافه زنت که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار.
 ۲۲۰ بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگرستن بگوشه چشم ۳ :
 کیوس ۶ و اربگیرد همی بچشم آلوس بسال فرخ شبها (۴) امیر روز غدیر ۷.
 بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن ۸ :
 هر آن سر که دارد خیال گریز بیاید کفانیدن از تیغ تیز.
 بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته ۳ :
 ای شمن آهسته باش زان بت بدخو کان بت فرهخته نیست هست نو آموز ۹.

۱ - این دو بیت از اسدی و مجمع الفصحاء ۲ - مجمع الفصحاء : شود طممش بد .

۳ - این بیت از اسدی است . ۴ - بون = آسمان . ۵ - دو اصل اسدی = ایشان خاد ؛ در حاشیه نسخه دیگر . انسان خوار (متن اسدی تصحیح آقای اقبال است) . ۶ - کیوس = کج .

۷ - نسخه اسدی : کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس (۴) بسان فرخ شبها امیر ووز عزیز (۴) .

۸ - این بیت از سروری است . ۹ - این بیت از اسدی است . ۹ - در نسخه اسدی : ای دل زو بهر حدیث میازار کان بت فرهخته نی نو آموز است ؛ نسخه دیگر : ای دل من بهر حدیث میازار کان بت فرهخته

نیست نو آموز است . و این بیت را درودیف ۱۰ نیز آورده ایم .

بشاهد لغت پرند آور، بمعنی تیغ گوهر دار ۱:

بینداخت تیغ پرند آورش
همی خواست کوتن بیرد ۲ سرش.

بشاهد لغت جاخشوک، بمعنی داس ۳:

ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی ترا
برگیر جاخشوک و برومی درو حشیش ۴.

۲۲۵ بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ ۵:

خویشتن پاک دار وی پرخاش
رو باغالش اندرون مخراش.

بشاهد لغت شبیه، بمعنی بانک اسب و شیر ۵:

میدانت حربگاهت و خون عدوت آب
تیغ اسپرغم و شبیه اسبان سماع خوش.

بشاهد لغت فغاک، بمعنی ابله و حرامزاده ۶:

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد
زیرا لقب گران نبود بردل فغاک.

بشاهد لغت ابرنجک، بمعنی برق ۳:

صحرای بی نبات بر از خشکی
کویی که سوخته است با برنجک.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی، بندی که از چوب و علف پیش آب نهند ۷:

شمر راچو از آب خواهی برنگ
نخست استوارش کن از گل دلنگ.

۲۳۰ بشاهد لغت بالابال بمعنی، سخت پالوده و چیزی سخت پاینده ۸:

بفرو هیت ۹ شمیر تو قرار گرفت
زمانه ای که بر آشوب بود و ۱۰ بالابال

مباش کمز کسی کو سخن ندانده گفت
ز لفظ معنی باهم می نه بالابال ۱۱.

بشاهد لغت نقام، بمعنی چیزی زشت و تیره ۱۲:

بخیزد یکی تند گرد از میان
که روی اندر آن کرد گرد نقام.

۱ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است. ۲ - صحاح الفرس: بدین ۳ - این بیت

از اسدی است. ۴ - این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند:

ای خواجه با بزرگی و اشغال چی ترا
برگیر جا خشوک و بر او می درو حشیش.

۵ - این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است. ۶ - این بیت از اسدی و سروری است.

۷ - این بیت از سروری است. ۸ - مانده ۹ - سروری: بفرو هیت و ۱۰ - سروری:

بود بالابال. ۱۱ - بیت اول از اسدی و سروری و بیت دوم مخصوص اسدی است و بیت اخیر

بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست. و در اسدی چنین است:

مباش... بداند گفت ز لفظ و معنی با هم همیشه بالابال (کذا). و بالابال یعنی بلبله و سخن که

فهمیده نشود. ۱۲ - این بیت از سروری است.

- بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت ۱ :
 سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش زنا که شجام ۲.
 بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ ۱ :
 فخن باغ بین ز ابر و ز نم گشته چون عارض بتان خرم.
 ۲۳۵ بشاهد لغت زاره، بمعنی زاری ۱ :
 هزار زاره کنم نشوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم.
 بشاهد لغت چفته بمعنی، خمیده و دوتا ۱ :
 که من چفته شدم جانا و چون چوگان فروختم گرم بدرود خواهی کرد بهتر و رو که من رفتم ۳.
 بشاهد لغت اختر کاویان، بمعنی درفش کاویان ۴ :
 ز روی تو ای سر فراز کیان برد فرخی اختر کاویان.
 بشاهد لغت آهون، بمعنی نقب ۵ :
 حور بهشتی گرش ببیند بیشک خواهد اندر زمین بیارد آهون ۶.
 بشاهد لغت بون بمعنی، بن ۵ :
 موج کریمی (۴) برآمد از لب دریا ریگ همه لاله گشت از سرتا بون.
 ۲۴۰ بشاهد لغت خاتوله بمعنی، مکر و حيله ۴ :
 کرتو خاتوله خواهی آوردن آن چه حيله است و تنبل و دستان.
 بشاهد لغت شخادان بمعنی، بناخن کنان و مجروح کنان ۴ :
 شکافان تهیگاه برندگان شخادان جگر گساة درندگان.
 بشاهد لغت غریب بمعنی، سباع و غیرهم را آواز بامهابت در گلو بیچید ۴ :
 چو بشنید آن گفتگو پهلوان بغریب مانند شیر ژبان.
 بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان ۷ :
 ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین ای نیک فعل و نیک خواه ای از همه شاهان گزین.
 بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری ۸ :
 بدم لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان ۹.

۱ - این بیت از اسدی است . ۲ - در نسخه اسدی بیت بنام فرخی است . ۳ - بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند : چو من چفته . . . گرم بدرود خواهی کرد ز تو رکن که من رفتم .
 ۴ - این بیت از سروری است . ۵ - این بیت از سروری و اسدی است . ۶ - در اسدی :
 حفره زند تا زمین بسازد . . . ۷ - این بیت از صحاح الفرس است . ۸ - این بیت از اسدی و صحاح الفرس است و در مجمع الفصحاه منقطع به بیته نیز آمده است . ۹ - نسخه اسدی :
 بدیده لشکرش . . . رئیس لشکرش . . . ؛ در مجمع الفصحا : قفای . . . به پیش رایتش . . .

- ۲۴۵ بشاهد لغت ترك ، بمعنی تركستان ۱:
اکنون فكنده بينی از ترك تا يمن
يكچند گاه زیر پی آهوان سمن .
- بشاهد لغت گرزمان ، بمعنی عرش یا آسمان ۲:
مه و خورشید با برجیس و بهرام
زحل باتیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند
كه ایزد مرترا داده است فرمان .
- بشاهد لغت برهون ، بمعنی دایره ۲ :
آنچه بعلم تواندر است گر آنرا
گردضمیراندر آورش چو برهون ۳ .
- بشاهد لغت هین ، بمعنی شتاب فرمودن و سیلاب ۲:
از کوهسار دوش برنگ می
هین آمدای نگار می آور هین .
- ۲۵۰ بشاهد لغت فرارون ، بمعنی کواکب یا بابانی ۲:
حسودت در بد بهرام فیرون ۴
نظر زی توز برجیس فرارون .
- بشاهد لغت ایوان ، بمعنی طاق و نشستگاه بزرگان ۲ :
ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید
تاگنبد گردان بگشیده سرایوان .
- بشاهد لغت نفرین ، بمعنی دعای بد ۲:
اکنون که ترا تکلفی گویم
پیداست بر آفرینم از نفرین ۵ .
- بشاهد لغت سخون ، بمعنی سخن ۲:
ترسم کان وهم تیز خیزت روزی
وهم همه هندوان بسوزد بسخون .
- بشاهد لغت کاو بمعنی ، محتمل ۲:
کردم روان ودل را بر جان اونگهبان
همواره گردشا ندر گردان بوندو کاوان
- ۲۵۵ بشاهد لغت ربون ، بمعنی پیش مزد و بها ۶:
ای خریدار من ترا بدو چیز
بدل ۷ وجان و مهر داده ربون .
- بشاهد لغت فکز ، بمعنی دیگدان ۸:
زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی
سیاهروی و غلیظی چو فکر آتشدان .
- بشاهد لغت همانا ، بمعنی پنداری ۹:
بشاهد لغت ربون ، بمعنی پیش مزد و بها ۶:
ای خریدار من ترا بدو چیز
بدل ۷ وجان و مهر داده ربون .

۱ - این بیت از اسدی و سروری است و در مجمع الفصحا نیز آمده است . ۲ - این بیت از اسدی است . ۳ - در يك نسخه اسدی بنام زیبایی (کذا) آمده است . ۴ - فیرون = مفسد . ۵ - اصل : پیداست مرا آفرینم از نفرین . متن تصحیح علامه دهخدا « و دارم مخفف اگر است و بمعنی یا ۶ - این بیت در اسدی بنام رودکی و در رشیدی بنام دقیقی است . ۷ - در اسدی : بتن . ۸ - بیت از سروری است . ۹ - این بیت در اسدی بنام خسروانی آمده است .

دلت همانا ز نگار معصیت دارد بآب توبه خالص بشویش از عصیان.

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشک ۱:

تو مرکویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو.

بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا ۱:

گشته بلوک ۲ باره بسان سراپچه بانگ سریچه خاسته اندر سرای او.

۲۶۰ بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از) اوستا کتاب دینی زردشتیان) و اباورده تفسیر جمله یازند ۱:

به بینم آخر روزی بکام دل خود را کهی ایارده خوانم شها کهی خرده.

بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی ۱:

ای سرآزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده ونوده.

بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال ۴:

نگارند تندیس او گر بکوه ز سنگ وقارش شود که ستوه.

بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن ۴:

ز تولیدش شیر میشد شکوه ز آواز او رخنه می یافت کوه.

بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه ۴:

لباس عمر او را باد دایم زدولت بود و از اقبال تاره.

۲۶۵ بشاهد لغت پله، بمعنی کفه ترازو ۱:

ز بس بر سختن زرش بخان ۵ مردمان هزمان

ز ناره ۶ بگسلد کپان ز شاهین بگسلد پله ۷.

بشاهد لغت غمزه، بمعنی رعنائی چشم و برهم زدن چشم ۱:

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا).

بشاهد لغت فراسته ۸ بمعنی 'زیادت ۱:

۱ - این بیت از اسدی است. ۲ - بلوک = غرفه.

۴ - این بیت از سروری است. ۵ - بجای ؟ (استاد دهخدا). ۶ - ناره = وزنه که بپان

آویزند. ۷ - این بیت در نسخه اسدی بنام فرخی است. ۸ - کلمه در اصل فراسته بود

(متن تصحیح استاد دهخدا است).

ای جای جای کاسته بخوبی باز از توجای جای فزایسته ۱ .

و نیز بشاهد لغت فزایسته ۱ ، بمعنی زیادت ۲ :

ای حسن تو روز و شب فزایسته ۱ ...

بشاهد لغت و نانه ، بمعنی نان کرده ۲ :

برخوان وی اندر میان خانه هم نان تنک بود و هم و نانه .

۲۷۰ بشاهد لغت گراه ، بمعنی گراینده ۳ :

آنکه گردون را بدیوان بر نهاد و کار بست وان کجا بودش خجسته مهر اهریمن گراه .

بشاهد لغت ... ، بمعنی ... ۴ :

شود خون جگر ازدل چکیده که آب آتشین آید ز دیده .

بشاهد لغت باد افراه ، بمعنی عقوبت و پاداش ۲ :

بجای هر بهی پاداش نیکی ۵ بجای هر بدی باد افراهی .

بشاهد لغت بسیجیدن ، بمعنی ساز کار کردن ۶ :

کنون رزم گردان بسیجده می سراز رای و تدبیر پیچده می .

بشاهد لغت بامس ۷ بمعنی ، پای بسته و پیچاره ۸ :

خدا یگانا بامس ۷ بشهر بیگانه فزون ازین نتوانم نشست دستوری .

۲۷۵ بشاهد لغت مای ، بمعنی شهری از هند موضع جاودان ۶ :

برفت یار و رهی ماند در بیابانی که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای .

بشاهد لغت مشتی ، بمعنی جامه حریر بغایت نازک ۹ :

برافکنند ۱۰ ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی .

زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل اندود مشتی .

بشاهد لغت آژبر ، بمعنی پرهیزگار ۱۱ :

ترا نخوانم جز کافر و ستمگرا از آنک بید نمودن من کرده کار و آژیری .

بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری ۲ :

بهرامی آنکهی که بخشم آبی برگاه اورمزد درفشانی ۱۲

۲۸۰ بشاهد لغت رش بمعنی رخس ۲ :

۱ - کلمه در اصل فرا بسته است (متن تصحیح استاد دهخداست) . ۲ - این بیت از اسدی است

۳ - این بیت از یاد داشتهای استاد نفیسی است . ۴ - این بیت از فرهنگ شعوری است و از یاد داشتهای استاد نفیسی نقل گردید . ۵ - متن اسدی : بجای هر بدی بد باد افراه .

۶ این بیت از سروری است . ۷ - در اسدی : بامس . ۸ - این بیت از اسدی و سروری و صحاح الفرس است . ۹ - این دو بیت از سروری است و در المعجم و مجمع الفصحاء ضمن

قطعه ای نیز آمده است . ۱۰ - در المعجم و مجمع الفصحاء : در افکنند . ۱۱ - این بیت از

صحاح الفرس است و معنی ذکی و باتجربیت برای کلمه آژبر انبسی می نماید (لغت نامه دهخدا) .

۱۲ - اصل : دو افشانی . متن از استاد دهخداست و درفشان بمعنی دوخشان است .

- ای باره همایون شبدیز یارشی .
 بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه ۱ :
 بگیتی در زخوبیها وزشتی ۲
 لب بیجاده رنگ ۳ و ناله چنگ
 می چون زنگ و دین زردهشتی ۴
 بشاهد لغت تهم ، بمعنی بی همتا بیزرگی و جسم و قامت ۵ :
 و بالاوتن تهم و نسبت کیانی ۷ .
 بشاهد لغت سان، بمعنی فسان ، سنگی که بدان کرد و شمشیر و جز آن تیز
 کنند ۸ :
 خورشید تیغ نیز ترا آب میدهد
 ۲۸۵ بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی ۹ :
 شیر گوزن و گرم را نشکرد
 چونا نکه تواعدات را بشکری .
 بشاهد لغت ویژه ، بمعنی خالص ۸ :
 سپه را زبد ویژه او داشتی
 برزم اندرون نیزه او گاشتی ۱۰ .
 بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی ۱۱ :
 شب فرخ چو شب آغاز کردی
 عروس روز پرده ساز کردی .
 ۲۸۸ بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر ۱۱ :
 دوبازوش استبر و پشتش قوی
 فروزان ازو فره خسروی .



- ۱ - این دو بیت از اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکده نیز ضمن قطعه ای آمده است که نقل کردیم . ۲ - در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی . ۳ - بجز اسدی : لب یا قوت . . . ۴ - در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش . . . در آتشکده : شراب لعل و کیش . ۵ - این بیت از اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه ای نیز آمده است .
 ۶ - متن اسدی : بخت . ۷ - در تاریخ بیهقی : نیابدش تن سرو و پشت کیانی ؛ نسخه بیهقی : بیالاتن نیزه پشت کیانی . ۸ - این بیت از اسدی است .
 ۹ - این بیت از اسدی است و در یک نسخه اسدی بنام فرخی آمده است . ۱۰ - کاشتی ؟
 و بیت از گشتاسب نامه دقیقی است . ۱۱ - این بیت از یادداشت های استاد نفیسی است .

غضائری رازی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر میاقي

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران - مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی

چاپخانه حیدری

مهر آغاز

دفتر حاوی احوال و اشعار غضایری رازی شاعر نامی اوایل قرن پنجم هجری ششمین دفتر است که تقدیم خوانندگان عزیز و دوستداران شعر و ادب میشود و همان روش که در گردآوری احوال و اشعار شاعران دیگر داشته‌ایم اینجا نیز دنبال کرده‌ایم. امید که توفیق نشر اشعار دیگر شاعران سخنسرای زبان شیرین پارسی دست دهد.

از غضایری بیش از دو قصیده و چند قطعه و بیت، شعری برجای نمانده است و چون یکی از قصایدی در جواب قصیده اعتراضیه عنصری است ناگزیر درج قصیده عنصری نیز در این مجموعه ضرور آمد.

در نگارش احوال شاعر، پیش از نقل اقوال تذکره نویسان از مندرجات کتاب ممتع سخن و سخنوران و حواشی علامه فقید قزوینی بر کتاب چهارمقاله، درج مطالبی کردیم تا حق سخن ادا شده باشد.

زندگانی غضایری

کیاغضایری ابو زید ۱ محمد بن علی الغضایری الرازی از مشاهیر شعرای عراق و از معاصران عنصری و فرخی و لیبی و منوچهری و آن طبقه از شعرا و مداح بهاءالدوله دیلمی است. لقب وی یعنی غضایری منسوب خلاف قیاس به غضایر و غضایر جمع قیاسی غضارة است و غضارة بفتح غین بمعنی گل چسبنده سبزی است که از آن ظروف سفالین یعنی چینی و کاشی سازند و آن ظرف را غضار گویند. سمعانی در کتاب الانساب (ورق ۴۰۹ ب) گوید: « الغضایری بفتح الغین والضاد المعجمتین والياء المنقوطة من تحتها بانیثین و فی آخرها الراء هذه النسبة الى الغضارة و هو انا، یؤکل فیہ الطعام... ».

مرحوم علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته اند ۲:

« در مجمع الفصحاء غضایری بدون یاء بعد از الف نوشته و آن سهواست چه غضایری خود در قصیده لامیه معروف گوید:

کجا شریف بود چون غضایری بر تو ز طبع باشد چونانکه ز سرخ و سفال.
و عنصری در قصیده ای که در جواب این لامیه گفته است، گوید:

ایاغضایری ای شاعری که در دل تو بجز تو هر که بود ناقص آید و نکال ۳.
اما این بیت منوچهری که گوید:

بر من ز مدحت ارجو کان فرّ و جاهد باشد چون فرّ شاه ماضی بود دست باغضاری.
لا شک محمول بر ضرورت شعر است. ».

اما ظاهر آنست که غضایری و غضاری هر دو زبانزد سخنسرایان و متداول اهل ادب بوده است چه علاوه بر شعر منوچهری و گذشته از اینکه شعر عنصری مذکور در فوق را صاحب مجمع الفصحاء بصورت ذیل:

۱ - در مجمع الفصحاء و آتشکده ابو زید ضبط است.

۲ - حواشی چهارمقاله چاپ اروپا ص ۱۵۳

۳ - در مجمع الفصحاء: ... جمله ناقصند و نکال.

د ایا غضایری ای شاعری که در دل تو ... نیز ضبط کرده است ، در کتاب ترجمان البلاغه رادویانی که نسخه کهنه آن در کشور ترکیه پیدا و چاپ شده است در سه مورد غضاری و سه جا غضایری ضبط گردیده است .

باری شاعر مقیم ری و مداح بهاء الدوله دیلمی چون ولایت عراق بسبب نزدیکی بمرکز خلافت عباسی تحت تأثیر زبان عرب بود و از طرفی صیت جهان گشایی و شاعر نوازی محمود غزنوی شعرای اطراف را بخود متوجه میکرد قصیده ای ساخت و بحضرت محمود فرستاد و سلطان دو بدره زر بدو عطا کرد چنانکه گوید :

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
و چون این قصیده در تشکر از عطای سلطان و پس از قصیده اول است
احتمال میرود که اولین قصیده را در تهنیت فتح نارائن گفته باشد .
و نیز بدو بیت که غضایری در صفت ایاز گفت سلطان دو بدره دینار و دوهزار
درم بدو بخشید چنانکه گوید :

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان بر آن صنوبر عنبر غدار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دوهزار درم بر غم حاسد و تیمار بدسکال نکال
غضایری در تشکر گزاری سلطان قصیده ای ساخت و بغزنین فرستاد . این قصیده معروف و مفصل و بر غث و سمین مشتمل است و در ابتداء آن دو بیت در فضایل خویش میگوید و سپس در صورت نهی از عطا محمود در اشکر گزاری میکند و مدح را با آخرین درجه غلومیرساند و از حاسدان و گفتگوی با آنان سخن میراند و در آخرین قسمت قصیده بشعراء دربار محمود طعنه می زند .

عنصری این قصیده را جواب میگوید و خرده هائی بر او میگیرد و اشتباهات لفظی و معنوی او را بر می شمرد . غضایری بار دیگر قصیده ای میسراید و اعتراضات عنصری را که غالباً درست و بجا بوده است بخيال خود رد می کند و با اینکه خود در این بیت :

هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان دراز کرد براوشیر آسمان چنگال،
برای شیر آسمان چنگال فرض کرده است ، برای بیت عنصری :

هوا که بزم تویند بر آیدش دندان اجل که تیغ تویند بریزدش چنگال،
اعتراض کند و گوید :

مگر بشهر تو باشد بشهر مانبود هوای بادندان و قضای باچنگال.
دولتشاه سمرقندی انشاء قصیده اول را در غزنین دانسته است و گوید بصلت
این دوبیت :

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او بروز عطا امید بنده نمایی بایزد متعال ،
سلطان محمود غضایری را هفت بدره زر بخشید ، و لی مندرجات آغاز
قصیده دوم :

پیام داد بن بنده دوش باد شمال ز حضرت ملک ملک بخش اعدامال
که شعر شکر ب حضرت رسید و بیسندید خدایگان جهان خسر و خجسته خصال ،
تصریح دارد که قصیده را شاعر از ری فرستاده است ، زیرا مراد از حضرت در اینجا
پایتخت یعنی غزنین است .

صاحب مجمع الفصحاء مدعی است که بعدها غضایری بغزنین آمد و با عنصری
بمنازعه برخاست و عنصری دیوان ویرا بآب شست . این قضیه بچند جهت مستبعد
است نخست ظاهر شعر مسعود سعد که می گوید :

بهر قصیده که از شهر ری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال ،
اینست که غضایری بغزنین نیامده است و از ری شعر و قصیده بغزنین میفرستاده
و دیگر اینکه چون غضایری شاعری بس مهم نیست کمتر احتمال توان داد که
محسود عنصری قرار گیرد و انگهی عطا دادن محمود نیز برای جلب قلوب مردم
ری بود که از دیر باز چشم طمع بتصرف آنجا داشت . و باز این تصور توان کرد که
اشعار غضایری را اگر عنصری بآب شسته باشد از کجا که دیوان وی منحصر

يك نسخه بوده است بالخصوص با توجه باین ادعای شاعر که مردم از بسیاری اشتیاق بشعروى :

نخست مصرع من برنگین نگار کنند هنوز مصرع دیگر خردسکال سکال،
احتمال می‌رود که بمناسبت اندکی شعر غضایری و معارضهٔ عنصری با وی این حکایت
جعل شده باشد .

وفات غضایری را هدایت در مجمع الفصحاء سال ۲۶۴۰ نوشته است .
اینک اقوال تذکره نویسان و سپس اشعار شاعر :

۱- عوفی در لباب‌الالباب باب نهم شعراء آل سبکتکین آورد :

ابوزید محمد بن علی الغضایری الرازی - غضایری امیر شعراء عراق و قدو
فضلاً آفاق بوده است . رواق رخصت کلام وی برتر از طاق سیهر و خاطر روشن او
مصقلهٔ آینهٔ مهر ، در مدح سلطان یمین الدوله میگوید : نظم
با همه گیتی عدویک تیر باران توبس

نی غلط کردم چه حاجت تبریکان توبس ... الخ ۳ .

و سپس عوفی چند قطعه از غضایری نقل کند که بجای خود خواهیم آورد
۲- دولتشاه سمرقندی آورد :

ذکر غضایری رازی رحمه الله علیه - از اکابر شعراست . در روزگار سلطان
محمود بن سبکتکین بوده ، از ولایت ری بعزم ملازمت متوجه غزنین شده ، با شعرا
دارالملک غزنین بمشاعره و معارضه مشغول شده ، در مدح سلطان قصیده‌ای انشاء کرد
که مطلع آن قصیده اینست :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که بینی جمال را بکمال
من آن کسم که بمن تابشرفخر کند هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال .
درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود غضایری راصلة آن اغراق هفت بدر
زر بخشیده که از چهارده هزار درم مملو بود ، اینست آن اغراق :

صواب کرد که پیدانکرد در دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گر نه هر دو بیخشیدی او بروز عطا امید بنده نمائندی بایزد متعال .

۱ - سخن و سخندان ص ۱۰۸ تا ۱۱۱ ۲ - ج ۲ ص ۵۹ تا ۶۰ چاپ لیدن

۳ - دنبال قطعه را در جای خود نقل خواهیم کرد . ۴ - ص ۳۳ و ۳۴ چاپ لیدن .

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعراء اورا درین دو صنعت مسلم میدانند .

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱:

« ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق و اعظم فضلاء آفاقت ، گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعیل است . دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر در خدمت سلطان یمین الدوله محمود بود چنانچه در صله یك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعرا از قصیده که مشعر بر شکر سلطانت نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال
نوزده بیت دیگر از این قصیده را نیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲:

غضایری رازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحاء عراق و مداح بهاء الدوله دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانه کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده و باده علوم از کاسه الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود برد و بیکهزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت بیکهزار محمودی محسودی یافت بپایه ای رسید که ضرب المثل شعرا شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است در مدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من ز مدحت ار جوکان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بوده است باغضاری ،
چندان مایه غبطه ورشك شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم و مسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیده لامیه که در مدح سلطان و اظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات بارده غیر وارده

۱ - نسخه خطی نکارنده - تذکره کاظم نسخه مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت

شماره ۹۰۳ نیازمند رجعات آتشکده در ذکر احوال غضایری استفاده کرده است از اینرو ما نیازی

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد و چون نخته‌ی از آن اعترافات بغض‌اری رسید دیگر باره قصیدهٔ عنصری را جواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد . «قصیدهٔ اول معروف ولی قصیدهٔ نالته کم‌یاب و در تذکره‌ها ننگاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعد از ملاقب و مباحثات ، دیوان او را گرفته در حضور او بآب فروشت و بردید و بها وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود ، لهذا شعرش باقی نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ۴۲۶ بوده است .

۵ - رشید و طواط د حدائق السحر آرد :

در نوع اول از ردّ العجز علی الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه مشکل بود همی اژدها کرد باید عصا ۲ .

در اغراق در صفت ۳ :

صواب کرد که پیدانکرد در دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت بادوبیت ذیل در لباب

الالباب (ج ۲ ص ۵۹) و ترجمان البلاغه (ص ۹۸) :

بیا میخسته بانسیم صبا

نسیم دو زلفین او بگذرد

الا یا نسیم الصبا مرجبا ،

چه گویم چو بگذشت او کویمش

و بیت ذیل در المعجم (ص ۲۴۳) :

مرا بر تو بر پادشا پادشا ،

کنم خدمت پادشا تا کند

و هم دوبیت ذیل دو ترجمان البلاغه (ص ۲۴) :

که یار دش پیش آمدن و زکجا

بدست اندرش برق و زیرش براق

نه هرگز شدش زخم خطی خطا ،

که نه طمن ژویمش رد کرد کس

و نیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹) :

که بر چشم کردمش جای چرا ،

چرا نباید آهوی سیمین من

و نیز این بیت در همانجا (ص ۳۹) :

زمین گشته زرین و سیمین سما .

زدینار کون بید و ابر سپید

۳ - ص ۲۴ . که همه از غضابی است از یک قصیده یا تغزل باشد .

و گر نه هردو بیخشدنی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار المعجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع سوم که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بحد استحالات عقلی رسید یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدا نکرد در دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گر نه هردو بیخشدنی بگاه عطا امید بنده نماندی بایزد متعال ۲ .

در همان باب پنجم در تخلصی که از غزل و تشبیب مدح و مدوح چنان نقل کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراک مراد از معشوق ... غضایری گفته است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا .
در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری گفته است ۴ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها کرد باید عصا .
در همان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ۵ :
درنگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باد شمال .

۷- رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل . فی تجنیس المردد - غضایری گوید ۶ :

این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد
فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل . فی حسن المطالع :

غضایری گوید اندر صفت بهار ۷ :

۱ - ص ۲۳۳ چاپ آقای مدرس رضوی . ۲ - این دوبیت از قصیده نخست غضایری

است که درج خواهیم کرد . ۳ - ص ۲۴۳ ۴ - ص ۲۵۲ و در يك نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹ ۶ - ص ۱۳ ۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دگر از بر.

نیز غضاری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان زرین شدست روی من و روی بوستان .

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید ۱ :

بدست اندرش برق و زیرش براق کی یاردش پیش آمدن وز کجا
کی نه طعن ژوینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خطی خطا.

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید ۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه - فصل - در سؤال وجواب . غضایری گوید ۴ :

نسیم دو زلفین او بگنرد بر آمیخته با نسیم صبا
چی گویمش گویمش چون بگنرد الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینه . غضایری گوید ۵ :

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ - مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ۴۳۸) در قصیده خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست اورا در بزم و رزم دشمن مال،

بیتی و مصراعی از غضایری تضمین کند و گوید ۶ :

یمین دولت سلطان ماضی از غزنین بمدح گویان بروقف داشتی اموال

غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهرری فرستادی هزار دینار او بستدی ز زر حلال

بگویدی که « بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال »

همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر که می نماید از آن زور بیکرانه ملال

«بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال،
 خدای داند کاند ر پناه شاه جهان غضایری را می نشمرم بشعر همال.
 ۹- منوچهری در قصیده خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرانسازي باده چرانباري
 از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یسار کند و
 گوید ۱:

بر من ز فرّت ارجو کان عز و ناز باشد کز فر میر ماضی بوده است باغضاری.
 ۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ۲ ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ
 کند و مرحوم علامه قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری
 کرده اند که در مقدمه نقل شد.
 اینك قصائد و اشعار غضایری و قصیده عنصری :

قصیده لامیه که در شکر گزاری از صلات

و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
من آنکسم که بمن تابشرف و فخر کند
همه کس از قبل نیستی فغان دارند
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید
روا بود که زبس بارشکر نعمت شاه
چو شعر شکر فرستم از آن سبب بر شاه
بس ای ملک که نه لؤلؤ فرو ختم بسلم
بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا
بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن
بس ای ملک که دگر جای شعرشکر نماند
بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن
بس ای ملک که دودست ترا بگاه عطا
بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست
بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
بس ای ملک که ترا صدهزار سال بقاست

مرا بین که بینی کمال ۲ را بکمال
هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
ز جود آن ملکی کم زمال داد ملال
فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
نکر چه خواهم گفتن ز کبر و غنچ و دلال
بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال
ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
که ز سرخ است این باشکسته سنتک و سفال
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال
مرا بهر دو جهان در صقیفه اعمال
که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
سته شوی و بر آن تیغ افکند اشعال
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
میان حاسد و ناحاسد همیسه جدال
بمن رهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
قیاس گرو بتقدیر سال بخش اموال

۱ - تذکره دولتشاه و آتشکده : مراد . ۲ - آتشکده : جمال ؛ تذکره دولتشاه :

ملوك را همه معيار باشد و مثقال
نه زانكه نعمت بر من حرام گشت و وبال
ملال مدح تو كفر است و جاودانه ضلال
بهر زمين و فترسد كس از حرام و حلال
اسير روز مصافست و صيد روز قتال
بهاي بندگي دلها را ابا چيپال
به تيغ بالده در خون خصم داده صفال
هزار شيردمنده بقر کرده شكال
هلاك اهرمنانست و آفت دجال
نكو كنده احوال و راحت از احوال
ايا مظفر فيروز بخت خوب خصال
سرير و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال
زبان هر كه نيارد دليل بادا لال
هميشه زر كه تو از بهر من دهی همه سال
نه موج دريا پيش آمدش نه كان جبال
عطاتو بخشى اى خسرو خجسته فعال
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
يگانه ايزد دادار بى نظير و همال
اميد بنده نمائدى بايزد متعال
نهييب مالا مال است و وكيل مالا مال
چو قصد لشكر دشمن كنى بگاه رحال
مصاف لشكر جود است و لشكر اقبال
زمين كه سم ستورت برو نكر داشكال
نيارميده زيم زوال و يافته هال

بس اى ملك كه عطايست نه گنج و كان سنجند
بس اى ملك كه من از بس عطات سير شدم
همي برسم كز شاعري ملال آرم
بس اى ملك كه ملوك از گزافه گرد كنند
همه يكا يك دينار و بدره تو و گنج
خراج قيصر و دم است و سر كزيت خلم
زهي ملك كه حلال اينچنين بود دينار
هزار بشكنده آواره كرده هريك ازو
بلای برهنانست و قهر قرمطيان
ز بهر جرد تو آورده از عدم بوجود
ملوك را همه بگسستى از مديح طمع
بدین بها كه تويك بيت من خريدستى
ايا ملك تو ازین آفتاب رادترى
نه آفتاب بچندین هزار سال كند
دودست تو بعطالگاه بر مبارز خواست
همه ملوك جهان را كجا ثنا گویند
كنون بعالم در مالك الملوك توئى
صواب كرد كه پيدا نكر دهر دو جهان
و گونه هردو جهان را كف تو بخشیدی
به بيت مال تو اندر ز جود تو همه سال
ازین سپس بزمن بر كجا مصاف كنى
نه عرض هفت زمين باد و دست و تيغ تو شاه
حصار نيست كه دندان پيل تو نكشاد
بسابه چرخ بر آورده كاخ دشمن تو

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

۴۰

- که باز خورد برو باد زنده پیل توشاه
دوال گردد اندام پیل وار عدوت
برستخیز نیاز آورد مخالف را
هگرز دیده دشمن بباغ دولت خویش
چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو
هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان
بگرد جانش بیچاند از دهای فلک
هنوز جود تو مر بنده ران داده عطا
دو چا کردند ملک را ز جمله رهیان
بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
هزار دینار آن جود بینهایت داد
کجاء عطا دهد این ره که باز گردد پیل
بشعر یاد کند روزگار بر مکیان
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
بلی دو بدره دینار یافتم بتمام
هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
به تیغ هندی از هندوان گرفته بقر
هزار بود و هزار دگر ملک بفزود
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
برحل همت من بر عطا فرستد شاه
- همه دیارش گشتست کند و مند اطلال
جو بر زنند بر آن کوس بیلی تودوال
چو خیز خیز بطیل اندر افکند طبال
بلند سرو نه بیند نه نونشاده نهال
ندید خواهد تا روز گار حشر زوال
دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
چو خط دایره کرد اندر آردش دنبال
هنوز بنده مرا ورا نکرده هیچ سؤال
چنین هزار هزار دگر طغان وینال
فنائی مال و درامن و قبله اقبال
هزار دیگر آن از دهای اعدا مال
ز بدره باز ندانی مفاک را ز اطلال
دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
ز فضل برمک و آن شعر قافیه بردال
فسانه باک ندارد ز نامحال و محال
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
برغم حاسد و تیمار بدسکال نکال
بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال
بیاطن اندر و در آشکار نیک سکال
غنی شدی دگر از جو در روز گار منال
حلال و باک ترا ز شیر دایگان باطفال
چو خضر و از بردیا دو صد هزار جبال
دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال
زیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
بمن فرستد بر تال فیل بر فیال
که کرگدش نتابد نه نیز ماهی وال

- ۷۰ دوموسم آمد هر سال از کرامت شاه
همان صنم که بمن بر نکر دچشم از عجب
کنون همی رسدم کش نفر دولت شاه
خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم
نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر
- ۷۵ ایا محمدی از دین پاک باقی باش
صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن
کجا شریف بود چون غضایری بر تو
نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر
- ۷۹

جواب قصیده غضایری که عنصری گفته

و اعتراض بر وی کرده

- ۵ خدایگان خراسان و آفتاب کمال
بمین دولت و دولت بدو گرفته شرف
همی خدای نه بهر بقای دولت او
یکی درخت بر آمد ز جود او بقلک
بهار خندان از برگ آن درخت اثر
از آن بهشت آیتی است روز قضا
گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
چو عقل خاطر او را هزار مرتبت است
چوروی او نگری شادمانه گردد دل
اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک
اگرش پیش نیاید بجود بحر و جبل
اگر به ترک بکاونند مشهد ایلک
- ۱۰ که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال
امین ملت و ملت بدو فروده جمال
از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
که برگ او همه جاهست و بار او همه مال
درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
زمد دریا بیش آید و ز وزن جبال
چو چرخ همت او داد و صد هزار خیال
چونام او شنوی فرخجسته گردد فال
فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
و گر به هندی بجوبند دخمه چپسال

زخاک تیره خروش و فغان همی شنوند
 ز زخم آن گهر آگین برند مینارنگ
 به ترک جایگهی نیست ناشده رنگین
 ایا ستاره تأیید و عالم توقیر
 ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است
 خرد هنر نکند تا نجوید از توار
 هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان
 درنگ زامن تو آموخته است خاک زمین
 ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر
 سیاست تو بگیتی علامت مهذبست
 بس ای ملک ز عطای تو خیره چون گویند
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی زایزد
 ملک فریب نهاند خسویشتن را نام
 غلط کند که هرگز کسی ترافز یفت
 اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز
 مگر نداند اندازه عطیات همی
 زمین بزد تو زرین کند همی چهره
 دو بست خدمت تو بار نیست بر یکدل
 سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
 همین که گفت همه فخر شاعران بمنست
 اگر بدعوی او شاعران مقر آیند
 فغان کنند و زجودت فغان نباید کرد
 همی بگوید کز شاعری مرا بس بود
 نماید گوید از این بیش جای شکر مرا
 نگفته شکر چنین بیکرانه جاه درفت

چنانکه زو بزمین اندر او فتد زلزال
 ز کام آن فرس مه-ر سم ماه نعال
 به همد ناحیتی نیست ناشده اطلال ۱۵
 قوام وقاعدۀ ملک و قبلۀ اقبال
 بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال
 همه ز دانش و کردار تو زنند مثال
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال
 اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال ۲۰
 شتاب زاسب تو آموختست بادشمال
 بنور دین تو روشن شود دل ابدال
 کجا سیاست تو نیست فتنۀ دجال
 که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال ۲۵
 بدان کشان ز عطای تو خوب کشت احوال
 نرفت و هم نرود در تو حیل متعال
 فریفته است بروزی مهمن متعال
 که سره هاش همه بدر گشت، بدره جوال
 هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال ۳۰
 یکی عطای تو بار است برد و صدمال
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال
 ز شعر گویان پرسید بایدش احوال
 درست گشت و نماید اندرین حدیث محال
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال ۳۵
 اگر بداندش از شاعری بس است مقال
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

ترا نصیحت کرده است کز کفایت جود
 ۴۰ نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز
 کدام سیال بود کاندرو تو نستانی
 همی بگوید کاندرو آن همی شنوم
 اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتراست
 چنان خبر که شنیدم زمعجزات مسیح
 ۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
 نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی
 نخست گفت که بس، کز عطیات سیر شدم
 محال باشد سیری نمودن از نعمت
 چو جلوه باید کردن بمجب خدمت خویش
 ۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس
 اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم
 ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو
 هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان
 نه با ولایت بزم تو ماند اصل نیاز
 ۵۵ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم
 قدر نشان علامت کنی بجای حریر
 نهی پهای عدو بر اجل بشکل شکیل
 اگر بنور کسی خاک راصفت گوید
 اگر بزم تو دریا شود خزینۀ تو
 ۶۰ همیشه تافلک است و جهان و جانور است
 دوام دولت را باتو باد مهر و وفا
 هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی
 ایا غضای ای شاعری که در دل تو
 نگاهد از تو در خدمت ملوک ادب

کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
 نه جز گشادن ملکست فعل تو ز افعال
 ولایتی که زر و مال افزون ز رمال
 که در مسیح ز جهال و جملۀ عدال
 که گفت وصف ترا در روایت جهال
 عیانش در تو همی بینم ای شه ابطل
 خرد بجهت تو رسته شه ز تیه ضلال
 گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال
 بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
 کنی (۴) بریدن از خدمت تو نیز محال
 بر آن کسی که جهان بر عطای او ست عیال
 بشوره بر به نبارد سرشک آب زلال
 حرام کردم بر خویشان هر آنچه حلال
 بدشت یوز چه خواهد به از سرین غزال
 نه آسمانش مطیع است و بخت نیک سگال
 نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
 چنانکه کشور دهند از برهن و چندال
 قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال
 که هست زخم ترا شیر شیر زه شکل شگال
 از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال
 بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال
 همی بخندد آجال بر سر آمال
 قوام نعمت را با تو باد قرب وصال
 جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تومال
 بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

چنانکه از غرضت نقش بر بند تمثال ۶۵
 مجانست نبود در میان زر و سفال
 نخست باری بشناس فاضل از مفضل
 اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال
 چنانکه زیر زبانت پایگاه رجال ۱
 کزین سیل نکوهیده گشت مذهب غال ۷۰
 ز لفظ معنی باید همی نه بالا بال ۲
 اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
 بجای تاج همی بپهده نهی خلخال
 که این مخاطبه باشد همال را بهمال
 زبنده بودن او چون کشید باید یال. ۷۵

يك دوييت حديث شريف كرده بدی
 دونه داتوزيك جنس می قیاس کنی
 اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد
 در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن
 هنر بدست بیانست از اختیار سخن
 زیادتى چه کنی کان بنقص باز شود
 مباش کم ز کسی کوسخن ندانند گفت
 از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند
 سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر
 چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود
 ازو رسید بتو نقد سه هزار درم

قصیده ثانی که فضایی در جواب

عنصری همی گوید :

ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰
 خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
 کجا بلند بود باجلال عرش تلال
 سخای او بشناسد که نوال و جدال
 چگونه بندد وان ایزدی در اقبال
 جواب بدره دهد بیت را به بیت المال ۸۵
 نه واجب است که هر گز فلک رسد بکمال
 بوهم همت او را بود نشان نعل
 که بر ناوک پیکان آن فرشته فعال
 بیاغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
 ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال ۹۰

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال
 که شعرش کرب حضرت رسید و بپسندید
 توهم شعرا کی رسد بحضرت تو
 ثنابنده کند تا عطاش فرض شود
 در خزانه جود ملك تعنت خصم
 نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد
 کمال مرتبت ار با مکان همت اوست
 فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی
 فرشته بیخطر آنجا گذر نکرد هگرز
 بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر
 ز تیغ جوهر جویند گناه قیمت او

۱ - اشاره به : المرء مغبوه تحت لسانه . ۲ - این بیت بدقیقی نیز منسوبست . رجوع

به جزوه دقیقی ص ۸۳ و تصحیح استاد دهخدا بیت را شود .

جهان بنوك سناناش بر آفرید خدای
 بشهر دشمنش از بستگان هیبت او
 بیوم دوزخ ماند زمین هند همه
 کمر بستن او بر دو دست فتنه بیست
 ۹۵ قیاس خرچش یکساعت از هزاران قرن
 بهفت کشور پیغمبرانش بایستی
 چه گفت چون زبر لوح بر نوشت قلم
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح
 خدا یگانا نامی بزرگ گستردی
 ۱۰۰ همه سراسر تمویه شاعرانست این
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس
 چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم
 هر آینه که توئی آفتاب هفت اقلیم
 بهر دو بیت مضاعف کنی همی دینار
 ۱۰۵ اگر سگی بود از بس حسد چرا بطرد
 هزار عیب نهادند نظم فرقانرا
 که تعنت گفتند هست قول بشر
 بس آنکه نظم قرآن کرد هیچ چیز نگفت
 نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتمی
 ۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی
 نه بس نه بس دگری گفت گاه شکر و عطا
 چگونه گویم گویم همه ضعیفه تنی است
 و گر دو سطر تنی ماند نا نوشته هنوز
 امانتی است عطای تو کاسمان و زمین
 ۱۱۵ اگر فغان کنم از بارشکار و نه شکفت
 اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود

چو او بجنبید گیتی بجنبید از زلزال
 زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال
 ز بس فروخته انکشت [و] سوخته چندال
 کشادن دریأ جوج و فتنه دجال
 تمام ناید با دخل یکجهان عمال
 چو کوس بندد بر زنده بیل بر طبال
 ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
 هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال
 چو آفتاب جهان تاب بی کسوف [و] زوال
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال
 عدو چو گوهر طبعی بگاه زخم نصال
 چو با نباشد کی جنبش آید از خلخال
 گهی بیدره فرستی عطا گهی بجوال
 چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
 و گرز سنگ بود پس چگونیه بادها
 که سورة الاعرافست و سورة الانفال
 که تقیضه ماندند از شبیه و مثال
 هر آینه سخنی گفت بر طریق محال
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل هزال
 غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال
 تنی نماند و ملا شد ضعیفه اعمال
 ز شعرشکر چگونید پس جز این قوال
 تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
 همی برنج ابر تاب و بجهد خیال
 فغان زلهو و زشادی بود نه از احوال
 که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمه حیوان
 بشعرشکرنگه کن که رود کی گفته است
 غم و عناست مرا گفت زین ضیاع و عقار
 فغان بنده همان و غم عناش همین
 بشعر نیک فریبد دل ملوک حکیم
 فریب خصم بود عیب شهریارانرا
 هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب
 درست گفت که کس کرد کاردارانفریفت
 فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل
 نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوک
 نه کردگار ز جهال روز گار مسیح
 چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا
 بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی
 ز فرض داد يك انگشتی بگاه نماز
 و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد
 به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش
 همال هرگز خادم نوشت و مولانا
 اگر مخاطبه یادت کرد اختر و چرخ
 اگر ز روی تعبد رهی و بنده تست
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست
 چنین بود و چنین باد و همچنین باشد
 بدین کفایت جود اندرست و غایت مدح
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
 نصیب سایل را این بس است گفت رهی
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست
 درست فاضل و مفضل باید از ره راست

فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
 «همه کسی را درویشی است ورنج عیال»
 «فغان همی کنم ازرنج گنج و ضیعت و مال»
 نه جای طعنه بماند نه حیل محتال ۱۲۰
 چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
 اگر چو خود کند پس خرد بروست و بال
 گر اعتقاد کند بیره است و کافروضال
 خدای بیدل و جانست و نیز بیغم و حال ۱۲۵
 نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
 خبرش داد از این قیل و قال و آن احوال
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
 نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
 نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال ۱۳۰
 نه خیبر است چو بد کر، نه عمر چون چیمال
 از این حدیث بگفتا چه آید از جهال
 سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
 طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
 ز روی خدمت من نیز خادم نه همال ۱۳۵
 ببخش خردک باندازه ای شه ابطال
 بقا فزون تر و نونو ز ذوالجلال جلال
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
 دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال
 هزار چندین امید دارم از خرطال ۱۴۰
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضل
 ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شغال
 بگیتی اندر یا خوارمایه تر ز سفال
 چنانکه گفت نه جنگست مرمرانه جدال
 بجمله گفت همی از دهاکنم ز حبال
 و گرنه هیچ نه بیچاند اینچنین امثال
 ز کوه سنگ جواب آید و زد بوخیال
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقال
 نه کیمیاست همه یکسر هرمادورمال
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال
 چو آفتاب بتوحید پساك داده صقال
 بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال
 زبیم سر همه یکسر چرا انگر درد لال
 تفضل است و تفضل بهست گاه نوال
 زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال
 کجاست هند و کجانیمر و زورستم زال
 هوای بادندان و قضای با چنگال
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
 زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال
 نه یزدگر گرفت از زوال ملک ینال
 چگونه بار بود و یک بر دو صد حمال
 نبهره نیک شناسد زسیم خرد و حلال
 کرانه نیست عطارا دگر مرنج و منال
 بلند کوه نجنبند بچون تو بادشمال
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال
 بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز
 ۱۴۵ و گر بشاعری من مقرر نیساید او
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو
 بس اندمایه که تمویهش آشکاره شود
 و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود
 ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال
 ۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دویست نظم کند
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
 مرا که شاه پسندید و باک خاطر او
 اگر ترا خرد و خدمت ملو کستی
 اگر ت موی بسر بر همه زبان دردد
 ۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی
 و گر نبود تفضل غلط فساد بسرو
 خدایگان خراسان نوشتی اول شعر
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
 قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا
 ۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
 ز بخت نصر نه تاریخ عبریست دلیل
 همان عطا که از وزره بود کوه وزمی
 سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه مجوی
 ۱۶۵ بچون تو ابر نبندد فروغ شمسۀ دهر
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره منازل
 صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را

ولیکن آنکه کز ییخ کند باید کوه
نخست مصرع من برنگین نگار کنند
خیال شعرتو هرگز زمین ما بنسود
ایا یگانه بهر فن زطول و عرض جهان
به پیش تیغ تو کی سبز گشت آژ و اجل
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل
نناء جود تو دسترده باد گرد جهان

بهر که اندر دندان پیل باید و بال
هنوز مصرع دیگر خرد سکا سکا
زبان فاقد اشعار و مطرب قوال
کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنویسی بدال ماند دال
چنان کجا صلوٰه رسول باشد و آل

~~~~~  
وله نظم ۱ :

ز دینار گون بید و ابر سپید  
چرا ناید آهوی سیمین من  
عصا بر گرفتن نه مشکل بود  
نسیم دو زلفین او بگذرد  
چه گویم چو بگذشت او گویمش  
بدست اندر ش برق و زیرش براق  
کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس  
کنم خدمت پادشا تا کند

زمین گشته زرین و سیمین سما .  
کی بر چشمش کردمش جای چرا .  
همی اژدها کرد باید عصا .  
بیامیخته با نسیم صبا  
الا یا نسیم الصبا مرحبا .  
کی یار دش پیش آمدن وز کجا  
نه هرگز شدش زخم خطی خطا .  
مرا بر تو بر پادشا پادشا .

~~~~~  
وله قطعه اخری ۲ :

جام می آورد و پر زباده ۳ بمن داد
گفتم: مهراست؟ گفت: مهرش پرورد
باده بمن داد ، از لطافت گفتم

آنکه مرا بالباش کار فتادست
گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست
جام بمن داد لیک باده ندادست .

در صفت می میگوید ۴ :

۱ - ایات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه والمعجم و حدائق السحر است
رجوع بذیل صفحه ۱۹ این جزوه شود . ۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصاحات .
۳ - در لباب : بامداد . ۴ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۶۰) .

۱۸۷. چون سیم پاك مغزش چون زر زرد پوست

رنگش چورنگ عاشق و بویش چوبوی دوست.

۱۸۸. این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد

فر خجسته فر فروردین پدید آوود ورد ۱.

۱۸۹

ای بهار دادودین آمد خجسته نوبهار
بوستان بادشاهی کردهمچون قندهار ۲
آبداده خشت پولاداست پنداری گیاه
کس نداند چون بیبه کشتراو از خشت زار
لاله بینی لرز لرزان چون دل بدخواه ملک
نیمی اندر خون غریق و نیمی اندر زیر قار
شاخ هر چند آنکه بینی نوردار در جبین
راغ هر چند آنکه بینی حوردار در کنار
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان
لاله را بر تاج بارید و سمن را بر سوار
اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در

زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار

خسرو پیروز گر بر باره پیروزی
کرد باشادی و پیروزی بصحرا بر گذار
وینکه باتاج از زمین زر گس همی سر بر زند

زر و سیمش با نسیم مشک و بی آزار خار

گردسم ابرش تو بر سر گردون نشست
زین سپس زر گس نبود از فخر این جز تاجدار.
در صفت بوستان افروز گوید ۳:

۱۹۸

بوستان افروز تازه در میان بوستان
همچو خون آلوده در هیجاسنان کارزار.
در غزل ۳:

۱۹۹

مطربی خوبروی و بر بط او
چویکی کوزبشت عاشق پیر
نالۀ شیرخوار دارد لیک
بکنار اندرون نخواهد شیر.
وله ۴:

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر

۲۰۱

دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر از بر ۴.

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳). ۲ - این قطعه از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).

۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹-۶۰). ۴ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص ۵۶).

و دو بیت آخر از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).

چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
ز خرگاهی بخرگاهی دواند باره اخگر
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتیابی
وزان آسیب بخـروشد روانی بفکنند آذر .

باهمه گیتی عدویک تیرباران تو بس نی غلط گفتم ۱ چه حاجت تیری بیکان تو بس ۲۰۴۲
وانگهی کاندر نوردند آسمان چون نامه ای آسمان جاودان از سقف ایوان تو بس
دولت باقی چه گفت آن عمر بی انجام را ۳ گفت رای او بگاه درد، درمان تو بس
ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید
و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴ .

از آرزوی روی گل و روی دوستان زرین شد دست روی مز و روی بوستان ۵ . ۲۰۸

وله فی الخلو ص ۶ :

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
بهین خلق و برادرش و دختر و دوسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی میان آتشی چون داغ هجران ۲۱۱
سیاه اخگر میان آتش سرخ چو چشم دردمند از دور تابان .

این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است :

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زر خالص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکـوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر ۲۱۳ .

بشاهد لغت اشن ، بمعنی خریزه نور سیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن وزیر او ۹ بگشت حالی شاد . ۲۱۴

۱ - دو لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب :

این عمر نا انجام را . ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) .

۶ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) .

۸ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۹ - در اصل : تو . متن تصحیح علامه دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرگ لینیج ۱ :

۲۱۵ جز جز کند چو جز دهمه روز تا بشب مانند تخم منگ بود مایه صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ بر حل همت بر من عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارابین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبجه ، بمعنی خردم بریده ۴ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی

که با نر شیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت از سروری است و ضمن قصیده نخست

شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است و ضمن قصیده نخست نیز آمده .

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - اصل : که باز شیر برناید سترون . متن تصحیح

استاد دهخداست .

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

مگرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

~~~~~  
چاپخانه حیدری



## سر آغاز

ابوالطیب مصعبی ، محمد بن حاتم ، بگفته ابو الفضل بیهقی ، صاحب دیوان رسالت نصر ابن احمد سامانی ( ۳۳۱ - ۳۰۱ هجری ) و یگانہ روزگار در همه ادوات فضل بوده و بقول ثعالبی در « یتیمہ الدھر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و تدبیر مشہور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در «المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و باقوت در «معجم البلدان» نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دویست از رودکی در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و ردویانی در ترجمان البلاغہ از وی نقل شعر کرده و ہم بیهقی در تاریخ قطعه چهار بیتی از وی آورده کہ برخی از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و بہ دقتی نسبت داده و چون اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین ممدوح رودکی ، منحصر بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم :

۱- ثعالبی آرد: ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة والمناذمة وآلات الرياسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یدہ فی الکتابۃ ضرة البرق و قلمہ فلکی الجری و خطہ حدیقة الحدق و بلاغته مستملاۃ من عطارد و شعره باللسانین نتائج الفضل و نمار العقل ولما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

---

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات گرانمای مندرج دو کتاب احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۶۹۴ استفاده شد .

۲ - یتیمہ الدھر ثعالبی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بنادامته لم تطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادر كته آفة الوزادة ، فسقى الارض من دمه . ومن مشهور شعره وسائر قوله :

۱ اختلس حظك في دنياك من ابدى الدهور

و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور

واصنع العرف الى كل كفور وشكور

لك ماتصنع والكفران يزرى بالكفور.

قوله في ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب في كنف الله و في ستره غداة استقلا

زائر زارنا مقيم الى ان سوّد الصحف بالذنوب وولى.

وقوله في غلام اعجمي :

۷ بابى من لسانه اعجمى و ارى حسنه فصيح الكلام.

وروى له ما كتب الى بعض اخوانه :

۸ غبت فلم يأتنى رسول ولم يقل عله عليل

هيهات لو كنت لى خليلا فعلت ما يفعل الخليل.

و له :

۱۰ اليوم يوم بكور على نظام سرور

و يوم غزف قيان مثل التماثيل حور

و لا تكاد جياذ تروى بغير صفيـر ۱۰

ووقع في كتاب :

۱۳ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض العمل ببطرام الكاتب .

۴ - ابوالفضل بيهقي گوید ۲ : دو چنان خواندم در اخبار سامانيان که نصر احمد

هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشتند و ديگر روز

۱ - منوچهری ظاهراً در بيت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صغیرش نرنی می نخورد آب ننی مرد کم از اسب و نه می کتر از آبست .

۲ - تاویخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ( ص ۷-۱۰۶ )

آن کودک را بر تخت ملك بنشانند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم از وی دررمیدند و باین همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، و هر دو یگانه روزگار بودند درهمه ادوات فضل و حال خویشان بتمامی با ایشان براند .

۳ - گردیزی درزین الاخبار آرد ۱ در انجام کار نصر بن احمد سامانی : « ... و شغل تدبیر از محمد بن عبید الله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام گشت . »

۴ - وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف به ابن القفطی ( متوفی در ۶۴۶ هـ ) ترجمه مختصری از مصعبی در کتابه المحدثون من الشعراء ، بدست میدهد چنین ۲ : « محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء و وزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . و در هر يك از این کارها بکمال رسید و خاطری و قواد و خامه ای روان داشت و بغزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی او را وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگاری بگذشت که چشم زخم بر و رسید و آفت وزارت بر و پیچید و زمین از خون او سیراب شد ... » و از آن پس همان اشعاری که در یتیمه الدهرست و ما از این پیش آوردیم ثبت کرده است .

۵ - زادو بانی آرد : فی الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید ۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست      عنبر ذقنست یا سمبوی منست .

۶ - عوفی در لباب الالباب آرد ۴ :

رودکی و در مدح وزیر ابوالطیب الطاهره مصعبی گفته است در قصیده : شعر مرا جود او تازه دارد همی      مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱- گردیزی چاپ تهران ص ۲۴      ۲- نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۹۴

۳ - ترجمان البلاغه ص ۷      ۴- لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لیدن .      ۵ - ظاهراً

عوفی در نام ابوطیب اشتباه کرده چه نام وی محمد بن حاتم است نه طاهر (لغت نامه دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش و دیده و خرد بر گمار .  
 ۷ - یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر «بست» و ذیل ترجمه حال ابو حاتم محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵۴ گوید که وی کتابی در امر قریطیان کرد ابو طیب مصعبی را و ابو طیب در صلت قضاء سمرقند و بقولی عمل سیستان بوی داد .

اینک قطعه فارسی او :

قطعه ۲

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۱۵ جهاننا همانا فسونی ۳ و بازی  | که بر کس نیایی و با کس نسازی    |
| چو ماه از نمودن چو خوراز نشودن  | بگناه ربودن چو شاهین و بازی     |
| چو زهرا ز چشیدن چو چنگ از شنیدن | چو باد از وزیدن ۴ چو الماس گازی |
| چو عود قماری و چون مشک تبت      | چو عنبر سرشته ۵ یمان و حجازی    |
| بظاهر یکی بیت بر نقش آذر        | به باطن چو خوک پلید و گرازی     |
| یکی را نعیمی یکی را جحیمی       | یکی را نشیمی یکی را فرازی       |
| جهان ۵ بوستانی پرا کننده نعمت   | بدین سخت بسته بر آن مهره بازی   |
| همه آزمایش همه پر نمایش         | همه پردر ایش چو گرگ طرازی       |
| هم از تست شهمات شطرنج بازان     | ترا مهره زاده به شطرنج بازی     |
| چرا زیر کاند بس تنگ روزی        | چرا ابله باند در ۶ بی نیازی     |
| چرا عمر طاووس و دراج کوتاه      | چرا مارو کر کس زید در درازی     |
| صد و اند ساله یکی مرد غرچه      | چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی ۷ |
| اگر نه همه کار تو باز گونه است  | چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی     |
| ۲۸ جهاننا همانا ازین بی نیازی   | گنجه کار مائیم تو جای آزی       |

۱- لغت نامه دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ۲ - ابیات یکم و ششم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری بیت یازدهم و دوازدهم شاهداغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی ( ص ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض ) .  
 ۳ - مجمع الفصحاء : فسونی . ۴ - نسخه : بزیدن . ۵ - نسخه : یکی .  
 ۶ - نسخه : بس . ۷ - نسخه : این مرد غازی ؛ در جهانگیری : آن شاه غازی .

# ابو حنیفہ اسکافی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد = دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران مهر ماه ۱۳۳۴ خورشیدی



## مهر آغاز

از اشعار پر مغز و آبدار شاعر نامی قرن پنجم هجری ابوحنیفه اسکافی جز چهار قصیده که در تاریخ گرانهای بیهقی آمده و چند بیت و قطعه که در کتب تذکره و لغت مذکور افتاده چیزی بر جای نمانده است و از شرح احوال و زندگانی و تولد و وفات وی چنانکه باید بدرستی سخنی نرفته ، حتی صاحبان تذکره را در تعیین محل تولد و انتساب او بدربار سلسله های سلاطین ایران اختلاف است چنانکه عوفی ویرا مروزی و مداح آل سلجوق و معاصر سنجر دانسته و هدایت علاوه بر ارتکات اشتباهی چند در مولد و انتساب بدربار سلاطین سامانی و غزنوی و تلخیص تولد او را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی دانسته است در حالیکه سخن ابوالفضل بیهقی مورخ راستگو و ادیب عالیمقام و دوست مصاحب شاعر دیگر است و غزنوی و مداح آل سبکتکین بودن بوحنیفه بر طبق گفته این مورخ بیگمان ، بدین جهت ما در گردآوری اشعار و ضبط شرح احوال وی بر آن شدیم که نخست از مندرجات تاریخ بیهقی سخن بداریم ۱ و آنگاه مندرجات لباب الالباب را جداگانه ضبط کنیم و نوشته هدایت را در مجمع الفصحاء بتمامه بیاوریم و از مندرجات آتشکده و تذکره کاظم سخن بداریم و اشارات چهار مقاله عروضی و حواشی انتقادی علامه مرحوم قزوینی را درین باره علیحده ثبت کنیم تا ما را از نقد نوشته هدایت بی نیاز سازد و آنچه درباره ابوحنیفه اسکافی مذکور افتاده است اینجا گردآید ۲ و ضمناً با تحقق اتحادیا تعدد شخصین نیز بسته نشود .

بدیهی است اشعار و ابیات شاهد لغات فرهنگها را چون جزوات دیگر در پایان ذکر خواهیم کرد .

---

۱ - مندرجات تاریخ بیهقی از چاپ وزارت فرهنگ ( تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض ) منقولست و از حواشی آن نیز استفاده شده و قضا بد بامندرجات لغت نامه دهخدا ( ذیل شرح حال ابوحنیفه اسکافی ) مقابله شده است .

۲ - بکتاب سخن و سخنوران ج ۱ ص ۲۰۰ تا ۲۱۵ نیز مراجعه شود .

۱- خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر در تاریخ بسیار معروف خود بنام تاریخ مسعودی مشهور بتاریخ بیهقی آنجا که از بجهش مهرگان نشستن سلطان مسعود غزنوی در دو شنبه دو روز مانده از رمضان سال ۳۲۲ هجری و سپس آن عید فطر کردن سخن میدارد، از پس وصف آنکه امیراز میدان بصفه بزرگ آمده و اولیاء وحشم و بزرگان را بر خوانی سخت باتکلف نشانده و شعرا پیش آمده و شعر خوانده و مطربان زدن و گفتن گرفته و همگی از خوان مستان باز گشته و امیر شاعرانی را که بیگانه تربوده اند بیست هزار درم فرموده و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی بخانه فرستاده و عنصری را هزار دینار و مطربان و مسخرگان راسی هزار درم داده ۱، گوید: « آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نباشتی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند و اینجا قصیده ای که داشتم سخت و بغایت نیکو، نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده است. »  
 آنگاه موجب داشتن این قصیده را چنین گوید: « و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم ( یعنی سال ۴۵۱ هجری ) ما را صحبت افتاد با استاد ابوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون ویرا بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم : شعر واستکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغرا الخبر الخبر  
 و در میان مذاکرات ویرا گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی ، اکنون قصیده ای ببااید گفت و آن گذشته را بشعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد ، وی این قصیده ۲ گفت و نزدیک من فرستاد . »

و سپس در نمایاندن علو مقام ابوحنیفه گوید : « چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت ، اگر پادشاهی بروی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را

بکدام درجه رساند و امروز بحمد الله و منه چنین شهر هیچ جای نشان نمیدهد و بادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد ۱۰ اما بازار فضل و ادب و شعر کاسد گونه میباشد و خداوند این صنعت محروم و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاورم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که از این شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن ۲ خاصه مردی چون بو حنیفه که کمتر فضل وی شعراست و بی اجری ۳ و مشاخره درس ادب و علم دارد، مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بپاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام. و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید، قصیده.

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار  
ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار.. الخ.

و در پایان قصیده نویسد: «پایان آمد این قصیده غرا چون دیبا، در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن یکدیگر زده و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله علیهم اجمعین، در سخن موی بدونیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالد، «فان الله تفتح باللهی»، و مگر بیابد که هنوز جوانست و ما ذلك على الله بعزیز و پایان آمد این قصه.

نیز بیهقی آنجا که تحریر تاریخ خود را بوقایع جمادی الاولی سال ۴۲۴ رسانیده فصلی در معنی دنیا آورده است و بسبب در گذشتن پادشاه فرخ زاد غزنوی (۴۵۱ - ۴۴۴) و بر تخت نشستن ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود بن محمود بن سبکتگین (۴۹۲ - ۴۵۱) روز دوشنبه نوزدهم صفر سال ۴۵۱ چنین نوشته:

«و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بو حنیفه اسکافی درخواستم تا قصیده ای گفت بجهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود،

۱ - مراد ازین شهر غزنین است. ۲ - این اشاره بیهقی صراحت تمام به غزنوی

بودن بو حنیفه اسکافی دارد. ۳ - اجری = مستمری و مقرری.

۴ - لها (بفتح لا) = زبان کوچک. لهی (بضم لا) = جمع لهوة، لقه

۵ - تاریخ بیهقی ص ۲۸۰ همان چاپ.

و بغایت نیکو گفت و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاھرہ این چنین قصیدہ گوید اگر پادشاهی بوی اقبال کند بوحنیفہ سخن بچہ جایگاه رساند ، الفال حق آنچه بردل گذشتہ بود بر آن قلم رفتہ بود ، چون ۱ تخت بخداوند سلطان معظم ابراھیم رسید بخط فقیہ بوحنیفہ چند کتاب دیدہ بود و خط و لفظ او را پسندیدہ و فال خلاص گرفتہ ، چون بتخت ملک رسید از بوحنیفہ پرسید و شعر خواست وی قصیدہ ای گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیدہ دیگر خواست و شاعران دیگر پس از آنکہ ہفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند ، بوحنیفہ منظور گشت و قصیدہ های غرا گوید ، یکی از آن اینست : قصیدہ ،

صد ہزار آفرین رب علیم باد بر ابر رحمت ابراھیم .. الخ .

و بدنبال آن قصیدہ دیگری آرد بدین مطلع : ۲

آفرین باد بر آن عارض پاکیزہ چہ وسیم

و ان دوزلقین سیاه تو بدان شکل دو جیم ... الخ .

در پایان قصیدہ نانی گوید : « این دو قصیدہ با چندین تنبیہ و پند نبشتہ آمد و پادشاھان بزرگ ماجد را چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشتہ آید و پادشاھان محتشم راحث باید کرد برافراشتن بنا ، معالی کہ ہر چند در طبع ایشان سر شتہ است بسخن و بحث (ظ : بحث) کردن آنرا بجنبانند ... »

بیہقی باردیگر پس از تحریر وقایع سال ۴۳۱ یعنی وقایع پس از فرار سلطان مسعود غزنوی در جنگ دندانقان و شکست یافتن از سلجوقیان و عزیمت بغزنین نوید ۳ :

« و در آن روزگار کہ بغزنین باز آمدیم با امیر ( یعنی مسعود غزنوی ) و کسرا دل نمازیدہ بود از صعبی این حادثہ ( یعنی حادثہ دندانقان ) و خود بس بقا نبود این پادشاھ بزرگ رحمة اللہ علیہ من میخواستم کہ چنین کہ این نامہ را نبشتم ؟ بعد از این حال این ہزیمت را در معرض خوبتر بیرون آورم و فاضلی بایستی کہ بیتی چند شعر گفتی تا ہم نظم بودی و ہم نثر ، کس را نیافتم از شعرای عصر کہ

۱ - کذا و شاید : پیش تا . ۲ - ص ۳۸۲ همان چاپ ۳ - ص ۶۳۴ همان چاپ .

۴ - یعنی نامہ بیہقی کہ از جانب سلطان مسعود بارسلاخان پادشاھ ترکستان نوشتہ است در باب شرح این ہزیمت فاحش و دو تاریخ بیہقی مذکور است ( از حاشیہ چہار مقالہ ) .

درین بیست سال ۱ بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه ابوحنیفه ایده الله بخواستم ووی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد «وکل خیر عندنا من عنده» و کار این [فاضل] برین بنماید و فال من کی خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافته و صلت های گران است و شغل اشراف ترنک ۲ بدو مفوض شد و بچشم خرد بترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتتاش بود رحمة الله علیه و قصیده این است :

شاه چودل بر کند زبزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان... الخ.  
و در پایان قصیده گوید : «این سخن دراز میشود اما از چنین سخنان باچندان صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و درین مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد ...» .

#### ۴- عوفی در لباب الالباب آرد ۳ :

« ابوحنیفه اسکاف : از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجرى والى ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ایات و اشعار او بسیارست . میگوید : ... ( اینجا عوفی دوازده بیت از اشعار ویرا نقل کرده است که بدنبال این مقال خواهیم آرد ) .

#### ۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد :

« ابوحنیفه مروزی - ویرا ابوحنیفه اسکافی گویند همانا پدرش کفشگر بوده . او را بعضی مروی و بعضی غزنوی دانسته اند در حکمت از شاگردان معلم ثانی ابونصر فارابی بود . علی ای حال حکیم و فقیه و منشی بلکه جامع کمالات معقول

۱ - یعنی در فاصله سال ۳۲۴ (قتل سلطان نسعود) و ۵۱۶ (جلوس سلطان ابراهیم) اما در چاپ طهران هفت سال آمده و در اینصورت مراد فاصله سال ۴۴۴ تا ۵۱۶ یعنی مدت سلطنت فرخزاد میشود .

۲ - ترنک بالفتح ثم السكون وفتح النون وکاف ، واد بناحية بست . معجم البلدان و مرصع الاطلاع یا قوت (نقل از حاشیه بیهقی . همان چاپ) .

۳ - باب دهم در ذکر شعرای آل سلجوق ج ۲ ص ۱۷۵ و ۱۷۶ چاپ لیدن .

۴ - ج ۱ ص ۸۳ تا ۸۵

و منقول بوده و دبیر نوح بن منصور سامانی بوده . نظامی عروضی سمرقندی نوشته که چون اندازه فضل او را شناخته اند از بخارا بهرات رفت چندی در نزد البتکین معزز بود ، بعد از شکست البتکین امیر نوح بن منصور سامانی دیگر باره او را نزد خود برده دارالانشاء بدو سپرد و بیهقی در تاریخ غزنویه محامد وی ذکر کرده گوید باعث بازگشت [و] رجوع او بدارالانشاء من بودم ، باری چندی نیز در خدمت مسعود بن محمود غزنوی صاحب دیوان انشاء بوده ، سلطان ابراهیم غزنوی نیز با وی کمال التفات نموده ، ویرا اشعار متین است و سخنان شیرین است اگرچه دیوان او در عرصه نیست بعضی اشعارش را بدست آورده درین دفتر ثبت کرده ام . مات فی سنه ۳۸۶ . آنگاه از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۱۳ بیت و از قصیده « صد هزار آفرین رب علیم » ۱۷ بیت و از قصیده « آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم » ۳۳ بیت و از قصیده « شاه چودل بر کند زبزم گلستان » ۴۴ بیت نقل کرده است که ما چون از تاریخ بیهقی نقل خواهیم کرد نیازی بتکرار آن نداریم .

۴- آذر در آتشکده آرد : ابو حنیفه اسکافی - نظر بفطرت اصلی بشغل مزبور پشت پازده بوادی کسب کمالات سر نهاد . وی از تلامذه معلم نانیست این قطعه از اوست :

بخور ای همنشین بشادی و ناز      هر کجا نعمتی بچنگ آری  
دهر در بردنش شتاب کند      گرتو در خوردنش درنگ آری .

۵- کاظم در تذکره ۲ مندرجات آتشکده را اخذ و چنین نگاشته :

« ابو حنیفه اسکافی نظر بفطرت اصلی بشغل خود پشت پازده مشغول کسب کمالات شده . از تلامذه معلم نانی است ، این قطعه از اوست :

بخور ای هم نشین بشادی و ناز ... الخ .

و سپس از قصیده « شاه چودل بر کند زبزم و گلستان » ۶۶ بیت و از قصیده « چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار » ۹۴ بیت نقل کرده است .

۶ - نظامی عروضی در چهار مقاله ۱، مقاله دوم در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر، پس از ایراد مقدمه ای گوید:

«... واسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رائع و شعر شائع این جماعت باقیست چنانکه اسامی آل سامان باستاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابوالعباس الربینجی و ابوالمثل البخاری... اما اسامی ملوک آل ناصرالدین باقی ماند بامثال عنصری و عسجدی و فرخی و بهرامی و زینتی ۲ و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری و مسعودی و قصارامی و ابوحنیفه اسکاف و راشدی و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان...»

علامه مرحوم محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله نوشته اند ۳:

«ابو حنیفه اسکاف ۴ از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (سنه ۴۵۱ - ۴۹۲) بوده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی بعد از ذکر ورود سلطان تغزنه و جلوس او بر تخت سلطنت در سال ۴۲۲ گوید: «...» و از آنچه گذشت معلوم شد که شهرت ابوحنیفه اسکافی بعد از سنه ۴۵۰ یعنی در نصف اخیر قرن پنجم هجری بوده است و سال وفاتش معلوم نشد و عوفی در لباب الالباب وی را از شعراء سلطان سنجر (سنه ۵۱۱ - ۵۵۲) می‌شمرد و این بسیار مستبعد است چه بنا بر این لازم می‌آید که ابوحنیفه اسکافی قریب شصت یا هفتاد سال بصنعت شاعری اشتغال داشته است و این خارج از معتاد است و از نوادر سهوهای مجمع الفصحاء آنست که اولاً ابوحنیفه اسکافی را با ابوالقاسم اسکافی کاتب آل سامان یکی فرض کرده است و حکایتی که مصنف (یعنی نظامی عروضی) در ص ۱۳ - ۱۵ (چهارمقاله) در باره ابوالقاسم اسکافی نقل کرده مع ان فیها مافیها بدو نسبت داده و او را متعاقباً کاتب البتکین متوفی در ۳۵۴ و نوح بن منصور سامانی متوفی در سنه ۳۸۷

- ۱ - چاپ لیدن ص ۲۷ و ۲۸ - ۲ - صحیح: زیبی ۳ - ص ۱۳۲ تا ۱۴۰ همان چاپ.
- ۴ - در اینجا و در لباب الالباب اسکاف بدون یاء نسبت نوشته شده است ولی در تاریخ بیهقی و در جمیع تذکره های شعرا اسکافی با یاء نسبت مسطور است و مشهور نیز همین است و کویا این اقرب بصواب باشد زیرا که بیهقی باوی معاصر و از دوستان او بوده است، پس قول او مقدم است بر اقوال دیگران.
- ۵ - مندرجات بیهقی را سابقاً نقل کردیم.

و سلطان مسعود غزنوی متوفی در ۴۳۳ (۱) دانسته است و ثانیاً با وجود آنکه وفات ابوحنیفه اسکافی را در سنه ۳۸۶ نوشته (و بتقلید او باول هرن طبع کننده لغات اسدی نیز همین قول را اختیار نموده) او را از شعراء سلطان ابراهیم غزنوی که از سنه ۴۵۱ تا ۴۹۲ سلطنت نموده شمرده است.

اینک چهار قصیده مذکور در تاریخ بیهقی بترتیب ثبت میشود :

#### قصیده

|                                          |                                      |
|------------------------------------------|--------------------------------------|
| چومرد باشد بر کار و بخت باشدیار          | ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار        |
| فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک           | بهانه هیچ ندارد ز بهر خردی کار       |
| سوار کش نبود یار اسب راه سپر             | بسر در آید و گردد اسیر بخت سوار      |
| بقاب قوسین آنرا برد خدای که او           | سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار       |
| ه بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار        | که سال تاسال آرد گلی زمانه زخار      |
| شریقت ز ثبوت مدان تو در دو جهان          | که مانده است از و در جهان بسی آثار ۲ |
| بلند حصنی دان دولت و درش محکم            | بعون کوشش بر درش مرد باید بار        |
| زهر که آید کاری درو پدید بود             | چنان کر آینه پیدا بود ترا دیدار ۳    |
| بگاہ خاستن آمد نشان مرد درو              | که روز ابراهی باز به رسد بشکار       |
| ۱۰ شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان | هزار کاخ فرون کرد با زمی هموار       |
| چو بزم خسروان و رزموی بدیده بوی          | نشاط و نصرتش افزون ترا شمار شمار     |
| شنیده ای که پیمبر چو خواست گشت بزرگ      | صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۶    |

۱ - کذا و صحیح مقتول در ۴۳۲ هجری است.

۲ - «ب» این بیت را در اواخر قصیده آورده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) ؛ نسخه بدل «مو» : ... آزار ؛ نسخ دیگر : ببرد زشت که مانده است در جهان آثار .

۳ - «فا» : بود ذآینه شهرت ترا زوی دیدار ؛ نسخ دیگر بجز «ب» : بود ذآینه شهره ترا زوی دیدار ؛ شاید : بود ذآینه چهره تو از در دیدار (از حاشیه بیهقی) .

۴ - «ب» : نهفت مرد ؛ شاید : ... مرد از آن (از حاشیه بیهقی) . ۵ - «فا» و نسخه بدل «مو» : باز بد .

۶ - «ب» این بیت نیز در اواخر قصیده و پس از بیت «شریقت ز ثبوت ... آمده (در لغت نامه دهخدا نیز چنین است) و بجز «ب» نسخ دیگر : «پیمبر که پیمبر ... دارند .

همو بیست برادرت را بصد مسمار  
 همو بد آمد خود یبند از به آمد کار  
 مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار ۱  
 ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار  
 که يك زمان بود از خمر شوق او هوشیار  
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل بهار ۲  
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار  
 بکام خویش رسیده زشکر کرده شعار  
 نه آنکه گشت بخون بینی کسی افکار  
 که قطره گردد دُر آید او بسوی بحار  
 نه آنکه تاش چوشاهان کنند سیم نثار  
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار  
 بشکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار  
 ز چاکران زمین است گنبد دوار  
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار  
 کنی بزندان و زمغز او دهیش زوار ۳  
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار  
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار  
 که باز شان نتوان داشت از در و دیوار ۴  
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار

همانکه داشت بزادرت را بر آن تغلیط  
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت  
 ۱۵ نکر دهر گز کس بر فریب و حیلست سود  
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز  
 بشهر غزنین از مرد و زن نبود دوتن  
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش براه  
 درین تفکر بودند کا آفتاب ملوک ۳  
 ۲۰ بدار ملک در آمد بسان جد و پدر  
 از آن سپس که جهان سر بسر مراوراد شد  
 بزاد بوم وطن کرد زانکه چون خواهد  
 ز بهر جنبش درد جهان بر آمد شاه  
 خدا یگان فلک است و نگفت کس که فلک  
 ۲۵ ایا موفق بر خسروی ۵ که دیر زی  
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید بخاک  
 بر آن امید که بر خاک بات بوسه دهد  
 درم در باید تیغ تو، ز آنش در سر خصم  
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر يك خشت  
 ۳۰ شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت  
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست  
 نمود بالله اگر زان یکی شود مثله

۱- در «مو» بجای «مکر»، «نکر» آمده و در «فا» : و کر. و نیز در «فا» و «مو»

بجای : نخوانده ای : نخوانده ای آمده است.

۲ - فا : چهره چون گل بهار : یب : چهر همچو ...

۳ - «فا» : ملک . ۴ - تاریخ بیهقی : بزاد و بود ... در کرد . متن از لغت نامه

دهخداست . ۵ - «فا» «مو» موفق و بر .

۶ - زوار = خدمتکار : خدمتکار زندانیان .

۷ - بجز «یب» : بر در و دیوار .

بدان زمان که چومژه بمژه از پی خواب  
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو  
 ۳۰ ز کر کسان زمین کر کسان گردون راند  
 ز کفک اسبان گشته کناغ بار هوا  
 یکی در آنکه جگر گردد از پی ۳ حمیت  
 چنان بسازد با حزم تو تهور تو  
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو  
 ۴ ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زروسیم  
 خدا یگانا برهان حق بدست تو بود  
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی  
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید  
 بسروری و امیری رعیت و لشکر  
 ۵ که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک  
 بداد کوش و شب خسب ایمن از همه بد  
 زیك پدر دو پسر نيك و بد عجب نبود  
 عزیز آنکس نبود ۷ که تو عزیز کنی  
 عزیز آنکس باشد که کردگار جهان  
 ۵ نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست  
 کلیمکی که بدریا فکند مادر او  
 نه بر کشیدش فرعون از آب و زشفقت

در اوفتند به نیزه دولشکر جرّار  
 هوا مگر که همی بندد آهنین دستار  
 ز زین اسبان از بس که تن کند ایشار ۱  
 زبانگ مردان در پاسخ آمده اقطار ۲  
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار  
 چنانکه در امش را [مر] ۴ طبع مردم می خوار  
 قرار کرد و جهانت بطوع کرد اقرار  
 نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار ۴  
 اگر چه باطل يك چند چیره شد نهمار  
 اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار  
 اگر چه منفعت ماه نیز ۵ بی مقدار  
 پذیردت ز خدا گرروی بحکم تبار ۶  
 پدر چه کرد همان پیشه کن بلبل و نهار  
 که مرد ینداد از بیم بد بود بیدار  
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار  
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار  
 کند عزیزش بی سیر کوکب سیار  
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار  
 ز بیم فرعون، آن بد سرشت دل چون قار،  
 يك زمان نهادهش همی فرو ز کنار؟

- ۱ - «ب» این بیت را ندارد و در «فا» بجای زین : این و بجای ایشار : آثار .  
 ۲ - کناغ = تارا بریشم ؛ در «فا» و «مو» بجای اقطار : «اسطار» است . ۳ - در لغت  
 نامه دهخدا : از در . ۴ - [مر] از لغت نامه دهخداست . ۵ - کذا و شاید : نیست (از  
 حاشیه بیهقی) ۶ - بجز «ب» : بیمری ... خدای عزوجل کرده مثال تبار . و شاید :  
 بهتری .... خدای عزوجل کی دهد مثال تبار . بنا بر آنکه امیری مضاف باشد بر رعیت  
 برسم تلیین کسره اضافه (از حاشیه بیهقی) .  
 ۷ - در لغت نامه دهخدا : نبود آنکس .

کسی کش از بی ملک. ایند آفریده بود  
 مثل زنفند کرا سر بزرگ درد بزرگ  
 ۵۰ گر استوار نداری حدیث، آسانست  
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود  
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن  
 نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست  
 وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش ۲  
 ۶۰ بقل مانند کز علم ساخت گنج و سپاه  
 اگر پدرش مر اودا ولایت ری داد  
 چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر  
 چه خواست کردن از خود ترا جدا آتشاه ۵  
 نه مادر بو پدر از جمله همه پسران  
 ۶۰ از آنکه تا بنماید بخسروان هنرش  
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز  
 بمالش پدرافست بالمش پسران  
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود  
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد ۷  
 ۷۰ چو ملک دینی در چشموی حقیر نمود  
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد  
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود

ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار  
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار  
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار  
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار  
 ز ظلم ۱ جوید چون عاشق از فراق فرار  
 که تا ز حشمت او در نماند از گفتار  
 که پوست مار بیاید فکنده چون سرما ۳  
 بعدل ماند کز حلم کرد قصر و حصار  
 زمهر و شفقت بود آن نه از سر آزار  
 ز مر غزار نه از دشمنی کندش آوار  
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار  
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟  
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار  
 سیاه کردن پستان نباشد از پی کار  
 بسر بریدن شمع است سرفرازی ناز  
 ز سومنات همی گیر ۶ تا در بلغار  
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار  
 بساخت همت او با نشاط دار قرار  
 قیامت آید چون ماه ۸ گم کند رفتار  
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار

۱ - بجز «ب» نسخ دیگر: هول. ۲ - کذا و شاید: زرهش (از حاشیه بیهقی).

۳ - این بیت در «ب» نیست.

۴ - در تاریخ بیهقی: که ز آهن بکرد. متن از لغت نامه دهخداست.

۵ - بجز «ب»: چه بود خود گرت (فا: کردت) از خسروان پدر آتشاه. ۶ - همی گیر، یعنی فرض کن (از حاشیه بیهقی). ۷ - «مو» «فا»: جهان اگر چو فریدون نثار قسمت کرد؛ در لغت نامه دهخدا: جهات را.

۸ - مهر؛ (از لغت نامه دهخدا).

چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک  
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد  
 ۷۵ خدایگان جهان مر نماز نافله را  
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش  
 که دار ملک ترا جز بنام ما ناید  
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او  
 نه برگزاف سکندر بیاد گار ۲ نبشت  
 ۸۰ چو رایت شه منصور از سپاهان زود  
 ز گرد مو کب تابنده روی خسرو عصر  
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور  
 مثل زنند که آید پچشک ۵ ناخوانده  
 که شاه تابهرات آمد از سپاه پدرش  
 ۸۵ بسان فرقان آمد قصیده ام بنگر  
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم  
 زبس که معنی دوشیزه دید بامن لفظ  
 از آنکه هستم از غزنی وجوانم نیز ۷  
 خدا یگانا چون جامه ایست شعر نکو  
 ۹۰ ز کار نامه تو آرم این شگفتیها  
 مگوی شعرو پس ار چاره نیست از گفتن  
 بگو که لفظ آن ۹ هست لؤلؤ خوشاب

سها بجای قمر بود چند گاه مشـار  
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار  
 بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار  
 پیام داد بلطف و لطف نمود هزار  
 طراز کسوت آفاق و سکه دینار  
 گرفته بود ز گفتار ۱ حاسدان زنگار  
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از درد دار ۳  
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار  
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار  
 پذیره اش آمد فوجی بسان موج بحار ۴  
 چو تندرستی تیمار دارد از ییم-ار  
 چو مور مردم دیدی زهر سویی بقطار  
 که قدر دانش کند در دل و دودیده نگار  
 که باز کرد نیارم ز هم ۶ طی طومار  
 دل از دلالت معنی بکند و شد یسار  
 همی نینم مر علم خویش را بازار  
 که تا بد نشود بود او جدا از تار  
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار  
 بگوی و تخم نکو کار و رسم بد بردار ۸  
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

۱ - بجزافت نامه دهخدا : بگفتار . ۲ - «مو» : سکندر نه اوستاد ؛ «فا» و نسخه بدل «مو» : سکندر شاه اوستاد. متن از «ب» است .

۳ - اژدر ، یعنی سزاوار . ۴ - در «ب» پس از این بیت دو بیت «شریف تر ز نبوت... و شنیده ای که پیغمبر...» آمده است که ماقبال نقل کردیم . ۵ - پچشک = بزشک . ۶ - اصل : ز بیم . متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست . ۷ - این دلیل بارز بر رد گفته کسانیست که بوخنیفه را مروزی دانسته اند .

۸ - این بیت و بیت بعد آن بجز «ب» در نسخ دیگر پس از شعر «ز یک بدودو پسر» آمده است . ۹ - دوبیهی : که لفظی این . متن از لغت نامه دهخداست .

همیشه تا گذرنده است در جهان سختی تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار  
همیشه تا مه و سال آورد سپهر می تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار  
همیشه تا چکد از آسمان می امطار همیشه تا چکد از آسمان می امطار  
بسان کوه بیای و بسان لاله بخند بسان چرخ بتاز و بسان ابر بیار.

### قصیده

صد هزار آفرین رب علیم باد بر ابر رحمت ابراهیم  
آفتاب ملوک هفت اقلیم که بدو نوشد این جلال قدیم  
از پی خرمی باغ تنسا باز باران جود گشت سجیم ۱  
۱۰۰ عندلیب هنر بیانگ آمد و آمد از بوستان فخر نسیم  
گرچه از کشت روزگار و جهان در صدف دیر ماند در یتیم  
شکر و منت خدا را کآخر آن همه حال صعب گشت سلیم  
ز آسمان هنر در آمد جم باز شد لنگ ولوک دیو رجیم  
شیر دندان نمود و پنجه گشاد خویشان گاو قننه کرد سقیم  
۱۰۵ چکند کار جادویی فرعون کازدهائی شد این عصای کلیم  
هر که دانست مر سلیمان را تخت بلقیس را خواند عظیم  
داند از کردگار کار که شاه نکند اعتقاد بر تقویم  
ره نیابد بدو پشیمانی زانکه باشد بوقت خشم حلیم  
دارد از خوی نیک خویش ندیم دارد از خوی نیک خویش ندیم  
۱۱۰ ملکا خسرو خداوند بادشا را فتوح کم ناید  
کا خواهی بکام دل بادت صبر کن بر هوای دل تقدیم ۳  
هر کرا وقت آن بود که کند مادر مملکت ز شیر فطیم  
خویشان دارد او دو هفته نگاه هم بر آنسان که از غنیم غنیم

۱ - اصل: مقیم. متن تصحیح قیاسی علامه دهخداست.

۲ - در تاریخ بیهقی: روزگار جهان. متن از لغت نامه دهخداست. ۳ - «مع»: صبر را بر هوای ده تقدیم.

- ۱۱۵ تا نکردند در بن چه سخت ۱  
باز شطرنج ملك بادوسه تن  
تاچه بازی كند نخست حریف  
تیغ بر گیر ومی ز دست بنه  
باقلم چونكه تیغ یار كنی  
۱۲۰ نه فلان چرم كرد ونه بهمان  
هرچه برمارسد نيك وزبد  
مرد باید كه مار گرزه بود  
مار ماهی نبایدش بـ و دن  
دون ترازمردون كسی بمدان ۵  
۱۲۵ عادت ورسم این گروه ظلوم  
نه كسش یاورونه ایزد یار  
قصه كوته به است از تطویل  
سر كش وتندهمچو دیوان باش  
تا بود قد نيكوان چو الف  
۱۳۰ سرتو سبز باد وروی توسرخ  
باد میدان تو ز محشمان  
همچو جددو چو جدد پدر ۹
- پاك ماند زآب هیچ اديم  
بادو چشم و دورنگ ۲ بی تعلیم  
تاچه دارد زمانه زیر گلیم  
گر شنیدی كه هست ملك عقیم  
در نمائی ز ملك هفت اقلیم  
نه بكس بودا میدونز كس بیم  
باشد از حكم كرد گارقدیم ۳  
نه نكار آورد چو ماهی شیم  
كه نه این ونه آن بود خوش خیم ۴  
گرچه دارندهر كسش تعظیم  
نيك ماند چو بنگری بظلمیم ۶  
هر كرا نفس زدنار جحیم ۷  
كان نیاورد در ودریاسیم ۸  
زین هنر برفلك شده است ر جیم (۴)  
تا بود زلف نيكوان چون جیم  
آنكه بدخواست در عذاب الیم  
چون بهنگام حجر كن حطیم  
باش بر خاص وعام خویش ر حیم

۱ - «مو» : كان نكردند كار این چه سخن ؛ «فا» : كان نكردند كار این چه سخت .

۲ - «یب» : بدو چشم و دورنگ ؛ متن بیهقی : بدو چشم و دورنگ ؛ متن ما از لفت نامه دهخداست .

۳ - مج : ... حکیم ؛ بجز «یب» نسخ دیگر يك خدای کریم . ۴ - دو بیهقی : مار و ماهی ...  
در لفت نامه دهخدا : ... درخیم . ۵ - لفت نامه : بمدار . ۶ - ظلمیم = شتر مرغ .

۷ - «مو» : هر كرا نفس خورد نار جحیم . ۸ - «فا» : درد و احوال است و دویا سیم .

۹ - «فا» «مو» : جدد و پدر . متن بیهقی : همچو جددو ... متن ما از لفت نامه دهخداست و

مراد از جدد یعنی جد سلطان ابراهیم ، سلطان محمود و مراد از جدد پدر ، سبكتگین است .

قصیده

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چوسیم  
از سرابای توام هیچ نیاید در چشم  
۱۳۵ بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب  
از خوشی دلب تو ازان نشاند  
دوستدار توندارد بکف از وصل توهیچ  
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام  
بیتیمی و دو روییت همی طعنه زنند  
۱۴۰ گرنیار آمد زلف تو عجب نبود از انک  
میراز من خرد، آن بس نبود کز بی تو  
دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو  
زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا  
این دلیری و جسارت نکنی بار دگر  
۱۴۵ خسرو ایران میر عرب و شاه عجم  
آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام  
پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش  
ننماید بجهان هیچ هنر تا نکند  
طالب و صابر و بر سر دل خویش امین  
۱۵۰ همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب  
بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش  
سیزده سال اگر ماند در خلد کسی  
سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس  
هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه

وان دوزلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم  
اگر از خوبی تو گویم یک هفتقه مقیم  
که کند خرمن گل دست طبیعت بر سیم (؟)  
ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم ۱  
مرد با همت را فقر عذابی است الیم  
ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم  
نه گل است آنکه دوروی و نه در است آنکه یتیم  
بر جهان دش همه آن در بنا گوش چوسیم  
بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم  
گر نکر دیش بدان زلفک چون زنگی بیم  
یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم  
گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم  
قصه موجز به ۲ سلطان جهان ابراهیم  
ذا کر و شا کر بایش ۳ تو از رب علیم  
پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم  
در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم  
غالب و قادر و برمنهزم خ-ویش رحیم  
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رحیم  
سیزده سال کشید اوستم ده-ر ذمیم  
بر سیمیل حبس آن خلد نماید چو جحیم  
کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم  
گر چه بسینار جفا دید زهر گونه ز نیم ۴

۱ - این بیت بهمین صورت نا مفهوم در «مجم» و «فاء» و «مو» هست و «ب» آن را حذف کرده است.

۲ - در لفت نامه: موجز شد و. ۳ - در لفت نامه: باشد ببر. ۴ - در متن بیهقی: زبیم و در حاشیه مصحح افزوده: شاید: و بیم. متن ما از لفت نامه ده خداست.

پس چرا گویند اندر مثل «الملك عقيم»  
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر کلیم  
 که چومن بنده بود ابله و باقلب سلیم  
 که بتحریر قلم گشت خطمرد قویم  
 که ز بنعام زمانه نشود مرد خصیم  
 گریخواهی که رسد نام تو تار کن حطیم  
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم  
 که نه اندر دل او دوست تری از دروسیم  
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم  
 نه فلان خسرو کرد و نه امیرونه زعیم  
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم  
 وقت باشد که نکو باشد نقطه بدو نیم  
 دی همی باز ندانستی از دابشلیم  
 حیلست او ست خموشی چو تهیدست غریم  
 بتو ارزانی بی سعی کس این ملک قدیم  
 نه ز تحویل سر سال بد و نه تقویم  
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم  
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم  
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم  
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشته سقیم  
 هر گز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم.

۱۵۵ چو دهد ملک خدا باز همو پستاند  
 خسروا شاها میرا ملکا دادگرا  
 بشنو ازهر که بود پند و بدان باز مشو  
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد  
 رسم محمودی کن تازه بشمشیر قوی  
 ۱۶۰ تیغ بردوش و نه از دی و از دوش می پرس  
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین  
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ  
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین  
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی  
 ۱۶۵ چه زیانست اگر گفت ندانست کلام  
 بتمامی ز عدو پای بیاید بر کند  
 حاسد امروز چنین متواری گفته است و خموش  
 مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر  
 شکر کن شکر خدا و ندجهانرا که بداشت  
 ۱۷۰ نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیرونه جوان  
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه  
 تابگویند که سلطان شهید افزوتر ۳  
 شاد و خرم زی و می میخور از دست بتی  
 دشمنت خسته و بشکسته و پابسته ببند  
 ۱۷۵ تو کن از داد و دل شاد و لایت ع آباد

۱ - بجز «یب» : بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک

وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم .

۲ - اصل : غنیم . تصحیح قیاسی متن از علامه دهخداست . ۳ - متن بیهقی : از

همت . متن از لغت نامه دهخداست و از سلطان شهید مراد مسعود غزنوی است . ۴ - در

لغت نامه دهخدا : جهان را .

### قصیده ۱

شاه چو دل بر کند ۳ ز بزم گلستان  
 وحشی چیز است ملک و دانم از آن این  
 بندش عدلست و چون بعدل ببندیش  
 کیست که گوید ترا نگر ۵ نخوری می  
 ۱۸۰ شیر خور و آنچنان مخور که بآخر  
 شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن  
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار  
 مار بود دشمن و بکندن دندان  
 از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست  
 ۱۸۵ نامه نعمت ز شکر عنوان دارد  
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست  
 غره نگردد بجز پیل و عمارت  
 مرد هنر پیشه خود نباشد ۷ ساکن  
 مأمون آنک از ۸ ملوک دولت اسلام  
 آسان آرد بچنگ مملکت آسان  
 کوشود هیچگونه بسته بانسان  
 انسی گردد ۳ همه دگر شودش سان ۴  
 می خور و داد طرب زمستان بستان  
 زو نشکیمی چو شیر خواره ز پستان  
 اینهمه دانند کودکان دبستان  
 بسته عدو را برد زباغ بزندان  
 زومشو ایمن اگر ت باید دندان  
 وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان  
 بتوان دانست حشو نامه ز عنوان  
 خصم ۶ بدر دش تا ببند گریبان  
 هر که بدیده است زل اشتر و پالان  
 کز پی کاری شده است گردون گردان  
 هر گز چون او ندید تازی و دهقان ۹

۱ - در نسخه «مو» چند بیت مفلوط در طی این قصیده هست که مصحح بواسطه عجز  
 از تصحیح بصورت اصلی ثبت کرده است در «فا» هم آن ابیات تقریباً بهمان صورت هست ولی در  
 «یب» و «مج» نیست ما این ابیات مفلوط را در حاشیه گذاشتیم اطلاع خوانندگان را .  
 ۲ - «مو» : بر کند دل . ۳ - جز «مو» : انسی گیرد . ۴ - «مو» و «فا»  
 بس از این بیت افزوده اند :

اخوان ز اخوان بغیل و عد نفریب  
 اخوان بسیار در جهان و چون شمس  
 عیبی آمد سبک بچشم عدو زانکه  
 ۵ - در بیبقی : مگر . متن از لغت نامه دهخداست ذیل شرح حال ابوحنیفه . ۶ - «مو» :  
 عدل ؛ «مج» : عزل . ۷ - «مو» : نباید . ۸ - در بیبقی : آن کز . ۹ - در «یب» و  
 «فا» پیش از این بیت افزوده اند : چنگ چنان (حنان) : در زند در تن خسرو چون بشناسد که  
 چیست حال تن و جان . و مصراع اول شاید چنین بوده : چنگ چنان در زند در تن خاکی .

سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان  
 کردند از وی سؤال از سبب آن  
 در عرب و در عجم نه توزی و کثان  
 بر تن او بس گران نماید خفتان  
 دادش نتوان بآب حوض و بریحان  
 در گه ایوان چنانکه در گه میدان  
 خواری بیند ز خوار کرده ایوان  
 آخر دلگرمی ببایدش از خوان  
 تات نکو دارد او بدارو و درمان ۲  
 روی ز قرآن متاب و گوی ز قرآن ۳  
 مجد مقید بچود و شعر بدیوان  
 دین بسریرت قوی و ملک بسلطان  
 بسته سعادت همیشه باوی پیمان ۵  
 راست بدانسان که باغ درمه نیسان  
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان  
 حاجت پیغمبری و حجت ایمان  
 زین دویکی داشت بار ۷ موسی عمران  
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان  
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان

۱۹۰ ج ۱ چندانک  
 مر نه مار / پدر آن فزود تمجب  
 گفت ز شاهان حدیث ماند باقی  
 شاه چو بر خز و بز نشیند و خسبد  
 ملکی کانرا بدرع گیری و زوبین  
 ۱۹۵ چون دل لشکر ملک نگاه ندارد  
 کار چو پیش آیدش بود که بمیدان ۱  
 گرچه شود لشکری بسیم قوی دل  
 دار نکو مر پژشک را که صحت  
 خواهی تا باشی ایمن از بد اقران  
 ۲۰۰ زهد مقید بدین و علم بطاعت  
 خلق بصورت قوی و خلق بسیرت  
 شاه هنر پیشه شیر میدان ۴ مسعود  
 ای بتو آراسته همیشه زمانه  
 رادی گر دعوی ۶ نبوت سازد  
 ۲۰۵ قوت اسلام را و نصرت حق را  
 دست قوی داری و زبان سخنگوی  
 شکر خداوند را که باز بدیدم  
 چون سلامت بدار ملک رسیدی

۱ - «مجم» : کار چو پیش آیدش بمیدان ناکه . ۲ - نظیر مضمون :

چو به کشتی طیب از خود میازار چراغ از بهر تاویکی نگهدار.

۳ - «مو» : ... روی ز اقران بناب و کوی ز قرآن : «ب» : ... و کوی ز اقران .

در لغت نامه دهخدا : ... : کوی ز اقران . ۴ - «ب» : میر میدان شاید :

میر میران .

۵ - در لغت نامه دهخدا : درمان . ۶ - در متن بیهقی : دعوت . متن ما از لغت نامه دهخداست .

۷ - «مجم» : باز .

در مثل است این که چون بجای بود سر ۱  
 ۲۱۰ راست نه امروز شد خراسان زینسان  
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است  
 دشمن تو گر بجنگ تخت ۳ تو بگرفت  
 ورتو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز  
 باران کان رحمت خدای جهانست  
 ۲۱۵ از ما بر ماست چون نگاه کنی نیک  
 کار ز سر گیر واسب و تیغ دگر ساز  
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت  
 زانکه توئی سید ملوک زمانه  
 شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد  
 ۲۲۰ کس نکند اعتقاد بر کره ۴ خویش (کذا)  
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال  
 می ندمد لاله برگ و ابر نخندد  
 خسرو ایران توئی و بودی و باشی  
 کانکه ۷ بجنگ خدا بشد بجهالت  
 ۲۲۵ فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن  
 قاعده ملک ناصری و یمینی  
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری

ناید سم  
 بود چنین تا همیشه بر خراسان  
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۲  
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان  
 مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان؟  
 صاعقه گردد همی و سیلت باران  
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان  
 خاصه که پیدا شد از بهار زمستان  
 آیدت از یک رهی دو رستم دستان  
 زانکه ترا برگزید از همه یزدان  
 خیره شدند اندر آب و قمر یابان  
 تانکنیشان بخون ۵ دشمن مهمان  
 ناید کس را عجب ز جمله حیوان  
 تاندهی هر دو راتو زین پس فرمان  
 گر چه فرو دست غره گشت بعصیان  
 تیرش در خون ز دندان پی خندان ۸  
 نیل بشد چند گامی ۹ از پی هامان  
 محکم تر [از آن شناس در همه کیهان  
 باتن خسته روند جمله خصمان

- ۱ - در بیهقی : مرد . وضبط ما صحیح است زیرا بیهقی پس از نقل این قصیده ضمن عبارتی خود گوید : «و تاسر بجای است خللها را دریافت باشد» . ضبط لغت نامه دهخدا مانند تصحیح ماست . ۲ - جز «ب» : ناید کم مرد را زبونی ارکان . ۳ - بجز «ب» : دخت .
- ۴ - «مو» «فا» کرده . ۵ - دو تاریخ بیهقی : زخون . متن از لغت نامه دهخداست .
- ۶ - اصل : می نخورد . متن تصحیح علامه دهخداست .
- ۷ - دو لغت نامه دهخدا : آنکه . ۸ - مراد نمرود و داستان پرواز او با آسمان بوسیله کرکسان و تیر انداختن وی از اوج آسمان بسوی خداوند و داشتن ماهی در برابر تیر وی و خونین فرو افتادن تیر بر تاب شده است منع ناامیدی وی را . ۹ - «مچ» : چنگ کلا .

پیل کشد مر ترا چورستم دستان  
 کردش گیتی بنان و جامه گروگان  
 زانکه شده است او ز فعل خویش بشیمان  
 تاد گران جان کنند از پی مر جان  
 و آنکه ترا دشمن است در طلب نان  
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان  
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان  
 کرده مضمّن همه بحکمت لقمه‌ان  
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان  
 میره ۳ چه دانم چه باشد اندر دو جهان  
 زان بجوانی شده است پشتم چو گمان  
 هر چه در این راه شد ساز تو نقصان  
 نام‌همی بایدم که یافته‌ام نمان  
 راست چو در آبگیر زرین پشکان  
 ملک همی دار و امر و نهی همی ران  
 کاخر گردد عدو بتیغ تو قربان.

کَر / چا گریست نه از قصد  
 ۲۳۰ گر پندیری رواست عندر زمانه  
 لؤلؤ خوشاب بهر ملک تو داری  
 افسر زرین ترا و دولت یسدار  
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد  
 به که بدان دل بشغل باز نداری  
 ۲۳۵ شعر نکویم چو گویم ایدون گویم  
 پیدا باشد که خود نکویم در شعر  
 من که مدیخ امیر گویم بی طمع  
 همتکی هست هم درین سرچون کوی  
 شاهها در عمر تو فروز خداوند  
 ۲۴۰ جز بمدیخ تو دم نیارم ز دزانک  
 تا بفلک برهمی بتابد خورشید  
 شاد همی باش و ز روسیم همی باش  
 رویت باید که سرخ باشد و سرسبز

و اینک ابیات منقول در لباب الالباب :

از بسکه شب و روز کشم بیداد  
 ۲۴۵ ای از در آنکه دل نیارد یاد  
 چون موم شدم زان دل چون پولاد  
 چندانکه مرا غمست شادی بادت .  
 هم اوراست :

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن  
 من خود بمیان عهد گفتم آنروز  
 غمهای ترا بطبع تنهم کردن  
 بر گفت تو اعتماد نتوان کردن .

۱ - جز «مو» : و آنکه ترا دشمن است بدسک کهدان . ۲ - «مو» : زشغل . ضبط متن  
 بمعنی مشغول دل نباشی است . ۳ - جز «مو» میر . میره = خواربار (السامی) .  
 ۴ - «مو» : پشکان . ۵ - در تاریخ بیہقی : سیم و زر . متن ما از لغت نامه دهخدا است .

وله

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم      من نیز شراب دیدگان پیش آرم  
با نومییدی غم کهن بگسارم      خود فردا را دو صد غم نودارم.  
و این قطعه هم او گفته است : شعر  
۲۵۰. گرچه او راست کسوت زیبا      و ر چه ماراست خرقة رسوا  
ما چو مغزیم در میانه جوز      او چو خسته ۱ است در دل خرما.

وله

۲۵۲ بخور ای سیدی بشاری و ناز      هر کجا نعمتی بچنگ آری  
دهر در بردش شتاب کند      گرتو در خوردنش درنگ آری.

وله

۲۵۴ گویند مرا که خواجه قریه شد      اسبش نکشد همی بفرسنگی  
گویم که از آنچه او خورد دهر شب      مردی کند ایزد از درم سنگی.

ایات منقول در فرهنگها بشاهد لغات:

۲۵۶ بشاهد لغت آوند ، بمعنی کوزه آب ۳ :

چون آب بگونه هر آوند شوی ۴ .

۲۵۷ بشاهد لغت پشنگ بمعنی ، آلت گلگران ۵ :

بادوات و قلم و شعر چه کلاست ترا      خیز و بردار تش ۶ و دستره و بیل و پشنگ.

۱ - خسته = هسته . ۲ - در آتشکده : همنشین .

۳ - لغت نامه اسدی ( بو حنیفه اسکاف )

۴ - این مصراع را علامه دهخدا در این ایات تضمین کرده اند :

خواهی بخسان عهد مانند شدن      وین لولی دهر را بفرزند شدن

شرطست که نرمایه چنان پند شدن      « چون آب بگونه هر آوند شدن » .

۵ - لغت نامه اسدی ( بو حنیف اسکاف ) . ۶ - تش تیشه بزرگ . دستره =

داس دندان دار .







